

هو

۱۲۱

قرآن مجید

و

سه داستان اسرار آمیز عرفانی

ترجمه و نگارش

حضرت حاج سلطانحسین تابنده گنابادی

چاپ سوم

فهرست مطالب

۶	مقدمهٔ چاپ سوم
۷	مقدمهٔ چاپ دوم
۸	مقدمه چاپ اول
۹	مقدمه کتاب
۱۰	داستان اصحاب کهف
۲۱	شرح قصه و رموز آن
۲۲	داستان اصحاب کهف
۲۸	اصحاب کهف و رقیم
۲۸	سؤالات مشرکین از پیغمبر
۲۸	محل غار
۳۰	شمارهٔ آنان
۳۰	مدت خواب
۳۱	نامهای آنان
۳۱	مصادر تاریخ
۳۲	نظائر
۳۳	یاران پیغمبر (ص) و اصحاب کهف
۳۴	عرائس و حیوة القلوب و سیرهٔ رسول الله
۳۵	شرح اکتشاف در روزنامهٔ اطلاعات
۳۸	حکایت موسی و خضر علیهم السلام
۴۲	اوصاف ولیّ هفت است
۴۴	بیان نیابت رسالت و ولایت
۵۴	مراتب سلوک
۶۱	توضیح و تبیین و بیان بعض اسرار سلوک
۶۱	اختلاف دربارهٔ موسی
۶۲	اختلاف راجع به خضر
۶۴	ملاقات موسی با خضر
۶۵	توسل به راهنما
۶۶	شرائط سلوک

اسامی و اعلام	۶۸
وصیت خضر	۷۰
موسی و خضر در طرائق الحقایق	۷۰
اسفار موسی	۷۱
مراتب شهود	۷۳
یوشع جانشین موسی (ع)	۷۵
حکایت ذوالقرنین	۷۶
ذوالقرنین کیست؟	۹۲
نام خاص او چیست؟	۹۳
نبوت داشت یا حکمت	۹۴
وجه تسمیه	۹۵
خضر و ذوالقرنین	۹۷
خلاصه داستان ذیالقرنین	۹۸
ذوالقرنین و کوروش	۹۹
خلاصه سلطنت کوروش و دولت هخامنشی	۱۰۱
تطبیق ذوالقرنین و کوروش در صفات	۱۰۲
ذوالقرنین و کورش در فتوحات	۱۰۳
یأجوج و مأجوج و سد آن	۱۰۵
ذوالقرنین یا تسن چی هوانک تی	۱۰۷
ذوالقرنین و نظر مؤلف طرائق الحقائق	۱۰۹
مختصری از اسرار و رموز آن	۱۱۰
تحقیق درباره رؤیت	۱۱۳
تکمله و خاتمه	۱۱۹
فرقه‌های اسلامی	۱۱۹
تصوف	۱۱۹
تشیع	۱۲۰
بعض فرقه‌های مختلفه کلامی اسلامی	۱۲۲
معتزله	۱۲۲
اشاعره	۱۲۴
خوارج	۱۲۵
مرجئه	۱۲۷
کرامیه	۱۲۸

۱۲۸.....	حنابله
۱۲۹.....	جهمیه
۱۲۹.....	ضراریه
۱۳۰.....	حشویه
۱۳۰.....	سالمیه
۱۳۱.....	غُلّات
۱۳۱.....	سبائیّه
۱۳۱.....	مغیریه
۱۳۲.....	خطابیه
۱۳۲.....	نصیریه
۱۳۲.....	حاتمیه
۱۳۳.....	اهل حق
۱۳۴.....	اسماعیلیّه
۱۳۵.....	بعض عقائد و اصول اجتماعی اسماعیلیه
۱۳۶.....	باطنیه
۱۳۹.....	قرامطه
۱۴۰.....	علی بن بابویه
۱۴۱.....	اخوان الصفا
۱۴۲.....	اسماعیلیه کنونی
۱۴۵.....	فرقه های مسیحی
۱۴۶.....	ملکانیه
۱۴۷.....	نسطوریان
۱۴۸.....	یعقوبیان
۱۴۹.....	تکلمه
۱۵۰.....	مذاهب و تشکیلات مختلفه مسیحیت
۱۵۲.....	رهبانیت
۱۵۲.....	انجیلها (Evangile)
۱۵۴.....	ترجمه های کتاب مقدس
۱۵۴.....	عقیده تثلیث
۱۵۵.....	صابئین
۱۵۸.....	کتابی که از آنها نام برده شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ سوم

پس از حمد و ستایش ذات پروردگار یکتا درود بی پایان بر روان بهترین پیمبران محمد بن عبدالله و بر علی مرتضی و یازده فرزندان نیک نهاد آن بزرگوار دوازده جانشینان پیغمبر آخر الزمان.

و بعد. یادداشت‌های فقیر سلطانحسین تابنده غفرالله له و جعل غده خیراً من امسه و یومه بنام "قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی" پس از چاپ و انتشار مورد توجه زیاد برادران ایمانی و دوستان و دانشمندانی که به درک حقایق آن سه داستان اشتیاق و علاقه وافر داشتند واقع گردید بطوریکه در مدت کمتر از یکسال شماره های چاپ اول تقریباً باتمام رسید و برادر مکرم آقای حاج عبد الصالح جواهریان وفقه الله که علاقه زیاد بانشار آن ابراز نموده و چاپ اول را متعهد گردیده بودند درخواست کردند که برای چاپ دوم اقدام نمایند و فقیر هم پس از اصلاحات و اضافاتی که بنظرم رسید و از بعض کتب دیگر تبع نمودم با آن موافقت کردم و چاپ دوم آن در ماه صفر ۱۴۰۳ مطابق آذر ۱۳۶۱ انجام یافت و اکنون هم که فقط قریب سه سال و نیم از چاپ دوم می گذرد نسخه های آن نیز قریب باتمام است و مجدداً برای بار سوم برادر مکرم فوق الذکر زاده الله توفیقاً خواهش نمودند که چون دو چاپ اول را ایشان انجام دادند چاپ سوم را نیز خودشان عهده دار شوند و علاقه زیادی بدان ابراز میداشتند لذا فقیر نیز پذیرفتم و با اضافاتی که در آن نموده بودم در اختیار ایشان برای چاپ گذاشتم.

ضمناً برادر مکرم آقای قدره الله آزاده سلمه الله و وفقه که از فقرای بسیار با محبت و مدتها در خدمت عارف بزرگوار مرحوم آقای حاج سید هبه الله جذبی (ثابتعلی) طاب ثراه و جعل الجنة مثواه عهده دار تصحیح اوراق کتبی که از ما بچاپ میرسید بودند بدرخواست آقای جواهریان و موافقت خود ایشان متعهد تصحیح اوراق و کمک چاپ گردیدند. و در چاپخانه برادر مکرم آقای حسن خواجه مدیر سازمان چاپ خواجه وفقه الله و وسع فی رزقه که سابقاً نیز چند کتاب از مولفات عرفانی را چاپ نموده اند سمت طبع یافت. از خداوند مهربان سلامتی و مزید وسعت و برکت و ازدیاد توفیق برای هر سه برادر محترم نامبرده مسلت دارم.

فقیر سلطانحسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه) غفرالله ذنوبه

بتاریخ عید فطر ۱۴۰۶ نوزدهم خرداد ۱۳۶۵ هجری شمسی

مقدمه چاپ دوم

بنام آنکه جانرا فکرت آموخت چراغ دل بنور جان برافروخت

و درود بر روان پاک پیغمبر آخرالزمان محمد بن عبدالله خاتم پیمبران و بهترین آنان و بر اهل بیت نیکو نهاد آن حضرت خصوصاً دوازدهمین جانشین او حجة منتظر عجل الله فرجه.

خداوند مهربان را شکرمی کنم که به من توفیق نوشتن و شرح و تفسیر سه موضوع تاریخی مهم داستان اصحاب کهف و حکایت خضر و موسی علیهم السلام و قصه ذی القرنین از قرآن شریف عنایت فرموده؛ این سه داستان از مهمترین حکایاتی است که دارای اسرار و رموز بسیار و آموزنده برای سالکین الی الله و مشتمل بر دستورات مهمه در آن باره می باشد.

البته همه قرآن دارای اسرار و رموز و نکات معرفت آموز و دارای بطنهای بسیاری و حاوی حکایات دیگر مانند قضیه معراج و حکایت حضرت یوسف علیه السلام و سرگذشت آدم و حواء و غیر آنها نیز هست ولی این سه داستان که در یک سوره واقع شده دارای مطالب و حقایق بسیاری است و جامعیت دارد، از این رو آنها را در نظر گرفتم و برای چاپ آن هم برادر مکرم آقای حاج عبدالصالح جواهریان زید توفیقه درخواست نمودند که عهده دار شوند و فقیر پذیرفتم و ایشان بدان اقدام نموده و منتشر گردید و در مدت کمی نسخه های چاپ کمیاب شد، لذا ایشان درخواست نمودند که تجدید چاپ شود و مورد قبول فقیر واقع شد.

در چاپ دوم بعض مطالبی که بعداً به نظر رسید یا در بعض کتب دیدم اضافه نمودم که با چاپ نخستین فرقهائی دارد و اضافاتی در آن می باشد و نیز بعض اغلاط که از نظر مصحح افتاده در چاپ اول به نظر می رسد ولی در این چاپ جدیت زیاد شده که کمتر غلط داشته باشد.

برادر مکرم آقای محمدحسن عسکری نجفی زید توفیقه نیز که از برادران بسیار با محبت می باشند به دستور فقیر عهده دار انجام امور چاپ و تصحیح گردیدند و در این باب کوشش زیاد کردند. برادر مکرم آقای سید قدرت الله آزاد و فقه الله نیز با ایشان تشریک مساعی نمودند.

از خداوند مهربان مزید توفیق هر سه را خواستارم.

فقیر سلطان حسین تابنده گنابادی رضا علی شاه

عید غدیر ۱۴۰۲ مطابق ۱۴ مهر ۱۳۶۱

مقدمه چاپ اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى آلِهِ آلِ اللَّهِ وَلَا سَيِّمًا عَلَى الْأَنْمَةِ الْإِنِّي عَشْرُ خُلَفَاءِ اللَّهِ.

و بعد . مَدَّتْها بود توفیق تألیف جداگانه برای فقیر پیدا نشده بود، تا آنکه در تابستان گذشته که بر اثر کسالتها برای گذراندن ایام تابستان و استراحت به شهمیزاد از ییلاقات سمنان و بعداً به کلاردشت از ییلاقات شمال رفتم و در هر کدام چندی توقف نمودم در آن مدت مجالی پیدا شد و شروع به نوشتن این یاداشتها بنام «قرآن مجید و سه داستان اسرار آمیز عرفانی» نمودم.

اتفاقاً برادر مکرّم آقای حاج عبدالصالح جواهریان حفظه الله که برای ملاقات آمده و از نوشتن یاداشتها آگاه شدند اظهار علاقه و اشتیاق نمودند که عهده دار چاپ کتاب و پرداختن مخارج آن بشوند و من نیز خواهش ایشان را پذیرفتم و با آنکه بعداً هم چند نفر از برادران دینی این درخواست را نمودند ولی چون قبلاً به آقای جواهریان قول داده بودم از این رو درخواست دیگران را نپذیرفتم و آقای جواهریان پس از اتمام نوشتن مجدداً خواهش کردند که زودتر برای چاپ اقدام نمایند و قبول نمودم و ایشان هم با نهایت میل اقدام نموده و برادر مکرّم آقای حسینعلی کاشانی بیدختی زید توفیق نیز به خواهش آقای جواهریان عهده دار تصحیح اوراق و انجام امور در چاپخانه گردیدند. از خداوند مهربان، مزید توفیق و وسعت و برکت و اجر دارین برای هر دو و برای آقای میریونس جعفری و کارمندان چاپخانه ایشان که در امر تصحیح و چاپ کمک نمودند، مسئلت دارم و امیدوارم توجه به این یاداشتها فوائد معنوی و اثرات روحی برای خوانندگان داشته باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَاجْتَنَبَ الْغَيَّ وَالرَّدَى وَ أَنَا الْفَقِيرُ الْمُدْنِبُ

سلطان حسین تابنده گنابادی (رضا علیشاه).

به تاریخ نهم ربیع الاول ۱۴۰۲ قمری مطابق اولین

روز خلافت حضرت قائم عجل الله فرجه

پانزدهم دیماه ۱۳۶۰ شمسی

مقدمه کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَعَلَيْهِ أَتَوَكَّلُ وَبِهِ أَسْتَعِينُ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَيَّ الْمَجْلِي الْأَثَمِ الْمُتَعَلِّمِ فِي مَدْرَسَ عِلْمِكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ حَبِيبِ اللَّهِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفِيِّ وَ عَلَيَّ آلِهِ وَ أَوْصِيَائِهِ أَئِمَّةِ الْهُدَى وَمَصَابِيحِ الدُّجَى وَلَا سَيِّمًا عَلَيَّ وَصِيَّهِ وَ خَلِيفَتِهِ بِإِفْضَالِ عَلِيِّ الْمُرتَضَى.

و بعد. پس از رحلت حضرت والد روحانی و جسمانی قطب العارفین و صالح المؤمنین جناب آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علی شاه قدس سره العزیز بواسطه مشاغل و گرفتاریهای شخصی وفامیلی و افتخار خدمت به فقرا و رسیدگی به امور آنان و جواب مراسلات و غیر آنها مجال نوشتن و تألیف پیدا نمی شد و فقط به نوشتن مقدمات برای کتب مختلفه که به چاپ می رسید و جواب سئوالات کتبی و امثال آنها اکتفا می شد تا آنکه بواسطه کسالت شدید و ضعف مفرطی که بر اثر آن پیدا شد مجبور به استراحت شده و چندی برای استراحت به شهمیرزاد از ییلاقات آرام سمنان و بعداً به کلاردشت رفته و معاشرتها و دید و بازدید و بلکه جواب مراسلات را مدتی ترک نمودم لذا مجالی پیدا کرده، تصمیم گرفتم که بعضی قسمتهای قرآنی و تفسیر آنها را از تفسیر شریف بیان السَّعَادَةِ تألیف جدّامجداعلی جناب حاج ملا سلطان محمد سلطان علی شاه طاب ثراه ترجمه نمایم. قبلاً در نظر داشتم آیه الكرسي و آیه نور و سورة فتح را ترجمه کنم ولی بعداً تغییر رأی داده سه داستان اسرارآمیز عرفانی^۱ اصحاب کهف و موسی و خضر علیهما السلام و ذوالقرنین را که هر سه در سورة شریفه کهف و مشتمل بر اسرار زیاد و دستورات برای سالکین الی الله می باشد ترجمه کنم و مطالب دیگری هم که از کتب و سایر تفاسیر به نظر رسیده با آنچه به ذهن خودم خطور کرده بعداً برای تکمیل مطلب و توضیح اسرار ضمیمه نمایم.

از این رو پس از ترجمه آیات و تفسیر آنها از بیان السَّعَادَةِ، نکات دیگر تاریخی و جغرافیایی و دینی و سلوکی را اضافه نموده و بسیاری از مطالب تاریخی را از روی کتابهای دیگر و تألیفات بعضی دانشمندان نوشته و حتی بعضی آنها تقریباً عین آنچه دیگران نوشته اند با مختصر تغییری در عبارت می باشد زیرا مطالب تاریخی و جغرافیایی را نمی توان از خود اضافه نمود بلکه باید مستند به نوشته های دیگران باشد ولی کتاب مورد استناد را نام برده ام که گمان نکنند سرقت ادبی واقع شده است و فقط بعضی قسمتهایی از اسرار سلوک که ضمیمه شده مطالب و حقایقی است که بر خاطر ناقص خودم خطور کرده و به ذهن رسیده که برای آگاهی و اطلاع راهروان طریقت و دستورات برای سالکین به رشته تحریر در آوردم. در خاتمه هم راجع به فرقه هایی که در ضمن مطالب نامشان برده شده مختصری ذکر کردم و چون تحریر در زاویه ییلاقی بود و به تفاسیر و کتب دیگر کمتر دسترسی داشتم از این رو بهمانچه که توانستم دسترسی پیدا کنم اکتفا نموده و امیدوارم همین مختصر نیز برای جویندگان و روندگان راه مفید واقع گردد و بتوانند از آن بهره معنوی بگیرند و فقیر را نیز از دعا فراموش ننمایند.

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ فقیر سلطان حسین تابنده گنابادی (رضا علی شاه) غَفَرَ اللَّهُ لَهُ.

بتاریخ یازدهم ذی القعدة الحرام ۱۴۰۱ مصادف با روز تولّد حضرت رضا علیه السلام نوزدهم شهریور ۱۳۶۰

۱- البتّه در قرآن مجید داستانهای عرفانی دیگر نیز وجود دارد مانند حکایت حضرت یوسف علیه السلام، بلکه همه قرآن دارای باطن بلکه بطنها و مشحون از اسرار معرفت است ولی این سه داستان چون در یک سوره واقع شده و اسرار زیادی دارد از این رو آنها را انتخاب نمودم.

داستان اصحاب کهف

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا

ترجمه: آیا تو گمان می کنی که اصحاب کهف و رقیم از آیات و علامات ما عجیب و شگفت آور می باشند؟!
تفسیر: **ام حسبت**، خطاب به پیغمبر بزرگوار ماست یا برای هر کس که استعداد شنیدن خطاب الهی داشته باشد.
این کلام و کلمه **ام** از نظر ادبی اضراب (یعنی از سر گرفتن) است از آیه قبل از آن که می فرماید:

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِرُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا

یعنی گویا تو می خواهی اگر آنها به آنچه تو می گویی ایمان نیاورند، بواسطه کارهای دشمنان خدا و تأسفی که بر حال آنها دارای از شدت غم و اندوه خود را از بین ببری. که گویا می فرماید آیا تو خود را می کشی یا گمان می کنی که این دو امر از نزد ما شگفت آور است، چون این عبارت در مقام انکار است هر چند به صورت امید و گمان می باشد یعنی آیا تو گمان می ببری که آنچه در روی زمین می باشد مانع ایمان آنها است یا آنکه مقام ایمان و صاحبان آن از آیات ما خیلی شگفت آور است که وصول بدان ممکن نیست و گمان می کنی داستان یاران کهف و رقیم از ما عجیب است.
دراخبار رسیده که رقیم یک لوح یا دولوح ازمس بوده که قضیه آن چند نفر یاران کهف و آنچه دقیانوس پادشاه انجام داد در آن نوشته شده بود. و بعضی گفته اند که رقیم نام کوهی یا بیابانی بود که غار در آنجا واقع شده بود یا نام آبادی و قریه آنها بود یا نام سگی که با آنها رفت. برخی هم نوشته اند که اصحاب رقیم دسته دیگری بودند که خداوند قصه آنان را در قرآن مجید ذکر نفرموده است.

وحکایت آنها اینست که: آنان سه نفر بودند و از محل خود برای کسب معاش و طلب روزی خارج شدند، در بین راه باران شدیدی گرفت و به غاری در دامنه کوه رفتند تا باران قطع شود ناگهان سنگ بزرگی از بالای کوه سرازیر شد و در جلو غار جا گرفت بطوریکه راهی برای بیرون آمدن نداشتند یکی از آنان گفت هر کدام در نظر بگیریم، کار نیکی که فقط برای خدا در مدت عمرمان انجام داده ایم بازگو کنیم شاید خداوند بر ما رحم کند و راه خروج را باز نماید؛
آنگاه یکی از آنان گفت من کارگرانی برای کار خود اجیر کرده بودم و در نیمه روز، دیگری هم آمد و در همان نیم روز به قدر کار بقیه کار کرد، و من اجرت او را هم مانند بقیه دادم یکی از آنان خشمگین شده اعتراض کرد و اجرت او را که دادم نگرفت آن را جداگانه در محلی گذاشتم سپس گاوی با صاحب خود از جلو منزل گذشت من با آن پول گوساله آن را که ماده بود خریدم و آن را بزرگ کردم و گوساله ای آورد، مدتی گذشت پیرمرد ضعیفی که نمی شناختم، به درب خانه من آمد و گفت من از تو طلبی دارم موضوع را پرسیدم شرح داد که همان کسی است که در آن روز اجرت خود را نگرفته بود و من شناختم و همان گاو که از پول او خریده بودم با همه نتاج به او دادم، خدایا اگر این کار برای رضای تو بود جلو غار را برای ما باز کن ناگاه سنگ قدری کنار رفت و روزنه ای باز شد که روشنی را می دیدند، سپس دیگری گفت سالی وضع معاش خیلی سخت و قحطی بود و مردم به زحمت بودند ولی وضع من خوب بود، زنی نزد من آمد و از من کمک خواست من گفتم تا مرا به آرزوی خویش که آمیزش با تو است نرسانی به تو کمک نمی کنم او قبول نکرد

و برگشت، مجدد نزد من آمد و من همان جواب را دادم او باز قبول نکرد، برگشت و موضوع را به شوهر خود گفت، او گفت برو و قبول کن و خانواده خود را از سختی و گرسنگی نجات ده او برگشت و خود را در اختیار من گذاشت موقعی که خود را مکشوفه نمود و من رو بسوی او رفتم اندامش به لرزه افتاد پرسیدم چرا اینطور به لرزه آمدی گفت از خدا می ترسم و به لرزه افتادم من ناگاه منقلب شده گفتم تو در حال سختی و ناچاری از خدا می ترسی چرا من که در نهایت راحت و آسایش هستم از خدا ترسم سپس از او در گذشتم و ترک کردم و درخواست مالی او را هم به او دادم؛ خدایا اگر این امر از ترس تو و برای رضای تو بود درب غار را برای ما باز کن، آنگاه سنگ به قدری عقب رفت که آنها همدیگر را دیدند و شناختند.

سومی گفت: من گوسفنددار بودم و پدر و مادر پیری داشتم و متکفل امور زندگانی آنها بودم هر روز به آنها خوراک می دادم و رسیدگی به حالشان می نمودم سپس نزد گوسفندان برای علوفه و رسیدگی به آنها می رفتم. یک روز در خارج منزل گرفتار کار شدم که تا شب نتوانستم به خانه بروم موقعی که به منزل رفتم و تهیه شیر نمودم پدر و مادر خوابیده بودند؛ آنها را بیدار نکردم و بالای سرشان ایستادم و نخوایدم تا موقعی که صبح شد و بیدار شدند و من به آنها شیر و خوراک دادم. خدایا اگر این عمل من برای رضای تو بود و از آن راضی هستی این درب بسته را به روی ما باز کن، ناگاه سنگ کاملاً کنار رفت و در باز شد که بیرون رفتند.^۲

قصه اصحاب کهف نیز همانطور که از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام فهمیده می شود بطور اجمال این است: که آنها از یاران پادشاه دقیانوس^۳ بودند و او مردم را به بت پرستی دعوت می کرد ولی آنها در خفاء موحد بوده و خدای یکتا را می پرستیدند و ترک پرستش بتها نموده بودند ولی یکتا پرستی را پنهان داشته و به هم عقیدگی با آنها تظاهر می کردند و به بتخانه برای پرستش بتها می رفتند و هیچ کس از عقیده باطنی آنها آگاه نبود و خودشان نیز از عقائد همدگر بی اطلاع بودند و مدت ها این اخفاء و تقیه را داشتند تا آن که از پیروی دقیانوس و مردم آنجا خسته شده و تصمیم به بیرون رفتن از آنجا گرفتند و برای فرار از آنها بنام شکار بیرون رفتند و اتفاقاً همه آنان در یک روز بیرون رفتند و در بیابان به همدگر رسیدند و از وضع و تصمیم خود از یکدیگر سؤال نمودند سپس با همدیگر پیمان بستند که تصمیم خود را به دیگران اظهار نکنند. آنگاه هر یک از آنان دین خود و عقیده توحید را به دیگری ظاهر کرده و تصمیم به بیرون رفتن از آن شهر را به همدیگر گفتند و معلوم شد همه آنان بر یک دین و یک قصد هستند و موحد می باشند با هم قرار گذاشتند که همسفر باشند و همانطور که در عقیده و باطن خود یک رویه دارند به ظاهر نیز یک راه را پیمایند. در راه به چوپانی رسیدند او را نیز به توحید و ترک بت پرستی دعوت نمودند ولی او نپذیرفت آنها از او مأیوس شده به راه خود ادامه

۲- این حکایت به ما پندهای می دهد که شخص متدین و خداشناس باید استفاده کند و آنها را به کار بندد و بداند که هیچ کار نیکی از بین نمی رود و در صفحه اعمال ما ثبت است مانند گفتاری که در نوار ضبط می شود یا رفتاری که از شخص در تلویزیون نشان داده می شود که هر چه گفتار نیک یا بد باشد در نوار ضبط و آنچه رفتار خوب یا ناپسند باشد در تلویزیون دیده می شود که فرمود: انما هی اعمالکم ترد الیکم. پس گمان نکنیم که اعمال ما از بین می رود و نیک و بد یکسانند و نیز گفتار و رفتار ما در این جهان هم اثراتی دارند و اختصاص به عالم پس از مرگ ندارد بلکه کار نیک در دنیا نیز اثر آن عاقبت ظاهر می شود و نباید بدان بی اعتنا باشیم و نیز هیچ کار نیکی را ولو به ظاهر کوچک باشد بدان بی توجه نباشیم که ممکن است نتایج بزرگی داشته باشد.

۳- دقیانوس بطوریکه می نویسند پادشاه یا والی شهر افسوس بود که تابع دولت روم بود. چون در سابق غالباً حاکم هر شهر بزرگی را پادشاه آن شهر می گفتند و مردم کشور روم بت پرست بودند یا پادشاه را می پرستیدند و عبادت خداوند و عقیده توحید در آنجا خیلی کم بود و دیانت حقه نیز در آن زمان قدرتی نداشت و دقیانوس مخالفت با آنها که پیرو مسیح بودند می نمود و آنها را از بین می برد.

دادند لیکن سگ او دنبال آنها را گرفته و ترک نکرد:

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

پس از آن که مسافتی رفتند درکوه به غاری رسیدند و برای استراحت و رفع خستگی به آن غار رفتند، خداوند آنها را سیصد و نه سال می‌راند یا آنکه خواب آنها را طولانی به مدت سیصد و نه سال نمود که روایات درین باره به اختلاف رسیده است. سپس آنها را زنده کرد یا بیدار نمود و از همدگر سؤال کردند که چه مدت خوابیده‌اند؟ که شرح آن در آیات بعدی ذکر شده است.

سبب نزول این سوره بطوریکه در اخبار رسیده این است که قریش سه نفر را به نجران که از توابع یمن نزد دانشمندان یهود^۴ فرستادند تا از آنها مسائلی فرا گیرند و پس از مراجعت از محمد (ص) سؤال کنند. آنها به نجران رفتند و شرح ظهور پیغمبر اسلام (ص) را گفتند و از آنها درخواست کردند که مسائلی بگویند تا سؤال کنند، آنها گفتند از محمد سه مسئله سؤال کنید. اگر به شما بطوریکه به ما رسیده جواب داد راستگو است و یک سؤال دیگر هم بکنید اگر دعوی علم به جواب آن را داشت، دروغ می‌گوید. سپس گفتند پرسید از کسانی که از شهر خود خارج شده و غائب گردیده و مدتی خوابیدند، شماره آنان چند و چه مدت خوابیدند و آیا بیگانه‌ای هم با آنها بود یا نه و قصه آنها چیست؟ و نیز از موسی^۵ پرسید و اینکه مامور پیروی چه شخصی شد و حکایت آن چیست؟ آنگاه پرسید از کسی که در روی زمین مشرق و مغرب گردش کرد چه کسی بود و حکایت آن چگونه است و سه موضوع را کاملاً بدانها فهماندند که اشتباه نکنند، آنگاه آنها به مکه برگشتند و سه موضوع را از حضرت سؤال نمودند، فرمود: فردا بیائید که وحی نازل شود و جواب بگویم ولی ذکر استثناء فرمود (یعنی انشاء الله نگفت)^۶ از این رو وحی تا چهل روز نازل نشد چون هر روز که مراجعه می‌کردند می‌فرمود: فردا بیائید و انشاء الله نمی‌گفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله خیلی اندوهگین شد و بعض مسلمین هم به شک افتادند و قریش خوشحالی می‌کردند و استهزاء و تمسخر می‌نمودند و مسلمین را بیشتر مورد اذیت و آزار قرار دادند، ابوطالب هم از این امر بسیار محزون و اندوهناک شد.

پس از چهل روز جبرئیل نازل شد و سوره کهف را آورد و سبب تأخیر هم همان نگفتن انشاء الله بود. در اینجا درباره اصحاب کهف و رقیم می‌فرماید: آیا تو گمان می‌کنی که قضیه اصحاب کهف و رقیم آیت و

۴- نجران بطوریکه مشهور است مرکز دانشمندان مسیحیت بود نه یهود و اسقفهای بسیار دانشمند و پرهیزکار در آنجا وجود داشتند که مورد احترام همه مسیحیان جهان بودند و حتی پادشاه حبشه نیز به آنها ایمان و اعتقاد داشت. بعضی گفته‌اند از علمای یهود مدینه سؤال کردند ولی حکایت اصحاب کهف مربوط به یهود نیست که شرح آن بعداً ذکر خواهد شد مگر آنکه بگوئیم آنها از دانشمندان نصاری شنیده بودند و خواستند موضوع را از پیغمبر تحقیق کنند.

۵- در بعض اخبار و تواریخ نام موسی نیز در سؤال ذکر نشده و گفتند نام پیغمبری که مامور پیروی یکی از بندگان گمنام خدا بود شرح آن چیست؟ و نیز مفسر جلیل سؤال چهارم را که راجع به روح است ذکر فرموده است که گفتند پرسید روح چیست اگر اظهار علم در آن باره نمود صادق نیست و اگر به اجمال جواب داد صحیح است.

۶- وجه تسمیه به استثناء اقتباس از آیه شریفه (ولا تقولن لشی انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله) یعنی هیچ وقت درباره چیزی مگو که فردا آن را انجام می‌دهم مگر آن که بگوئی در صورتیکه خدا بخواهد که چون در اینجا کلمه مشیت خدا پس از استثناء ذکر شده آن را استثناء گویند که مولوی فرماید:

نشانی عجیبی از ما می‌باشد؟! یعنی تو نباید چنین گمان کنی، چون ما آیات بسیار بزرگی به تونشان دادیم^۷ و قضیه اصحاب کهف و ایمان آنان در برابر آنچه ما به تو دادیم بسیار آسان است.

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا.

ترجمه: تو آن زمان را بیاد بیاور که یاران غار عرض کردند: خدایا به ما از نزد خود رحمت و مهربانی عنایت کن و ما در کار خود راهنمایی فرما.

تفسیر: کلمه از جنبه تعلیل برای **حسبت** یا **عجبا** دارد یا مفعول برای کلمه امر مقدر (ذکر یا اذکر) می‌باشد و **فتیه جمع فتی** است و آن در لغت چند معنی دارد و بر بنده و جوان و خادم و مطیع اطلاق می‌شود و همچنین بر مؤمن اطلاق می‌شود زیرا مؤمن عقلاً جوان است.^۸

و اطلاق **فتیه** بر آنان از نظرایمان است هر چند به ظاهر جوان نبودند. آنها از راه درماندگی و نیازمندی به خداوند التجا نموده، استغاثه کردند و عرض کردند: خداوند! رحمت خود را شامل حال ما فرما و در امر خودمان راهی به ما نشان ده. یعنی در امر دین ما که سبب دوری از کفار و فرار از اشرار و برگزیدن راه نیکان و اختیار شده، راه صحیح و خوبی به ما نشان ده و همچنین در امر زندگانی خودمان که بدان سبب راهی برای امرار معاش و زندگی با مردم داشته باشیم ارائه کن؛ چنانکه می‌فرماید: **وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَاقًا**: یعنی برای شما از امرتان راه آرامشی نشان دهد که بتوانید با مردم مدارا کنید.

فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا. ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا. نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى.

ترجمه: ما بر گوشهای آنها در آن غار سالها پرده‌ای کشیدیم سپس آنان را برانگیختیم تا ظاهر شود که کدامیک از دو دسته می‌توانند مدت خواب آنها را بشمارند. ما خبر و قصه آنها را به حق برای تو می‌گوئیم. آنها جوانانی بودند که به خدای خودشان ایمان آورده و ما هدایت آنها را زیاد کردیم:

تفسیر: ما پرده‌ای بر گوشهای آنان در غار کشیدیم که مانع آنها از شنیدن صداها و آوازه‌ها می‌شد یا بواسطه خواب یا بر اثر مرگ که چندین سال طول کشید. سپس آنها را پس از سیصد سال (شمسی) بیدار یا زنده نمودیم تا ظاهر شود علم ما، که کدامیک از دو حزب مدت خواب آنها را شمرده‌اند یعنی حزب خدا که اَمّت و پیروان تو نیز از آنها می‌باشند و از تو حکایت آنها را می‌شنوند یا حزب شیطان و مشرکین یا کسانی که با تو محاجه می‌کنند درست شمرده‌اند. یا مراد دو حزب، از خود اصحاب کهف و کسانی که بر حالات آنها مطلع شده‌اند مدت را شمرده‌اند، بنابراینکه: **احصى** لفظ ماضی باشد و **امد** مفعول آن و **لما لبثوا** حال از **امد** باشد یا آنکه **لما لبثوا** مفعول له باشد و لام زائده برای تقویت و امدا تمیز باشد و ممکن است لفظ احصى اسم تفضیل از احصاء برخلاف قیاس باشد زیرا اسم تفضیل از ثلاثی مزید به این لفظ نیست (یعنی مثلاً باید **اشدا احصاء** گفت) و درین صورت کلمه **امدا** تمیز از کلمه **ما** در **ما لبثوا** خواهد بود.

ما حکایت آنان را برای تو به حق و صدق ذکر می‌کنیم نه آنکه از روی کذب باشد و دروغ در آن وجود داشته

۷- مانند ظهور جبرئیل در شب بعثت و همچون معراج و مشاهداتی که در آن سفر بزرگ فرمود.

۸- کلمه جوانمرد بر کسی اطلاق می‌شود که دارای رافت و عطف و گذشت و سخاوت و سایر صفات پسندیده باشد و جوانمرد حقیقی علی علیه السلام است که در غزوه احد پس از آن که ذوالفقار به دست علی علیه السلام رسید سروش غیبی به آواز ندا گفت:

لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی
یا لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

باشد، و مقدم داشتن کلمه **فحن** (مسندالیه) یا برای تقویت یا برای حصر است.

آنان جوانمردان و نیکانی بودند که به خدای خود ایمان آورده و هدایت و راهیابی آنها را افزون کردیم، یعنی ایمان هدایتی است از طرف خداوند و بسوی خداوند و چون آنان، آن را به توفیق او پیدا کرده بودند از این رو خداوند ایمان آنها را زیاد گردانید.

وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ إِنَّهَا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا. هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا.

ترجمه: ما دل‌های آنها را به همدیگر ربط و پیوند دادیم که در مقابل کفر ایستادند و گفتند پروردگار ما خداوند آسمانها و زمین است ما خدای دیگری را غیر از او نمی‌پرستیم که اگر غیر از او را پرستیم از راه منحرف شده‌ایم، اینان ملت ما هستند که خدایان دیگری غیر از خدای یکتا گرفته‌اند چرا دلیل و برهان بر آن نمی‌آورند؟ درین صورت کیست که ظالم تر باشد از کسی که بر خداوند دروغ ببندد.

تفسیر: ما دل‌های آنان را به محبت خود پیوند دادیم که آنان را بسوی ما کشانید یا ما بر دل‌های آنها نسبت به همدیگر ربط دادیم یعنی آنان را نسبت به خودشان دوست و یک دل قرار دادیم که دل‌های آنها، مربوط و نزدیک شد و آن هنگامی بود که به حال همدیگر و اتحاد در دین خود که یکتا پرستی است آگاه شدند (یعنی بطوریکه آنها باهم یگانه شدند که گویا سالیان دراز است باهم دوست و متحدند) و آن زمانی بود که به پاخاستند در مقابل مشرکین و فرار کردند و گفتند خدای ما همان خدایی است که آسمان و زمین را آفریده و خدایی را جز او نه ظاهراً نه باطناً (یعنی نه شرک جلی داریم و نه شرک خفی که در دل خود به غیر او متوسل شویم) بلکه کارکنی هم غیر از او نمی‌دانیم که اگر کارکنی غیر او بدانیم از راه راست منحرف شده و عقاید و گفتارهای پراکنده گفته‌ایم و این را در موقعی گفتند که با همدگر ملاقات نموده و بر معتقدات قلبی یکدیگر آگاه شدند یا آنکه با خودشان پیش از بیرون رفتن از شهر و پیش از ملاقات همدگر گفتند. اینانند قوم و جامعه ما که خدایانی غیر از خداوند یکتا می‌پرستند و هیچ دلیل و برهانی بر آن ندارند یعنی اعتقاد به امری اگر ضروری و ظاهر نباشد بدون برهان و دلیل باطل است هرچند مدعی حق باشد، درین صورت کیست که ظالم تر باشد از کسی که به خداوند نسبت دهد آنچه را که بدان اذن نداده خواه حق باشد و خواه باطل به همین جهت در اخبار رسیده که:

مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ وَاصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ.

یعنی هر کس قرآن را به رای و خیال خود تفسیر کند و اتفاقاً درست هم باشد برخلاف رفته است^۹ (زیرا بدون اجازه

^۹ - از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَاصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ. یعنی هر کس قرآن را رای به خود تفسیر کند بر فرض درست هم باشد به خطا رفته است و نیز فرمود: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. یعنی هر که قرآن را به رای خود تفسیر کند نشیمنگاه او باید پر از آتش شود و این موضوع مورد اتفاق مفسرین شیعه است و اخبار دیگری نیز درین باره رسیده است زیرا رای او اگر ارتباط با مصادر عصمت و فرمایشات ائمه اطهار (ع) نداشته باشد، تحت تاثیر قوه نفسانی و شیطنیت است نه قوه عقلانی و آنچه با قوه شیطنیت مربوط باشد، اگر به تفسیر قرآن هم بپردازد، قوه نفسانی در او مؤثر است و ایجاد خود بینی می‌کند و خود بینی البتّه خطا است و بنابراین بیان هر کس قرآن را با رای منسوب به خودش بدون ارتباط با صاحبان علم حقیقی تفسیر کند اگر درست هم باشد بر خطا رفته است، ولی اگر هوای نفس و خودخواهی در او نباشد و منتسب به قوه رحمانی باشد چون تحت تاثیر قوه عاقله می‌باشد و انانیت در او نیست اگر خطا هم کند نزد خداوند مورد عفو است و این شخص البتّه دروغ بر خدا نمی‌بندد ولی کسی که تحت تاثیر هوای نفس باشد و تفسیر کند چون آن را به خدا نسبت می‌دهد دروغگو است.

بوده است).

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا. وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ إِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا.

ترجمه: اکنون که از مشرکین و آنچه غیر از خدا پرستش می کنند دوری کردید در غار جای گیرید که خداوند شما را مشمول رحمت خود قرار دهد و برای شما در کارتان آرامشی عنایت کند. غاری که جای گرفتند طوری بود که خورشید هنگام طلوع در طرف راست آنان و در غروب در طرف چپ بود و آن غار وسیع بود که آنها از آفتاب صدمه نمی دیدند این خود از آیات خدایی است، هر کس خداوند او را هدایت کند راه یافته و هر که را گمراه کند برای او ولی و صاحب اختیاری که او را راهنمایی کند نخواهی دید (معلوم می شود غاری که در آن جای گرفته بودند در طرف جنوب و روی آن به طرف شمال بوده است).

تفسیر: عبارت **اِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ** یا استیناف و از سر گرفتن از طرف خداوند است یعنی به آنها گفتیم که چون شما از مشرکین کناره گرفتید یا آنکه قول خودشان است که بعض آنها به بعض دیگر گفتند که چون شما از بت پرستان دوری کردید اکنون برای فرار از آنها در غار جای بگیرید و با خدا خلوت کنید تا خداوند اجابت درخواست شما بنماید و شما را مشمول رحمت خود قرار دهد و آرامشی در کارتان به شما عنایت کند که بواسطه آن بتوانید با مردم مدارا کنید که حال صبر بر آزار آنها و عفو از بد کردن آنها و نصیحت به نیکوکارانشان و نیکویی کردن به همه آنها به شما بدهد. توای محمد هرگاه غار آنها را مشاهده کنی، یا هر کس استعداد دیدن آن را داشته باشد می بیند که خورشید هنگام طلوع از غار آنها در طرف راست می باشد یعنی در طرف راست واقف است، اگر در بیرون غار رو به درب غار بایستد یا در داخل غار وقتی پشت به درب باشد که فرض اول موقعی است که غار در طرف شمال و درب آن رو به جنوب باشد و فرض دوم بنابراین است که غار واقع در طرف جنوب و درب آن رو به شمال باشد^{۱۰} یا معنی اینست که تو خورشید را می بینی در موقع طلوع که در دست راست شخص ایستاده است یا همراه با طرف راست واقف است یا میل پیدا می کند در حالی که دست راست ایستاده یا همراه با طرف راست ایستاده است و تصور کردن وضع غار در این حالات معلوم و ظاهر است یا آنکه **عن کَهْفِهِمْ وَ ذَاتِ الْيَمِينِ** متعلق به خود **تَزَاوَر** باشد که در اصطلاح علوم ادبی آن را ظرف لغو می گویند که متعلق به مذکور است نه مقدر (و ظرف مستقر آن است که متعلق به مقدر باشد) و در موقع غروب به طرف چپ مایل بود که همان فروزی که برای طلوع ذکر شد برای غروب نیز هست.

و آنان در وسعتی از غار بودند و غار وسیع و بزرگ بود که از حرارت خورشید و تنگی جا در غار اذیت نمی شدند. این امر، که بودن آنها در غار یا این قصه، از آیات خدایی است و این جمله معترضه و برای توجه دادن شنوندگان است. هر کس خداوند او را هدایت کند او هدایت یافته است. این عبارت جمله معترضه دیگری است و اشاره به یکی از وجوه تاویل و تشبیه کردن حال آنان به حال همه مؤمنین^{۱۱} است و آن که هم خداوند او را گمراه کند هیچ راهنمایی

۱۰- ولی متبادر از ظاهر آیه شریفه شق دوم است که غار در طرف جنوب و درب آن رو به شمال باشد و آنچه هم در روزنامه ها از پیدایش غار بوسیله باستانشناسان در کشور اردن نزدیک آبادی بنام رقیم ذکر شده این را تأیید می کند زیرا آنها نوشته اند که غار در طرف جنوب و رو به شمال می باشد شرح آن بعداً ذکر می شود.

۱۱- در اخبار ائمه اطهار علیهم السلام، ولایت اهل بیت عصمت و چنگ زدن بدان تشبیه به کُهِف شده که آنکه بخواهد از چنگ دیو و دد

برای او نخواهی یافت.

وَ تَحْسِبُهُمْ اِيقَاطًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا.

ترجمه: آنها را بیدار گمان می کنی ولی آنان خوابند (یا مرده اند) و آنها را به طرف راست و چپ می گردانیم و سگ آنها هم جلو درب غار مانند دربان خسیده و دستهای خود را پهن کرده که اگر تو بر آنها مطلع شوی و بینی از آنها فرار می کنی و دلت پر از ترس و وحشت می شود.

تفسیر: جمله **تَحْسِبُهُمْ اِيقَاطًا** عطف بر **تَرَى الشَّمْسَ** است یعنی هر که آنها را ببیند گمان می برد آنها بیدارند زیرا چشمهای آنها باز و گویا به شخص وارد و اطراف خود نظر می کنند یا گمان می کند که آنها زنده اند چون جسد و بدن آنها تازه و با طراوت و مانند زندگان است در صورتیکه آنها یا خوابیده یا مرده اند و آنها را زیر و رو می کنیم یعنی بر جهت طرف راست یا در جهت راست و طرف چپ برمی گردانیم و به یک پهلوی ادامه نمی دهیم تا تصرفات زمین در بدن آنها اثر نکرده و پوسیدگی یا از هم پاشیدگی در بدن آنها پیدا نشود و این جمله اشاره به اجابت دعای آنهاست که درخواست رحمت کردند که تقلیب (گرداندن) به طرف راست است و رشد هم تقلیب به طرف چپ است و مقصود توسط بین جذب و سلوک^{۱۲} است و بر شخص بینا و آگاه توجه به تاویل آن مخفی نیست.

و سگ آنها در جلو درب غار مانند درباری بازوان خود را پهن کرده و خسیده بود که اگر تو ای پیغمبر بر آنها آگاه شوی که ظاهر خطاب به آن حضرت از قبیل مثل معروف عربی، **ایاک اعنی و اسمعی یاجاره** یا مثل فارسی: به در می زنند که دیوار بشنود - می باشد و منظور، هر کسی است که استعداد اطلاع بر آن داشته باشد، که اگر بر آنها مطلع شوی ترس و وحشت زیادی بر تو عارض شده و از آنها فرار می کنی چون خداوند در آنها هیبت و عظمتی ایجاد نموده که باعث وحشت می شود یا از نظر اینکه اجسادشان مانند جسد مردگان است ولی چشمها باز است که بیننده از قیافه آنها وحشت می کند.

نفسانی و اهریمنان درونی خلاصی یابد باید بدان وارد شود و در زیر پوشش اطاعت و دوستی معنوی آن بزرگواران قرار گیرد و آن نیز بسته به عنایت خداوند است. همانطور که این ولایت به کشتی نوح هم تشبیه شده است که فرمود: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركب فیها نجی و من تخلف عنها غرق. یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر که در آن سوار شود رهایی یابد و هر که از آن تخلف جوید غرق می شود.

^{۱۲} -حالات افراد سالک در سلوک چهار درجه است: سالک محض -مجدوب محض - سالک مجذوب -مجدوب سالک. سالک محض آن است که فقط توجه به امور ظاهری دارد و بویی از کشش به او نرسیده البتّه او به جای نمی رسد زیرا تا عشق و محبت نباشد محرکی برای سلوک نیست. مجذوب محض آن است که چنان عشق و محبت در او اثر نموده که توجه به ظواهر اصلاً ندارد و کار کن وجود او همان جذبه است او نیز هر چند با سرعت به مقصد رسیده ولی کمال و جامعیت برای او نیست مانند کسی که با هواپیمای بسیار سریع به مکه حرکت کند البتّه زود می رسد ولی از منازل راه و آبادیها و مهالک طریق آگاه نیست و فقط خودش رسیده و نمی تواند دیگران را از طریق معمول راهنمایی کند. سالک مجذوب آن است که توجه او به ظواهر بیشتر باشد ولی حال جذب نیز در او وجود دارد که او را می رساند نهایت آن که حرکت او کند تر است مانند حالات حضرت موسی علیه السلام و دیانت یهود. مجذوب سالک آن است که جذب او بر سلوک او غلبه دارد و توجه او به ظواهر کمتر است مانند حضرت مسیح علیه السلام و دیانت آن حضرت و کمال در جامعیت بین جذب و سلوک، و ظاهر و باطن است بطوریکه از هیچ کدام غفلت ندارد مانند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و جانشینان بزرگوار او که دارای جامعیت کامل بین جذب و سلوک بودند و در عین فرمایش الطیب و النساء، مع ذلک و قره عینی فی الصلوة و ارحنی یا بلال نیز فرمود.

وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا. إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا.

ترجمه: همانطور که آنها را می‌راندیدم برانگیختیم که خودشان از همدگر سؤال کردند چقدر ما توقف کردیم و خوابیدیم، دیگران گفتند یک روز یا قسمتی از روز را خوابیدیم دیگری گفت خدا بهتری داند که چقدر در اینجا ماندیم؛ خوب است یک نفر از خودمان را با پول به شهر بفرستیم تا جستجو کند و هر جا خوراک بهتری باشد بخرد، و خیلی با مدارا و نرمی رفتار کند که ما را نشانند و مغبون هم نشود و هیچ کدام خود را یا رفقا را معرفی نکنند که اگر بفهمند، شما را می‌کشند یا سنگسار می‌کنند یا مجبور می‌کنند که به کیش آنها برگردید درین صورت رستگار نخواهید بود.

تفسیر: یعنی همانطور که خواباندن آنها نشانی و آیت بزرگی از ما بود همینطور بیدار کردن ما آنها را آیه و علامت دیگری از غرائب و عجائب قدرت ما بود که از حال همدگر سؤال کنند تا بدانند حال آنها عجیب تر از این است که به ظاهر بر همه کس مکشوف باشد و عظمت امر خدا نسبت به آنها و حقیقت آن را هر کسی درک نکند، ازین راه یقین به صحت بعث و برانگیخته شدن در روز واپسین افزون گردد. سپس یکی گفت چقدر ما در این غارتوقف کردیم و خوابیدیم دیگران گفتند گمان می‌کنیم یک روز یا مقداری از روز^{۱۳} ولی پس از آنکه متوجه شدند قیافه آنها تغییر کرده و موها و ناخنها بلند شده تعجب کرده گفتند خدا بهتر می‌داند که چقدر خوابیده‌ایم، یا آنکه یک عده گفتند یک روز یا قدری از روز و بعضی دیگر همان ابتدا گفتند خدا داناتر است ولی چون دیدند نمی‌توانند کاملاً مدت را تعیین کنند و تشخیص دهند از این موضوع صرف نظر کرده و درباره احتیاج به خوراک و رفع گرسنگی سخن گفتند و اظهار کردند که خوب است به یکی از خودمان پول^{۱۴} بدهیم (که ورق عبارت از نقره مسکوک است) تا به شهر برود و برای ما تهیه خوراکی بنماید و نام آن شهر طرسوس یا افسوس بود که از شهرهای نسبتاً بزرگ بود، و دقت کند کدامیک از کسبه غذای بهتر دارند و خودشان نیز درست ترند و درخیزد نرمی و مهربانی کند که مغبون نشود و خود نیز ناشناس و گمنام باشد و هیچ کس را بنام و مشخصات خود آگاه نکند چون اگر مطلع شوند و بر شما ظفر بیاورند شما را با بدترین وضعی می‌کشند یا سنگسار می‌کنند یا به کیش خود برمی‌گردانند در صورتیکه خداوند بر شما نعمت داده و شما را از آنها و دین آنها خلاصی و نجات عنایت فرموده و اگر بخواهید به آن کیش برگردید هیچگاه رستگار نخواهید شد.

وَ كَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لَآرِئٌ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَيَّ أَمْرُهُمْ لَتَنْخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا.

ترجمه: همچنین ما دیگران را نیز بر حال آنها آگاه کردیم که بدانند وعده خداوند درباره آنها حق و شکی نیست که روز قیامت خواهد آمد، این اطلاع دادن دیگران بر حال آنها هنگامی بود که درباره آنها گفتگو می‌کردند و با همدگر

۱۳- چون خیلی پیاده روی کرده و خسته بودند مدت زیادی خوابیدند ولی چون متوجه بودند که چه موقع از روز است که می‌خوابند از این رو موقعی که بیدار شدند موقع روز را درک کردند بنابراین نمی‌توانستند کاملاً تشخیص دهند مگر آنکه مثلاً ظهر خوابیده و نزدیک غروب بیدار شده باشند درین صورت شک پیدا می‌شود که غروب همان روز است یا روز بعد ولی به هر حال یک روز بیشتر یا نصف روز گمان می‌کردند.

۱۴- از ظاهر آیه که کلمه ورق ذکر شده اینطور استنباط می‌شود که در آن زمان اوراقی بوده مانند حواله یا اسکناس که به جای پول مسکوک مصرف می‌شده ولی مفسر جلیل ورق را به نقره مسکوک تفسیر فرموده‌اند.

گفتند که خوب است در آنجا ساختمانی بکنیم چون خدای آنها بر حالشان آگاه‌تر است و ما در آن باره گفتگو نکنیم. کسانی که در کار آنها بیشتر وارد و در شهر متنفذ بودند، گفتند در آنجا معبدی می‌سازیم که عبادت خدا بشود. تفسیر: یعنی همانطور که ما آنها را بر حالشان و طول مدت خواب آگاه کردیم تا بیشتر نسبت به قدرت ما بصیرت پیدا کنند و بدانند که به سوی ما برمی‌گردند، همینطور دیگران را نیز آگاه کردیم تا مطلعین بر حال آنها بدانند که وعده خداوند بر برانگیخته شدن و زنده شدن پس از مرگ صحیح و راست است و شکی در آمدن روز رستاخیز نیست. روایت شده که جمعی از کسانی که مرده‌اند برگشت به دنیا نموده‌اند از جمله اصحاب کهف که خداوند آنها را سیصد و نه سال می‌رانید، سپس آنها را زنده کرد و آن در زمان قومی بود که منکر بعث بودند و خداوند می‌خواست قدرت خود را نشان دهد و این خبر دلالت می‌کند بر اینکه آنها درین مدت مرده بودند، چنانکه بعضی اخبار نیز دلالت دارد بر اینکه آنها خوابیده بودند. نقل شده که چون شخصی که مأمور خرید خواربار بود به شهر رفت به کلی وضع شهر را غیر از آنچه دیده بود مشاهده کرد و متحیر شد، پول را بیرون آورد که خرید کند، روی آن نام دقیانوس بود، او را به یافتن گنج متهم کردند و نزد پادشاه بردند. پادشاه هم اتفاقاً موحد و پیرو مسیح علیه‌السلام بود، موضوع را از او سؤال کرد؛ او هم حکایت خود و رفقای خود را مشروحاً نقل نمود. بعضی حاضرین گفتند اتفاقاً ما از پدران و نیاکان خود شنیده‌ایم که چند نفر در زمان دقیانوس که مخالف دین او بودند فرار کردند و شاید اینها همان اشخاص باشند و چون به موحد بودن آنها واقف شدند خواهش کردند که با او به غار بروند و رفقای او را هم زیارت کنند. سپس پادشاه و اهل شهر در دنبال او به طرف غار حرکت کردند و آنها را دیدند و سخن هم با آنها گفتند، آنگاه آن جوانمردان به پادشاه گفتند ما با تو وداع می‌گوئیم و برگشته و در خوابگاهشان خوابیدند و از دنیا رفتند و پادشاه آنها را دفن کرد. بعضی هم گفته‌اند که آن شخص جلوتر داخل غار شد که آنها را خبر دهد تا وحشت نکنند و سپس برای اینکه خودشان مایل نبودند، درب غار بر پادشاه و همراهان ناپدید شد که نتوانستند آنها را ببینند آنگاه در آنجا مسجد و معبدی بنا نهادند.

کلمه اذ در یتنازعون برگشت به **اعثرونا** دارد یعنی موقعی که به آنها صحت بعث را فهمانیدیم که درباره کار آنها با هم گفتگو می‌کردند و درباره مدت خواب آنها سخن می‌گفتند یا اهل شهر درباره دفن آنها و واگذاشتن و بنای مسجد گفتگو داشتند یا افراد آگاه درباره دین و امر بیدار شدن آنها سخن گفتند بعضی اقرار و بعضی انکار می‌کردند و نیز درباره معاد که آیا تنها به روح است یا به روح و جسم، مذاکره می‌نمودند یا آنکه کلمه **اذ**، تعلق به لفظ **لیعلموا** دارد یعنی تا آنکه بدانند که وعده خداوند حق است موقعی که با همدیگر گفتگو داشتند. یعنی پس از آنکه با علم یقین برای آنها ثابت شده برای آنها علم شهودی پیدا شود زیرا درباره خواب آنها و مدت آن گفتگو می‌کردند یا مطلعین بر امر آنها بدانند که وعده خدا درباره بعث آنها حق است.

جمله فقالوا ابنوا عطف بر یتنازعون می‌باشد از قبیل عطف تفصیل بر اجمال یعنی منازعه و گفتگوی آنها (کلمه تنازع در آیه شریفه به معنی مجادله و نزاع نیست بلکه معنی گفتگو و مکالمه دارد) یا آنکه عطف بر **اعثرونا** است یعنی با همدگر گفتند که در آنجا ساختمانی بسازند که اجساد آنها از انظار دیگران و درندگان محفوظ باشد که خدای آنها دانایانتر است بدانها و این جمله نیز کلام آنها می‌باشد یعنی آنها را به حال خودشان بگذارید و خیلی کنجکاوی نکنید و فقط بنائی در آنجا بسازید که خدای آنها به آنها دانایانتر است. یا آنکه کلام خداوند و جمله معترضه در بین ذکر کلام آنها می‌باشد یعنی خدای آن جوانمردان دانایانتر به حال آنهاست از پادشاه و همراهانش یا دانایانتر به حال گفتگو کنندگان است یا آنکه دانایانتر به حال آنهاست از قصد نیک یا بد درین مکالمه و آنچه گفته‌اند.

آن کسانی که بر حال آنان واقف شدند یا کسانی که در شهر ریاست و نفوذ داشته و بر دیگران غلبه داشتند یا آنهایی که بر نفس و شیطان خود غلبه کرده و تسلیم امر خدا شده بودند، گفتند که در آنجا مسجدی بسازیم یعنی معبدی که در آن خدا را عبادت کنند و آنها را زیارت نمایند و بدان تبرک جویند.

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِفِهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تُسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا.

ترجمه: بعضی از آنها در باره عدد اصحاب کهف می گویند سه نفر بودند و چهارمی سگ آنها بود. بعضی هم می گویند پنج نفر بودند و ششمی سگ آنها بود و از روی بی اطلاعی چیزی می گویند و جمعی هم می گویند هفت نفر بودند و هشتمی سگ آنها بود. بگو خدای من به شماره آنها آگاه تر است و نمی داند آن را مگر عده کمی، پس در آن باره گفتگو مکن مگر ظاهری و به حدس و در آن باره از دیگری هم سؤال مکن.

تفسیر: یعنی ممکن است آنها که در زمان توای پیغمبر می باشند از اهل کتاب واز قریش و از امت تو که به اختلاف بگویند، سه یا پنج، یا هفت نفر بودند که چهارمی یا ششمی یا هشتمی سگشان بود، از عبارت معلوم می شود که آنها یقین داشتند که شماره آنها طاق بوده ولی در خود عدد تردید داشتند که سه یا پنج یا هفت بوده است ولی اینها روی خیال و آنچه از افوه دیگران شنیده اند سخن گفته اند و کلمه **يقولون** اشاره به تضعیف قول آنها است.

داخل کردن واو در جمله سوم بر **ثامنههم** **كلبههم** بدون اینکه در دو جمله گذشته داخل شود برای اینست که عرب معمول دارند در شمردن مراتب عدد پس از ذکر هفت، «واو» داخل کنند مثلاً می گویند پنج، شش، هفت و هشت و این از نظر این است که عدد هفت نزد عرب عدد کاملی است چنانکه نزد اهل شرع نیز کامل است بنابراین، پیش از رسیدن به شماره هفت مراتب بعدی متمم و مکمل سابق است و اگر واو در بین آنها ذکر شود مانند این است که بین اجزای یک چیز فاصله ای قرار داده شود ولی بعد از هفت چون عدد کامل شده ذکر واو برای فاصله شدن بین قبل و بعد خوب است از این رو در ادبیت عرب به واو ثمانیه نامیده شده است. پس آنچه بعضی گفته اند که ذکر واو در اینجا برای تاکید لصوق و اتصال است بجا نیست زیرا «واو» برای فهماندن افتراق و دوری است نه نزدیک شدن.

بگو خدای من دانای تراست به شماره آنها و آن را نمی داند مگر عده کمی که بعضی اخبار مشعر است به اینکه هفت تا بودند و هشتمی سگ آنها بود که از ظاهر آیه شریفه نیز اینطور استنباط می شود.

پس تو زیاد درباره خبر و عدد آنها با قریش و اهل کتاب مجادله مکن مگر گفتگوی سطحی و ظاهری نه به واقع زیرا آنها هیچ کدام علم حقیقی بدان ندارند و آنچه می گویند از روی حدس و گمان و نادانی است و با کسی که از روی حدس و نادانی سخن می گوید نباید گفتگو کرد. این عبارت دلالت دارد بر اینکه مجادله همانطور که از کسیکه علم ندارد حرام است با کسی هم که جاهل است و علم ندارد حرام می باشد و از هیچیک از آنها درباره اصحاب کهف سؤال مکن و اقتضای این بر آنچه ما به تو وحی می کنیم برای اینکه آنها آنچه می گویند از روی علم و بصیرت نیست و این جمله دلالت دارد بر اینکه استفتاء از کسی که به مقام علم نرسیده حرام است خواه گفته او از تقلید یا از ظن و حدس و گمان باشد.^{۱۵}

وَلَا تَقُولَنَّ لِّشَيْءٍ اِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكْ غَدًا اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى اَنْ يَهْدِيَنَّ رَبِّي لِاَقْرَبَ مِنْ هٰذَا

۱۵- به همین جهت فقهاء عظام امامیه کثر الله امثالهم یکی از شرایط اجتهاد را دارا بودن قوه قدسیه گفته اند یعنی قلب و قوه فکریه او بطوری باشد که با عالم بالا و عالم نور و علم ارتباط داشته و علاوه بر دارا بودن علوم ظاهری که برای اجتهاد ذکر کرده اند از طریق قوه قدسیه و اتصال قلبی به امام بر حقایق احکام شرعیه آگاه شود.

رَشَدًا. وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا. قُلِ اللَّهُ اعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا.

ترجمه: هیچگاه مگو که من فردا فلان کار را می‌کنم مگر آن که به مشیت و خواست خداوند موکول کنی و هر موقع فراموش کردی و غفلت عارض شد فوراً یاد خدا بکن و ذکر او بنما و بگو امید است که خداوند مرا براه نزدیک‌تر هدایت کند. آنها در غارشان سیصد سال و نه سال خوابیدند، بگو که خداوند داناتر است به مدت درنگ آنها در غار، غیب و پنهان آسمان و زمین در اختیار اوست چقدر خداوند بینا و شنواست، برای آنها ولی جز خداوند نیست و در حکم و امر خود هیچ کس را شریک قرار نمی‌دهد.

تفسیر: کلمه **الان يشاء الله** به اصطلاح علم نحو استثنای مفرغ می‌باشد و استثنای مفرغ آنست که مستثنی منه در جمله ذکر نشده باشد یعنی برای هر چیز که می‌گوئی امر دیگری را ضمیمه مکن مگر ضمیمه نمودن اینکه اگر خدا بخواهد، یا آنکه به هیچ چیز مگو که من اینکار را می‌کنم در هیچ حالی مگر در حال ضمیمه نمودن اینکه خدا بخواهد یعنی با تذکر مشیت و خواست خداوند، این دستور است به پیغمبر (ص) و تعلیم دادن غیر آن حضرت که هیچ چیزی را چون بسته به خواست خداوند است نگویند مگر آنکه منوط به مشیت او بنمایند (که معنی استثنا همانطور که قبلاً ذکر کردیم همین است) و قبلاً ذکر کردیم که در جواب سؤالی که درباره سه موضوع پرسیده بودند آن حضرت فرمود فردا بیایید و استثناء نگفت و چهل روز از آن حضرت وحی قطع شد. و هرگاه فراموش کنی، هر موقع توجه پیدا کردی یاد خدا را با استثناء بنما. در خبر است که بنده هرگاه چیزی اظهار کند می‌تواند تا چهل روز بعد استثناء را بگوید.^{۱۶} و بگو امید است خداوند راهی را نزدیک تر ازین استثناء زمانی نشان دهد که عبارت از استثناء حالی^{۱۷} و عیانی و تحقیقی باشد. یعنی منتظر باش که حال تو همیشه حال استثناء باشد یا مشیت او را در هر چیز ببینی یا با مشیت و خواست متحقق باشد. مطالب و اقوال دیگری نیز در این باره ذکر شده است.

آنها در غار مدت سیصد و نه سال^{۱۸} درنگ کردند جمله **ولبثوا** از کلام خدا و بر جمله **يقولون** عطف است و خبر

۱۶- البته ذکر این مدت برای موقعی است که مدت آن کار طولانی تر باشد مثلاً بگوید من سال آینده مسافرت خواهم کرد ولی اگر امری در مدت نزدیک تر باشد باید استثناء قبل از آن باشد که هر موقع یادش آمد استثناء را ذکر کند.

۱۶- استثناء حالی آنست که حال و عقیده قلبی او آن باشد که هیچ چیز بدون اداره و مشیت خداوند انجام نمی‌شود و کلامی که می‌گوید در حالش همان استثناء موجود است که:

جان او با جان استثناست جفت

ای بسا ناورده استثناء بگفت

و عیانی آنست که اضافه بر عقیده و حال در عالم وجود کار کنی جز ذات حق نمی‌بیند که لاحول و لا قوة الا بالله. و تحقیقی آن است که در همه جا ظهور و جلوه او را می‌بیند و حتی آن چه را می‌گوید گفته او می‌داند درین صورت او حقیقت استثناء را دارد (آنچه گوید او خدا گفته بود) و با این توجیه کلام: و لا تقولن لشيء و حبس شدن وحی فقط برای دستور دیگران است و گر نه آن حضرت با حقیقت استثناء متحد و قرین و از باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره می‌باشد.

۱۸- ذکر سیصد و نه سال برای اینست که مدت توقف آنها در غار به سال شمسی که معمول دولت روم بود سیصد سال بود و چون هر صد سال شمسی صد و سه سال قمری است و معمول عرب سال قمری است ازین رو به تاریخ قمری سیصد و نه سال می‌شود و ذکر آن با جمله و ازداد و اتسعا در صورتی مناسب به نظر می‌رسد که بفرماید ثلاثمائة و تسع سنين ولی از نظر اینکه اشاره به دو تاریخ بفرماید به آن عبارت بیان فرموده است.

می‌دهد به مدت خواب آنها یا کلام از گویندگان و عطف بر سبعة وثامنهم کلبهم می‌باشد و جمله قل الله اعلم نیز مؤید این است.

علم غیب آنچه در آسمانها و زمینها پنهان است مخصوص ذات حق است **ابصر به واسمع** به لفظ تعجب بیان فرمود یعنی چقدر خداوند بینا و شنوا می‌باشد و بینائی و شنوایی او بالاتر از حد تصور ما و ادراکات ما و احاطه به هر چه تصور ادراک آن می‌شود می‌باشد.

برای اهل آسمانها و زمین یا برای آنان که از قصه اصحاب کهف سؤال می‌کنند هیچ ولی و صاحب اختیاری جز خداوند نیست و او هم در حکم خود هیچکس را شریک قرار نمی‌دهد.

شرح قصه و رموز آن

قصه اصحاب کهف از عجائب تاریخ است که هم مسیحیان و هم مسلمین بدان معتقد و از مسلمیات تاریخ مذهبی می‌دانند البته ممکن است یهود در آن باره سخن نگویند چون همزمان با قرون اولیه ظهور دیانت مسیح علیه السلام بوده است ولی بعضی آنها قصه را از مسیحیان شنیده و نقل کرده‌اند.

و همانطور که قبلاً اشاره شد بعضی گویند در شهر افسوس بوده که آثار تاریخی آن هم اکنون در ترکیه نزدیک شهر از میر وجود دارد و حقیر خرابه‌های آن را دیده‌ام. ولی بعضی می‌گویند در کشور اردن بوده و کشفیاتی که اخیراً در آنجا شده و آثاری که مشاهده نموده‌اند و راجع به این موضوع شرحی که نوشته شده مطابق همین است که در قرآن مجید اشاره شده و نوشته‌اند که غار در طرف جنوب و رو به شمال می‌باشد که هفت جسد در داخل غار پیدا شده و اسکلت یک سگ هم جلو درب غار می‌باشد، آثار ساختمان و معبد هم در جلو غار دیده می‌شود.

این قصه نهایت گذشت و فداکاری آنها در مقابل دین و مذهب خود می‌رساند که همه از فامیل و نزدیکان و اجتماع برای خاطر مذهب گذشته فرار کردند. و بلکه بعضی می‌نویسند که آنان از خواص و به منزله وزیر برای دقیانوس بودند و مدتها دین و عقیده خود را پنهان داشتند بالاخره برای حفظ اعتقاد توحیدی خود و دور شدن از محیط شرک و بت پرستی، از جاه و مقام و فرزند و زن و فامیل گذشتند و سر به بیابان گذاشتند بدون آنکه مقصد معینی داشته باشند و مصداق بیت باباطاهر عریان رحمه الله علیه واقع شدند که گوید:

غم عشقت بیابان پرورم کرد هوای وصل بی بال پریم کرد

موقعی که از آن محیط به تنگ آمدند از شهر مهاجرت کرده رو به بیابان گذاشتند و بطوریکه بعضی علماء درباره آنها نوشته‌اند ابتدا سوار بر اسبها شده و مقدار سه میل (قریب یک فرسخ) که راه پیمودند یکی از آنان به نام تملیخا طبق نوشته بعضی مورخین اسلامی و شاید ملیخا است که محرف ملخوس باشد و یا یملیخا است که بعداً مشروح ذکر می‌شود، به همراهان گفت برادران من این راه، راه آخرت و خداست و ریاست و دارایی دنیا فایده‌ای ندارد و از بین می‌رود باید آنها را کنار گذاشت، خوب است از اسبها پیاده شویم^{۱۹} و با پای پیاده با نهایت خضوع و خشوع رو به سوی او برویم تا شاید مورد عنایت و ترحم خداوند واقع شویم، آنگاه پیاده شدند و قریب هفت فرسخ پیاده حرکت کردند تا بدان غار

۱۹- در کتاب مفاتیح الجنان تألیف محدث بارع مرحوم شیخ عباس قمی در ذکر آداب مخصوصه زیارت امام حسین علیه السلام نیز شبیه این موضوع ذکر شده است.

رسیدند در بین راه چوپانی و گله گوسفندی را دیدند از او خوراکی و شیرخواستند که بخرند و در آنجا دین خود را علنی نموده و چوپان را به توحید دعوت کردند و او طبق مشهور نپذیرفت. از او مایوس شده و از آنجا دور شدند ولی سگ گله دنبال آنها را گرفت هر چه چوپان خواست او را برگرداند و آنها کمک او کردند که سگ برگردد نتوانستند او را برگردانند و چوپان مقدار زیادی راه پیمود که شاید بتواند او را برگرداند ولی موفق نشده و با حالت یأس برگشت و سگ، آنها را ترک نکرده و دنبال آنها رفت؛

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

که گاهی جاذبه الهی در حیوانات هم اثر می کند و آنها را به سوی آدمیت می کشاند مخصوصاً حیوانات باهوش تر مانند اسب و سگ که این جاذبه گاهی در آنها اثر می کند و آن سگ هم به قدری مجذوب شده بود که اصلاً آنها را رها نکرد و جلو درب غار به پاسداری مشغول شد تا آنها را از آسیب افراد مردم و درندگان حراست کند.

نام آنها بنابراینکه هفت نفر بودند چنین است: مالخوس، ماکسیمیانوس، مارسیانوس، دنوسیوس، یوحنا، سیراپیون، کنستانتینوس^{۲۰} و در میان مسیحیان بنام «هفت خفتگان» شهر افسوس معروف می باشند.

حکایت اصحاب کهف مربوط به بعد از میلاد است و در اناجیل از آن نامی برده نشده و بطوریکه آقای صدر بلاغی در کتاب قصص قرآن در ذیل کلمه کهف ذکر کرده اند ابتدا بوسیله گریگوریوس تورسی^{۲۱} یکی از اسقفهای بزرگ که تاریخ فرانکها را نوشته است (۷۹۰-۸۲۸) و متاخر است^{۲۲} مورخ و نویسنده داستان ۱۲۲ قدیس و سیگبرت^{۲۳} نویسنده زبان شناس بلژیک منتشر شده است ولی نزد دانشمندان بزرگ و قدیسین و اسقفهای دیانت مسیح قبلاً نیز مورد توجه بوده چون اسقفهای نجران به فرستادگان قریش گفتند که از پیغمبر (محمد صلی الله علیه و آله) سؤال کنند و تاریخ آنها در حدود دو قرن قبل از گریگوریوس تورسی بوده است و چون این قضیه مهم بعد از میلاد بود از این رو ارتباطی با یهود نداشته و هر چند دو موضوع دیگر که مربوط به موسی و خضر و قصه ذوالقرنین است با یهود هم ارتباط دارد ولی قصه اصحاب کهف به آنها ارتباطی ندارد و بعضی گفته اند که دانشمندان یهود به فرستادگان قریش تعلیم دادند و نوشته اند که قریش نضر بن حارث و عقبه (بضم عین و سکون قاف) بن ابی معیط را نزد علمای یهود به مدینه فرستادند که سؤالاتی از آنها بگیرند و جواب آن را از محمد بخواهند ولی این موضوع مناسب به نظر نمی رسد چون قصه اصحاب کهف مربوط به دوره مسیحیت و به علمای مسیحی است نه دانشمندان یهود، از این رو قول فرستادن آنها به نجران انساب به نظر می رسد چون نجران از مراکز مهم مسیحیت بود نه یهود و محتمل است که یهود از بزرگان نصاری شنیده باشند.

داستان اصحاب کهف

قضیه اصحاب کهف^{۲۴} بطوریکه بیشتر مورخین می نویسند در شهر افسوس که در ترکیه کنونی (آسیای صغیر) واقع است اتفاق افتاده است این شهر همانطور که قبلاً ذکر کردیم و اکنون فقط خرابه هایی از آن باقی مانده در حدود شصت

²⁰ -Malchus , Maximianus ,Marcien, Denys , Jean, Serapion, Constantin

²¹ - Gregoire de Tours

²² -Metaphraste

²³ -Sigebert

²⁴ - این قسمت بیشتر از فرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی، ذکر شهر افسوس گرفته شده و بعضی از قسمتهای آن از تواریخ دیگر مذکور گردیده است.

تا هفتاد کیلومتر (۴۰میل) تا شهر از میر که از شهرهای ساحلی زیبای ترکیه می‌باشد واقع شده و در آن زمان مرکز آسیای صغیر و مقروالی و از شهرهای مهم محسوب می‌شده و بتکده مهمی بنام آرتامیس داشته چون مردم آنجا بت پرست بودند و در عمران و تزیینات بتکده هم کوشش زیادی داشتند و مجسمه بزرگ زیبایی از بت دیانا ساخته بودند و غار هم در حدود دو فرسخ تا آنجا فاصله دارد و زیارتگاه نیز می‌باشد ولی متأسفانه نگارنده نتوانستم به زیارت غار موفق گردم.

این قضیه پس از میلاد در قرن سوم واقع شده و پادشاه و والی آنجا که تحت سیطره و حکومت امپراطور روم که مرکز آن در آن زمان شهر رم بوده و تجزیه نشده بود و بعداً که تجزیه شد شهر کنستانتینسنوپل (قسطنطنیه یا اسلامبول کنونی) مرکز روم شرقی گردید قرار داشت معروف به دقیانوس بود که به لغت رومی دسیوس (Decius) می‌گفتند و در المنجد در ذکر کلمه اصحاب کهف نام او را داقیوس (با قاف) نوشته و عده آنها را هم هفت نفر ذکر کرده است، این پادشاه بت پرست بوده یا بطوری که بعضی هم گفته‌اند خودش دعوی خدایی داشت و نسبت به مسیحیان نیز که موحد بودند بسیار سختگیر بوده و ظلم می‌کرده، حکومت او هم دوام نکرد و از سال ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی سلطنت کرد و چون فشار و ظلم او با نصاری در سال ۲۵۰ به نهایت شدت رسید محتمل است که آن چند نفر در همان سال فرار کرده باشند. پادشاهی هم که اصحاب کهف در زمان او بیدار شدند تاودوسیوس (Theodosius) بود که بطوریکه در فرهنگ قصص قرآن مذکور است که از سال ۴۰۸ تا ۴۵۰ سلطنت کرده ولی این تاریخ با آنچه درباره مدت خواب آنها که سیصد سال شمسی بوده مخالف است مگر آنکه مدت خواب را چنانچه بعداً ذکر می‌کنیم کمتر بگوئیم یا تاریخ اشتباه باشد (۵۰۸ تا ۵۵۰) و بنابراین تاریخ، آنها در سال آخر سلطنت تاودوسیوس بیدار شدند. تاودوسیوس موحد و متدین به دیانت مسیح (ع) بود اهل شهر افسوس نیز در زمان او همان مذهب را داشتند و بطوریکه می‌نویسند آنها عموماً فقط به معاد روحانی عقیده داشتند نه جسمانی، و موضوع بیدار شدن اصحاب کهف سبب شد که آنها به معاد جسمانی نیز معتقد گردند ولی مرحوم حجت بلاغی در اواخر کتاب حجة التفاسیر می‌نویسد که طبق نوشته آلبرت ماله اصحاب کهف در زمان تراژان که از سال ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی سلطنت می‌کرده به غار پناهنده شدند و بیداری آنان در سال ۴۲۲ یا ۴۲۵ در زمان سلطنت تئودوز دوم (۴۰۸ تا ۴۵۰) میلادی اتفاق افتاده ولی این قول با اعتقاد سیصد سال درست نیست و باید پناه بردن آنها در سال ۱۲۲ یا ۱۲۵ باشد و آن در زمان هادرین است که از ۱۱۷ تا ۱۳۸ میلادی حکومت کرد و مورخ الدولة سپهر در ناسخ التواریخ پناهنده شدن آنها را در سال ۲۵۶ میلادی در زمان دسیوس ذکر نموده است.

اصحاب کهف بطوریکه عتیق نیشابوری در تفسیر خود می‌نویسد فرزندان پادشاهانی بودند که دقیانوس آنها را شکست داد و از هر کدام یک شاهزاده به دربار خود برای خدمت آورد ولی در قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی آنها را از اعیان و اشراف و مقربان دقیانوس نوشته‌اند.

علت انصراف آنها را هم از شرک و گرایش به توحید به اختلاف گفته‌اند ولی در روحیه آنها انزجار از شرک و بت پرستی رسوخ یافته بود و هر کدام از دیگران از ترس پادشاه پنهان می‌داشتند.

ابتدا یکی از آنها از مردم دوری کرد و غالباً در انزوا می‌گذرانید، دیگری علت را از او پرسید او ابتدا پنهان می‌کرد تا آنکه از او پیمان گرفت که آن را پنهان بدارد و به دیگری ابراز نکند چون اگر پادشاه بفهمد ممکن است آنها را بکشد و او پیمان بست سپس موضوع انزجار خود را از بت پرستی و پرستش شاه اظهار کرد و او نیز انزجار خود را گفت و چند جوان دیگر هم به تدریج به آنها پیوستند که طبق مشهور و ظاهر آیه شریفه جمعیت آنها به هفت نفر رسید که همه آنها خدای واحد را معتقد شده و موحد گردیدند ولی از پادشاه و مردم پنهان می‌داشتند. درینجا به اختلاف ذکر شده، در

تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری و بعض تفاسیر دیگر ذکر شده که پادشاه اطلاع پیدا نکرد و برای فرار از آن محیط محرمانه بیرون آمدند و در قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی مذکور است که پادشاه از مرام آنها و ترک بت پرستی آگاه شده و آنها را تهدید کرد که اگر از عقیده خود برنگردند آنها را خواهد کشت و یک شب مهلت داد، آنها برای اینکه گرفتار نشوند تصمیم به فرار گرفتند لذا سپیده صبح حرکت کردند، ابتدا اسب سوار شده شروع به حرکت کردند ولی بعداً گفتند چون ما رو بسوی خدا می رویم باید ترک تجمل و راحت طلبی نموده و پیاده حرکت کنیم از این رو از اسبها فرود آمده و پیاده به راه ادامه دادند بطوریکه پاهای آنان مجروح شد ولی باکی نداشتند و با نهایت شور و عشق حرکت می کردند.

جمال کعبه چنان می دواندم به نشاط که خارهای مغیلان حریر می آید

که حال آنها می رساند که انسان در مقابل مقصد حق خود موقعی که برای رسیدن بدان احساس خطر کند که او را از راه باز دارد باید از آسایش و تنعم بلکه از جان خود نیز بگذرد، چون تقیه در موقعی است که برای ایمان او خطر نداشته باشد و دل او مطمئن باشد ولی اگر احتمال می دهد که ایمان و علاقه قلبی او مورد خطر و تهدید می باشد باید با ثبات قدم مقاومت کند، **ولا یخافون لومة لائم** را در نظر گیرد و نیز عبارت **هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة** ذم و اعتراض بر کسانی است که بدون برهان و تحقیق، دینی را می پذیرند بلکه باید بر معتقدات دینی خود دلیل و برهان داشته باشند. و در راه هم که قدم می زنند، نباید در فکر آسایش باشند بلکه بزرگی مقصد و شیرینی لذات مقرر را در نظر گرفته، رنج و زحمت سفر را بر خود هموار کنند و آنها با آنکه در ناز و نعمت بوده و با راحتی و تنعم خو گرفته بودند مع ذلک در آن راه سختی و زحمت را ترجیح دادند و در بین راه به گله گوسفندی رسیدند که بعضی می نویسند از دقیانوس بود و درینجا به اختلاف ذکر شده. عتیق نیشابوری می نویسد شبان را به قبول دین حق و توحید دعوت کردند او نیز با نهایت شوق پذیرفت و گوسفندان خود را رو به طرف شهر نمود که بروند و خود با آنها همراهی کرد؛ که آنها شش نفر بودند و با او هفت نفر شدند. بیشتر مفسرین ذکر کرده اند که آنها هفت نفر بودند و شبان دعوت آنها را قبول نکرد آنها مأیوس شده، به راه خود ادامه دادند. سگ گله دنبال آنها را گرفت؛ هر چه شبان جلو او را گرفت و آنها نیز او را برمی گرداندند حتی با سختی خواستند او را برگردانند، گویا به زبان حال به آنها گفت شما تازگی خدا و مولای خود را شناخته اید ولی من از سابق می شناختم؛ چرا؟ مرا طرد می کنید؛ لذا آنها او را نوازش کردند و با خود بردند، که درین راه باید از آن سگ تعلیم گرفت و از محبوب و بلکه مشتاقان درگاه او دست برداشت:

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

مولوی علیه الرحمه در جلد سوم در جلد سوم مثنوی در ذکر آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حق است

می فرماید:

چون سگ کهفی که از مردار رست بر سر خوان شهنشاهان نشست

تا قیامت می خورد او پیش غار عارفانه آب رحمت بی تبار

مقداری راه پیمودند تا در دامنه کوه به غاری رسیدند که بطوریکه می گویند فاصله شهر تا آن غار دو فرسخ است و از ظاهر آیه شریفه **فاوالی الکهف** مفهوم می شود که، به آنها الهام شد و خداوند در دل آنها انداخت که در غار جای گیرند، و از مضمون آن که معلوم می شود مورد لطف خداوند قرار گرفته اند استفاده می شود مهاجرت در راه خدا بسیار با اجر و ارزش و ماندن در دیار کفر ناپسند است. نوشته اند که هفت فرسخ راه پیموده اند ولی این فاصله بعید است مگر

آنکه بگوئیم راه را کج کرده و برای اینکه بر آنها واقف نشوند از بیراهه رفتند تا به غار رسیدند. درخت میوه‌داری در آنجا بود از آنها خوردند و سپس از چشمه آبی که در آنجا بود سیراب شدند و برای استراحت و رفع خستگی که از انظار رهگذران هم دور باشند بداخل غار رفتند و بواسطه خستگی زیاد و راحت شدن خیالشان که از شر سلطان جابر خلاص شدند حال شکرگزاری داشته به زبان حال گویای: **الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین** بودند و اختلاف است که آیا همان موقع به خواب رفتند یا نه، آنچه مشهور است آنست که همان روز خوابیدند. در تفسیر گازر از کعب الاحبار حکایت آنها را نقل کند و می نویسد که آنها به عبادت مشغول شدند و سگ بر در غار خفت و تملیخا هر روز به شهر می رفت و آذوقه و خوراکی تهیه می کرد و از اخبار تحقیق می کرد؛ روزی در بازار شهرت یافت که دقیانوس در جستجوی آنها است، او برگشت و آنها را اطلاع داد، آنها مضطرب شده بر خدا توکل نموده، طعام خوردند و به عبادت مشغول شدند و موقعی که به سجده رفتند خداوند خواب را بر آنها مسلط کرد که پس از عبادت خوابیدند. دقیانوس پس از جستجو، از بعضی شنید که به غاری در نزدیک شهر رفته‌اند در طلب آنها برآمد و چند نفر را متوالیاً دستور داد که داخل غار بروند ولی همه ترسیدند، به او پیشنهاد کردند که جلو غار را ببندد تا آنها از بین بروند و او این کار را کرد و لوحی نوشت و جلو غار نصب کرد ولی مشهور این است که دسترسی به محل آنها پیدا نکرد و جلو غار هم باز بود. خواب سنگینی همه آنها را فرا گرفت و سگ هم در مدخل غار خسید و حتی می نویسد چشمهای او باز و مراقب بود بطوری هیبت داشت که هیچ درنده‌ای جرئت نگاه بدانجا را نداشت و سگ نفس، مطیع آنها شده و بلکه مراقب بود که شیاطین و درندگان به آنها صدمه نزنند و مصداق شیطانی **اسلم علی یدی** شدند.

موقعی که به غار وارد شدند به درگاه خداوند ملتجی شده و درخواست کردند که آنها را مشمول رحمت خود قرار دهد: **ربنا آتنا من لدنک رحمۃ و هییء لنا من امرنا رشدا**. خدایا رحمت و عنایت خود را شامل حال ما قرار ده و راه صلاح و رشد را برای ما مهیا کن که، اشاره است به این که سالک راه موقعی که می خواهد وارد کهف ولایت شود و پناهنده به آن گردد، باید به زبان حال و قال به آن درگاه پناه برده و خود را تسلیم عنایت او قرار دهد چون یگانه پناهگاهی که برای جویندگان راه و سالکین طریق می باشد همان کهف ولایت است که در حقیقت ظهور کامل آن در سفر سوم است که از خود فانی شده و مصداق: **اولیایی تحت قبایی لا یرفهم غیری** می باشند:

ای مأیوس از همه سوئی، به سوی عشق رو کن
کعبه دلهاست آنجا، آنچه خواهی آرزو کن

آنها با کمال راحت سالها خوابیدند و حتی بطوریکه می نویسند گاه هم از پهلوی به پهلوی دیگر می شدند که خداوند اینطور مقدر کرد و قوه نامرئی فرشته را موکل کرد که آنها را به پهلوی دیگر قرار دهد تا تن آنها نپوسد و زخم هم نشود و هر که آنها را ببیند گمان نکند مرده‌اند تا آنکه پس از سیصد سال شمسی که مطابق سیصد و نه سال قمری است (چون هر صد سال شمسی مطابق ۱۰۳ سال قمری می باشد) از خواب بیدار شدند و خودشان از وضع و هیکل خویش و بلند بودن ناخن و شارب و وریش و موی سر تعجب کرده و نمی دانستند چه اندازه خوابیده‌اند، یکی می گفت گمان می کنم یک روز یا بیشتر و دیگری می گفت قسمتی از روز را خوابیده‌ایم کخ مولوی فرماید:

سیصدونه سال آن اصحاب کهف
پیششان یکروز بی اندوه و لهف

چون اگر فرض کنیم موقع ورود آنها به غار و خوابیدن در آنجا اول ظهر بود اگر بیدار شدن آنها نیز در همان ساعت بود اختلاف نظر در مدت یک روز یا دو روز یا بیشتر واقع می شود و اگر غیر از ساعت ظهر بیدار شده‌اند مثلاً عصر بیدار شده‌اند باید اختلاف در این باشد که یا نصف روز مثلاً یا یک روز و نیم یا بیشتر خوابیده‌اند مگر آنکه بگوئیم

موقع خوابیدن را که چه ساعت از روز بوده فراموش کرده باشند که **لبثایوماو بعضی یوم** ظاهراً همین قسمت را می‌رساند و بعضی هم نوشته‌اند که یکی از آنها گفت ما هنگام صبح خوابیدیم و هنوز غروب نشده و گمان می‌کنم بیش از چند ساعتی نخوابیده‌ایم و دیگری گفت بیش از یک روز خوابیده‌ایم.

سپس همه اظهارگرستگی کردند و گفتند یکی از ما به شهر برود و خوراکی تهیه کند که معلوم می‌شود فاصله هفت فرسخ نبوده، شبان بنابراینکه همراه شده بود، گفت من چند درهم دارم آنگاه یملیخا یا (تملیخا) برای خرید خوراکی به شهر افسوس رفت ولی خیلی احتیاط کرد و جدّیت نمود که کسی او را نشناسد تا گرفتار مأمورین پادشاه نشود و نیز مراقب بود که خوراک بد مانند گوشت خوک نخورد، وارد شهر شد با نهایت تعجب مشاهده کرد که شهر با آنچه او دیده به کلی فرق کرده و عوض شده و خرابه‌ها تبدیل به کاخها و کاخها خرابه شده و اشخاص را هم اصلاً نمی‌شناسد و در حقیقت مصداق **یوم تبدل الارض غیر الارض** شده، البته کسی که به خدا پناه برد و در کهف ولایت جای گیرد زمین وجود او تغییر و تبدیل می‌کند:

گر به اقلیم عشق روی آری همه آفاق گلستان بینی

و کسانی را که با او بدی نموده و او از آنها گریزان بوده نمی‌بیند چون آنها به سزای اعمال و عقاید باطله خود رسیده و در دوزخ جای گرفته‌اند. ازین رو تملیخا خیلی متعجب و بلکه متوحش شد و به اطراف نگاه می‌کرد راهگداری بدو رسید، پرسید مگر تو در این شهر غریبی یا گمشده‌ای داری که به اطراف نگاه می‌کنی، گفت غریب نیستم ولی از خارج آمده‌ام و می‌خواهم خوراکی تهیه کنم ولی هر چه جستجو می‌کنم محل آن را نمی‌بینم. راهگذر او را راهنمایی کرد و به دکان خواربار فروشی برد. تملیخا پس از گرفتن خوراک دست به جیب کرد که پول آنها را پردازد، فروشنده دقت کرد دید سکه، مربوط به زمان دقیانوس است و سیصد سال از آن گذشته، گفت معلوم می‌شود تو گنجی یافته‌ای بگو کجا است. تملیخا با زبان اعتراض گفت من گنجی نیافته‌ام بلکه از خارج آمده و رفقای دارم می‌خواهم برای آنها خوراکی بخرم، گفت این سکه مربوط به سیصد سال قبل است، گفت شما اشتباه می‌کنید این پول کالایی است که من دیروز فروخته‌ام جمعی هم اطراف او گرد آمدند او وحشت کرد و خواست به طرف غار برگردد مردم بر او رقت کردند و محبت نمودند و شرح حال او را پرسیدند، او حال خود و همراهان و اینکه بواسطه عقیده به توحید از پادشاه و مردم گریزان شده و درغاری در کوه پناه آوردند ذکر کرد و مردم برای شنیدن جمع شدند و خبر را برای شاه بردند او ترسید که مبادا گرفتار غضب شاه شود، خواست فرار کند گفتند مترس که آنکه از او بیم داری نام او دقیانوس و سیصد سال پیش بود و اکنون پادشاه و نزدیکان او و بیشتر اهالی به دین توحید که عیسای مسیح آورده گرائیده‌اند، او حالت بهت و حیرت برایش دست داد و خواست برگردد، پادشاه رسید و او را مورد لطف خود قرار داد و شرح حال را پرسید و بعضی می‌نویسند که زبان او را نمی‌دانست چون مربوط به سیصد سال پیش بود لذا زباندانی آوردند و با او سخن گفتند، سپس پرسید که رفقای تو کجا هستند او مشروحاً جواب داد و چون از تاریخ، قضیه گریختن آن جوانان را شنیده و می‌دانستند، پادشاه و مردم شایق زیارت آنها شدند و او در جلو و پادشاه و مردم نیز با او حرکت کردند و او بهت زده به طرف غار حرکت کرد چون نزدیک غار رسید، گفت شما صبر کنید که من قبلاً به آنها اطلاع داده و موضوع را بگویم که وحشت نکنند سپس به تنهایی به طرف غار رفت و وارد شد و حکایت را و گذشتن مدت سیصد سال از زمان دقیانوس و موحد بودن پادشاه کنونی را به آنها گفت درینجا تواریخ به اختلاف ذکر کرده‌اند، بعضی می‌نویسند که در این موقع تملیخا گفت پادشاه و همه مردم با نهایت خوشحالی برای زیارت شما آمده و اجازه می‌خواهند، آنها گفتند ما را از دنیا و صحبت دنیا

بس است، خدایا ما دیدار تو را می‌خواهیم و صحبت خلق نخواهیم دعای آنها مستجاب شد و تملیخا هم با آنها خواهید و خداوند روح همه آنها را گرفت و بسوی خود برد، پادشاه و مردم مدّتی در بیرون منتظر شدند، جوابی نیامد به طرف غار رفته، داخل شدند و همه آنها حتّی تملیخارا خوابیده بلکه مرده یافتند، درین هنگام عده‌ای که هنوز دیانت حقه را نپذیرفته بودند، گفتند چون از زمان دقیانوس هستند بالای غار دخمه و مزاری بسازیم و آن را معبد قرار دهیم، مسیحیان گفتند چون موحد بوده و در دین توحید بوده معبد خداوند (کلیسا و مسجد) بسازیم، سپس پادشاه گفت باید مسجد و عبادتگاهی بسازیم. سپس شروع به ساختن آن نموده و مردم برای عبادت و زیارت بدانجا می‌رفتند.

جمعی هم گفته‌اند: پادشاه و مردم به طرف غار رفته آنها را زیارت نمودند و معانقه کردند و پادشاه خواهش کرد که به شهرآمده در کاخ او منزل کنند و مهمان او باشند، گفتند اکنون همه احفاد و فرزندان و خویشان ما مرده‌اند و رشته ارتباط ما گسیخته است و این زندگی برای ما حاصلی ندارد و به خدا متوجه شده و درخواست کردند آنها را به جوار رحمت خویش ببرد، خداوند هم اجابت نموده جان آنها را گرفت و از انظار غائب شدند و بعضی گویند پادشاه و مردم داخل غار شدند آنها را خوابیده یافتند و تصمیم گرفتند در آنجا مسجدی (پرستشگاهی برای خداوند) بسازند.

این موضوع سبب شد که عقیده آنها و کسانی که فقط قائل به معاد روحانی بودند نسبت به معاد جسمانی و حشر، کامل گردد که فرمود: **لَيَعْمُوا اَنْ وَعَدَ اللّٰهُ حَقَّ وَاَنْ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا**. آنها اطمینان حاصل کردند که حشر و معاد جسمانی صحیح و خداوند بر آن قادر است که آیات و اخبار و ادله بر آن خیلی زیاد است و نیز رد مشرکین آنجا بود که منکر بعث و معاد بودند.

این بود خلاصه شرح حال آنها و بعض اسرار که در آن نهفته است و عرفاء به استناد به اخبار **اَثْمَةُ هَدٰی عَلَیْهِمُ السَّلَام** از ولایت به کهف تعبیر نموده و آن را مامن و پناهگاه سالکین راه از شر شیاطین و قطاع طریق برای روندگان راه ذکر کرده‌اند که مولوی در جلد اوّل مثنوی ذکر « طلب یوسف ارمغان از آنمرد » فرماید:

اولیاء اصحاب کهفند ای عنود	در قیام و در تقلّب هم رُقود
میکشدشان بی تکلف در فعال	بیخبر ذات الیمین ذات الشّمال

و در بعض موارد هم به کشتی نوح تعبیر کرده‌اند که پیغمبر (ص) فرمود:

مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.

یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر که در آن سوار شود نجات می‌یابد و هر که تخلف کند غرق می‌شود:

بهر این فرمود پیغمبر که من	همچو کشتی‌ام به طوفان ز من
ما و اصحابیم چون کشتی نوح	هر که دست اندر زند یابد فتوح
چونکه با شیخی تو دور از زشتی	روز و شب سیاری و در کشتی
ای بسا اصحاب کهف اندر جهان	پهلوی تو پیش تو هست این زمان
غار با تو یار با تو در سرود	مُهر بر چشم است و بر گوشت چه سود

که اشاره است به اینکه اگر ما متوجه باشیم غار کهف ولایت همیشه با ما هست

درباره جزئیات قضایای اصحاب کهف اختلافات زیاد است که بطور اجمال در تفسیر ابوالفتوح رازی و بطور

تفصیل در تفسیر المیزان تألیف علامه سید محمدحسین طباطبائی^{۲۵} ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی جلد ۲۶ چاپ آذر ۱۳۵۴ و در تاریخ انبیاء تألیف عماد الدین حسین اصفهانی معروف به عمادزاده و غیر آن مطالبی نیز در آن باره ذکر شده است.

اصحاب کهف و رقیم

از جمله اختلافات: بعضی اصحاب کهف و رقیم را یکی گفته‌اند که رقیم از نظر اینکه اسامی و حالات آنها در لوحی از سنگ یا طلا یا مس یا غیر آن نوشته شده و در جلو غار نصب کردند گفته شده و یا آنکه رقیم نام شهری بود که آنها از آنجا بیرون شدند و ظاهر آیات قرآنی هم اشاره بدان دارد. چون بعداً فقط حکایت اصحاب کهف را فرمود و از اصحاب رقیم جداگانه شرحی نفرموده است و بعضی گفته‌اند رقیم نام بیابانی در آن حدود بوده و بعضی نام سگ آنها را گفته‌اند و در تفسیر بیضاوی مذکور است که کهف غار وسیع را در کوه می‌گویند و رقیم نام کوه بود یا وادی و بیابانی که کهف در آن واقع شده بود یا نام موطن آنها بود و بطوریکه می‌گویند، محققین اخیر گفته‌اند که رقیم نام شهری قدیمی بوده که به زبان عبری سلع یا سالع می‌گفتند که به معنی سنگ بوده و رومیان آن را پترا (Petra) می‌گفتند و مرکز تجاری نبطیان بوده است که در کتاب هزار پیشه جمال زاده ذکر شده است.

سؤالات مشرکین از پیغمبر

درباره پرسشها نیز اختلاف شده، بعضی گفته‌اند که سؤالات چهار تا بوده: یکی افسانه اصحاب کهف دیگری حکایت موسی و دانایی که مأمور متابعت او شد و دیگری قصه ذی القرنین و چهارمی قیام قیامت، که چه موقع است؛ اگر جواب سه تای اول را گفت و مطابق با عقیده ما بود صحیح و جواب سؤال چهارم اگر مدعی شد که موقع قیامت را می‌داند دروغگو است و اگر گفت که فقط خدا بدان عالم است درست است. بعضی به جای سؤال چهارم موضوع روح را گفته‌اند که اگر به اجمال جواب گفت صحیح است که آیه نازل شد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

و نیز بعضی گفته‌اند سه نفر «نضر بن حارث بن کلد و عقبه بن ابی معیط و عاص بن وائل» را به مدینه نزد یهود یا به نجران نزد یهود آنجا فرستادند و بعضی گفته‌اند نزد اساقفه نصاری نجران فرستادند، چون حکایت اصحاب کهف مربوط به یهود نیست. بعض روایات هم ذکر شده که از سه چیز: اصحاب کهف و ذی القرنین و روح سؤال کردند.

محل غار

و نیز بعضی گفته‌اند اختفاء و رفتن آنها به غار قبل از میلاد مسیح و بیدار شدن آنها بعد بوده است و در محل غار هم اختلاف شده آنچه مشهور است غار نزدیک شهر افسوس بوده که در حدود هفتاد کیلومتری شهر از میر واقع شده و آن بضم همزه و سین و سکون فاء است و اکنون خرابه‌هایی از آن باقی است و در قاموس کتاب مقدس نزدیک دهنه رود کالیستر تخمیناً چهل میل به طرف شرقی رود از میر نوشته شده است و در تفسیر المیزان به کسر همزه و فاء و ضم سین

^{۲۵} - در روز یکشنبه ۱۸ محرم الحرام ۱۴۰۲ قمری برابر ۲۴ آبان ۱۳۶۰ شمسی در سن ۸۰ سالگی رحلت نمودند.

نوشته شده و غار دریک کیلومتری شهر نزدیک آبادنی بنام ایاصولوک در دامنه کوهی بنام ینایر داغ قرار گرفته است و بطوریکه می نویسد صدها قبر که با آجر ساخته شده در آنجا وجود دارد و این غار در وسط کوه رو به جهت شمال شرقی است ولی اثری از معبدی در آنجا نیست و در کتاب زندگانی حضرت سیدالشهداء (ع) تألیف آقای حسین عماد زاده در ذکر سخن گفتن سر بریده حضرت و قرائت آیه شریفه:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.

ذکر شده که شهر افسوس نزدیک گرگان یا سمنان بوده و برخی طرطوس از بلاد شام گفته اند و برخی همان افسوس در آسیای صغیر که ذکر کردیم گفته اند ولی به نظر من، دو نظریه نخستین درباره شهر افسوس دور از تحقیق است و افسوس همان شهر نزدیک از میر است که در حیطه حکومت روم بوده است و نگارنده خرابه های شهر افسوس را هم دیده ام. آقای حاج سید محمد علی کاظمینی بروجردی نیز در کتاب مجموعه دانش در مطلب ۲۷ اشاره نموده اند که آنها از اهالی و اشراف شهر افسوس بوده اند و درباره آن غار شرح مبسوطی نوشته اند که آیا رو به جنوب بوده یا شمال یا شمال شرقی و بیضاوی نوشته که درب غار مقابل ستارگان بنات النعش قرار گرفته که بنابراین در طرف جنوب و رو به شمال می باشد و در تفسیر مجمع البیان طبرسی نیز همینطور ذکر شده است.

احتمال دیگر که بعضی گفته اند غاری است بنام رحیب نزدیک دهی به همین نام در هشت کیلومتری شهر عمان پایتخت اردن و غار در دامنه کوه قرار گرفته و درب غار در طرف جنوب رو به شمال بازمی شود که در داخل آن طاقنمای کوچکی به عرض دو متر و نیم و طول سه متر و در مساحت ۳×۳ متر و چند قبر هم در آن وجود دارد و در دیوار آن نقشه ها و خطوطی به خط یونانی ترسیم و صورت سگی هم می باشد و در بالای غار صومعه ای از زمان بیزانثیان روم وجود دارد که اینطور حدس می زنند مربوط به زمان ژوستینوس اول که بین ۴۱۸ تا ۴۲۷ میلادی ساخته شده و بعداً مرمت شده و در زمان غلبه اسلام تبدیل به مسجد گردیده است. در سالهای اخیر و قرون اخیر چندان توجهی بدان غار نبوده و مخروبه و متروک شده بود و اخیراً اداره باستانشناسی اردن تصمیم به حفاری در آنجا گرفت و این حفاری و اکتشاف آن در سال ۱۳۴۲ شمسی مطابق ۱۹۶۳ میلادی بتوسط رفیق وفا الدجانی معاون باستانشناسی عمان صورت گرفت و کتابی هم توسط او بنام اکتشاف کهف اصحاب کهف در سال ۱۹۶۴ منتشر شد و خصوصیتی که در آنجا نوشته شده و بر اثر حفاری معلوم گردیده و آثاری که کشف شده تأیید می کند که این همان غار اصحاب کهف است و حتی بطوریکه در اطلاعات ذکر کرده (که شرح آن بعداً ذکر خواهد شد) آبادنی هم در حدود ۶ کیلومتر فاصله بنام رقیم وجود دارد که می رساند اصحاب کهف و رقیم یکی بوده اند و در آبادی رقیم کاخی بوده که یزید بن عبدالملک اموی برای خود ساخته بود و از سایر مشخصاتی هم که برای این غار ذکر کرده اند از جمله آنکه هفت اسکلت مرده انسان که پهلوی هم خوابیده اند وجود دارد که عکس آنها هم در اطلاعات چاپ شده است، حدس قریب به یقین زده می شود که غار اصحاب کهف همین است و به اضافه در محلی که اکنون شهر عمان پایتخت اردن می باشد طبق تواریخ در سابق شهری بنام فیلاولیا وجود داشته که از معروفترین و زیباترین شهرهای آن زمان بوده که معلوم می شود آنها نیز در آنجا سکونت داشته و بعداً فرار کرده اند.

بعضی هم گفته اند شهری که آنان فرار کرده اند شهر دمشق بوده و غار هم در کوه قاسیون نزدیکی شهر صالحیه دمشق بوده ولی اثر و دلیلی بر آن نیست و گروهی معتقدند که در نزدیکی شهر بتره از شهرهای فلسطین بوده است و گروهی گفته اند در نزدیکی شهر نخجوان از بلاد قفقاز غاری است که بعض اهالی آنجا احتمال داده اند که غار اصحاب

کَهِف است و به زیارت آنجا می‌روند و بدان تبرک می‌جویند. اخیراً هم در شبه جزیره اسکاندیناوی (سوئد) که در شمال اروپا است غاری کشف شده که هفت جسد سالم در آنجا به هیئت رومیان قدیم در آن وجود داشته و احتمال داده‌اند که همان اصحاب کَهِف باشند ولی این احتمال خیلی بعید است چون دولت روم در آن زمان هر چند امپراطوری معظمی بوده و وسعت خاک او در آسیا و اروپا خیلی زیاد بوده ولی حدود آن به ممالک اسکاندیناوی نمی‌رسیده است چنانکه متصرفات آنها به قفقاز هم نرسیده و خاک قفقاز در تصرف ایران بود. در معجم البلدان هم نام غار را جَیرم به فتح جیم نوشته است.

شمارهٔ آنان

در عدد آنها خلاف است، چنانکه در تفسیر ابوالفتوح رازی و در تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری هم نوشته که بزرگان نجران که خدمت پیغمبر آمدند یکی از آنها بنام سید که از فرقه یعقوبیان^{۲۶} نصاری بود گفت سه نفر بودند چهارمی سگ آنها بود و دیگری بنام عاقب که از نسطوریان، یکی از فرقه‌های مسیحیان بود گفت پنج نفر بودند و ششمی سگ بود. مسلمین معتقد بودند که هفت نفر بودند که ظاهر آیه شریفه که می‌فرماید و **ثامنهم کلهم** نیز بر آن دلالت دارد. و چون این قسمت بین خود آنها هم مورد اختلاف بود ازین رو فرمود: **قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الاقلیل**. در تاریخ انبیاء و تاریخ زندگانی حضرت سید الشهداء (ع) که هر دو از تألیفات آقای عمادزاده می‌باشد ذکر شده که بعضی گفته‌اند هشت نفر بودند ولی کشفی که در غار اردن شده و شرح آن را ذکر کردیم مؤید قول هفت است؛ و چون درینجا نام نصارای نجران برده شد توضیحاً تذکر داده می‌شود که نجران در جزیره العرب بزرگترین نقطه و مرکز نصرانیت بود که در همهٔ جهان مسیحیت مورد توجه بود و امور اجتماعی و مذهبی آن زیر نظر سه نفر قرار داشت. آنکه ریاست بر همه را داشت او را سید یعنی آقا می‌گفتند که در زمان طرح آن سؤالات شخصی بنام وهب بود، و عاقب که دنباله رو برای سید و متصدی انتظامات و اجرای قوانین بود و در آن موقع شخصی بنام عبدالمسیح بود و سومی اسقف که رئیس روحانی و مذهبی شهر بود که او را ابو حارثه می‌گفتند.

مدت خواب

در مدت خواب آنها هم اختلاف است ظاهر آیه می‌فرماید سیصد سال به اضافه نه سال است، یعنی سیصد سال شمسی که سیصد و نه سال قمری می‌شود ولی عده‌ای گفته‌اند عبارت **ولبثوا فی کهنهم** از قول نصاری یا یهودیانی است که از نصاری اخذ کرده و آن عقیده را اظهار نمودند، ولی خدا بعداً می‌فرماید: **قل الله اعلم بما لبثوا** که معلوم می‌شود خداوند تصریحی نفرموده است و مدت خواب آنها را دوست سال یا کمتر هم گفته‌اند و علت اختلاف این است که مشهور این است که قضیه پناهنده شدن آنها در زمان دقیانوس که از ۲۴۹ تا ۲۵۱ سلطنت داشته واقع شده و در

^{۲۶} - یعقوبیان پیرو یعقوب الرادعی (بردعی) بودند که قائل به اتحاد لاهوت و ناسوت مسیح (ع) می‌باشند و یعقوب به اراده می‌گفتند که در سدهٔ ششم میلادی اسقف انطاکیه بود و معتقد بود مسیح حاصل ترکیب و اتحاد طبیعت ناسوت و لاهوت است که ارامنه ازین فرقه‌اند و عرب آنها را یعاقبه (جمع یعقوب) می‌گویند و نسطوریان در ایران اکثریت داشتند و مسیح را میان دو طبیعت الهی و بشری تشخیص می‌کردند، در خاتمه کتاب مجدد ذکر خواهد شد.

زمان تئودوسیوس امپراطور مسیحی دولت روم که از ۴۰۸ تا ۴۵۰ پادشاهی نموده بیدار شدند، بنابراین حداکثر خواب آنها که تا ۴۵۰ حساب کنیم دویست سال می‌شود و اگر بیداری آنها قبل از سال آخر سلطنت او بوده مدت آن از دویست سال کمتر می‌شود مگر آنکه بگوئیم تاریخ پنهانده شدن آنها پیش بوده چنانکه مرحوم حجت بلاغی در حجة التفاسیر می‌نویسد که اصحاب کهف در زمان سلطنت تراژان طبق نوشته آلبرت ماله که از ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی سلطنت کرده به غار پنهانده شدند و در زمان تئودوسیوس در سال ۴۲۲ یا ۴۲۵ بیدار شدند ولی ایراد گرفته‌اند که چون تراژان در سال ۱۱۷ وفات نموده پس مدت خواب آنها بیش از سیصد سال می‌شود مگر آنکه بگوئیم در زمان هادرین که از ۱۱۷ تا ۱۳۸ میلادی سلطنت کرده به غار پنهانده شده‌اند و در ناسخ‌التواریخ پنهانده شدن را در سال ۲۵۶ ذکر کرده است.

نامهای آنان

نامهای آنان نیز به اختلاف ذکر شده. در کتاب قصص قرآن تألیف ابوبکر عتیق نیشابوری معروف به سورآبادی متوفی در سال ۴۹۴ نام آنها اینطور نوشته شده: مکسلمینا، مکتسلمینا، یملیخا، مریوس، دنوش، شاذرنوش، و دانیوس، و در پاورقی به استناد مأخذ شرقی نزدیک به منابع غربی اینطور است: مکسمینا، یوانس، ملخوس، سراینوس، مرتینوس، دانیسیوس، کنستانینوس.

و در قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی اینطور که قبلاً ذکر کردیم نوشته‌اند و آن را از کتاب یعقوب وراژینی^{۲۷} در کتابی که بنام نخبه قدیسین^{۲۸} نوشته اتخاذ نموده‌اند.

در تفسیر المیزان در ذکر اصحاب کهف تألیف علامه طباطبائی به زبان یونانی و سریانی چنین نوشته‌اند: مکس مینانوس^{۲۹}، املیخوس (ملیخا)، مرتیانوس، (مرطلوس، مرطولس)، ذوانیوس (دوانیوانس، دنیاسیوس)، ینیوس (یوانیس، نواسیس)، اکساکدئودنیانوس (کسقسطیونوس، اکسفوسطط، کشفوطط)، انطونس (افطونس، اندونیوس، انطینوس) که درین تعداد نام آنها به زبان یونانی و سریانی هر دو نوشته شده، بهمین جهت برای هر کدام دو نام و بعضی هم سه نام نوشته شده است. و نیز در آنجا از تفسیر روح‌المعانی هم اسمائی از ابن عباس روایت شده و نیز از امیرالمؤمنین علی (ع) نیز روایت کرده که اسماء آنها این است: یملیخا، مکسلینا، مسلینا، مرنوش، دبرنوش، شاذنوش، و نام چوپان را که همراه شده ذکر نشده است و نام سگ به قول بعضی رقیم و به گفته جمعی قطمیر بوده و در تفسیر کشف الاسرار خواجه عبدالله انصاری نیز نامهای دیگری ذکر شده است.

بعداً اسامی آنها به زبان لاتین سپس نامهای آنها قبل از آنکه به دین مسیح درآیند ذکر شده که چون ذکر آنها چندان فائده‌ای ندارد از آن خوداری شد و در عربی از نامهای قبلی و آنها نیز از نامهای سریانی اخذ شده است.

مصادر تاریخ

اصحاب کهف را به فرانسه لست دورمان (Les Sept Dormants) و به انگلیسی سون اسلی پرز (The Seven

^{۲۷} -Jacques de Voragine

^{۲۸} -Fleur des Saints

^{۲۹} -Maximilianos, Iamblichos, Martinos- (Martelos), Dionysios, Joannes, Exakoustodianos, Antonios.

و اسم سگ آنها قطمیر بوده است.

sleepers) می‌گویند. بنابراینچه در فرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی مذکور است: نخستین کسی که این داستان را مشروحاً ذکر کرده نقفور (Nicephor) نویسنده و به طریق قسطنطنیه و مورخ یونانی قرن ششم میلادی (۵۳۹ – ۵۰۴ م) و بعداً توسط گریگوریوس تورسی (Gregoirede Tours) اسقف و نویسنده تاریخ فرانکها (۷۹۰ – ۸۲۸) و متافراست (Metaphraste) مورخ و نویسنده داستان ۱۲۲ قدیس آن را نوشته‌اند و بوسیله سیگبرت (Sigebert) نویسنده بلژیک به یعقوب وراژینی که قبلاً نام بردیم رسیده و این داستان در میان دانشمندان مسیحی به هفت خفتگان شهر افسوس معروف است و ابن عبری ابوالفرج ملطی در تاریخ کلیسا خلاصه آن را با تغییراتی در اسامی خاص ذکر کرده است.

در تفسیر المیزان می‌نویسند روایات اصحاب کهف که دانشمندان غرب خلاصه نموده‌اند چهار دسته‌اند:

- ۱- روایاتی که به زبان سریانی ضبط شده که از همه قدیمتر روایتی است که جیمس سیروگ متوفی در سال ۵۲۰ یا ۵۲۱ میلادی آورده است.
- ۲- روایات یونانی که به قرن دهم میلادی به شخصی بنام سیمون متافراست (Symeon Metaphraste) می‌رسد.
- ۳- روایات لاتینی که از روایت سریانی توسط گریگوری اف تورس گرفته شده است.
- ۴- روایات اسلامی که به روایت سریانی منتهی می‌گردد و روایات قبطی و حبشی و ارمنی هم به روایات سریانی می‌رسد.

در تاریخ انبیاء تألیف آقای عمادزاده (ص ۷۶۵) منبع سریانی را که قدیمترین اثر است همان نوشته جمیز سیروگ (James of Sarugh) ذکر نموده‌اند که بعداً به قبطی و ارمنی نقل شده است. از تاریخ ادبیات بیزانتین نیز نقل کرده که این داستان بوسیله تئوفاس (۷۵۸ – ۸۱۶) از سریانی به لاتین وارد شده است و در بعض کتب ادبی قرون وسطی هم از آن نامبرده شده و بعداً هم به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و اسپانیایی و ایرلندی نوشته شده است. و اصحاب کهف نزد مسیحیان بسیار مقدس و حتی در نظم و نثر و سرود و مرثیه نام آنها برده شده است و از نظر تاریخی اولین بار در سال ۱۶۰۷ میلادی توسط بارونیوس تیلمون در آن باره بحث شده است.

در تواریخ اسلامی نیز قدیمترین کتاب در آن باره شرحی است که محمد بن اسحق بن یسار متوفی در سال ۱۵۰ هجری به استناد قرآن شریف و منقولات از بزرگان نوشته و بعداً نیز توسط کسائی شرحی نوشته شده است و در کتاب حیوة الحیوان دمیری و قصص الانبیاء ثعلبی بطور تفصیل ذکر شده و همه آنها آن را مربوط به بعد از میلاد دانسته‌اند ولی ابن قتیبه نوشته که پناهنده شدن آنها به غار قبل از میلاد و بیدار شدن بعد از آن بوده است.

نظائر

آقای عماد زاده در تاریخ انبیاء می‌نویسند اخیراً بسیاری از مورخین گفته‌اند که این داستان از معتقدات هندو و ژرمن سرچشمه گرفته، چون نظیر آن از جهت خوابهای طولانی در داستانهای قدیم بت پرستان ذکر شده، از جمله داستان ۹ نفر اهل ساردنی که خواب طولانی نمودند و ارسطو آن را نقل کرده است. و نیز داستان اونیاس هلمه آگل که در تلمود نوشته شده و حکایت دارد که ۷۰ سال به خواب رفته بود و همچنین داستان ابی مللک از بزرگان یهود که به امر خدا ۶۶ سال به خواب رفت تا خرابی هیکل و معبد را که به دست بخت نصر (بنوکد نثار) در بیت المقدس صورت گرفت نبیند و نیز حکایت غزیر که خداوند او را صد سال می‌راند و بعداً زنده کرد که به او نشان دهد، خداوند چگونه مرده را زنده

می کند و قادر است بر احیای مردگان.

حکایت اصحاب کهف، صحت بعث و حشر و نشر را نشان داد که خداوند بر آن قادر است، چون مردم آن شهر بدان اعتقاد نداشتند و فقط می گفتند که روح بعث می شود و بدن در زیر خاک مدفون است و چون حکایت اصحاب کهف را دیدند بر آنها مسلم شد که معاد انسان هم جسمانی و هم روحانی است.

یاران پیغمبر (ص) و اصحاب کهف

شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود وملا فتح الله در تفسیر خویش و ابوالمحاسن جرجانی در تفسیر گازر می نویسند که در خبر آمده که پیغمبر (ص) میل داشت اصحاب کهف را ببیند، خداوند فرمود که تو در دنیا آنها را نمی بینی، لیکن وصی خود را با چند نفر از یاران بفرست که آنها را ببیند و دعوت به قبول پیامبری توکنند. عرض کرد خدایا چگونه آنها را بفرستم، ندا رسید بساطی و فرش بیاور و آنها را روی آن بنشان و به باد امر کن آنها را بدانجا ببرد، پیغمبر فرمود تا فرش گسترده و به ابی بکر و عمر و سلمان و ابی ذر فرمود هر کدام در گوشه ای از آن بنشینند و علی علیه السلام هم در وسط نشست. یاران عرض کردند فرمودی وصی خود را با چند نفر می فرستم، وصی تو کیست؟ فرمود وصی من کسی است که چون بر آنها سلام کند جواب دهند و چون سخن گویند با او مکالمه کنند، درین صورت دیگران نباید سخن گویند. آنگاه آنها توسط باد حرکت کردند و چون بدانجا رسیدند باد به دستور علی علیه السلام آنها را پایین آورد. علی، به ابی بکر سپس عمر آنگاه سلمان و ابی ذر بتوالی فرمود سلام کنند ولی هیچ کدام جواب نشنیدند، آنگاه علی جلو رفت و گفت: **السلام علیکم ایها الفتیه**، گفتند: **علیک السلام و رحمه الله و برکاته**. آنگاه علی فرمود من نماینده پیغمبر خدا هستم و از طرف او آمده ام که شما را دعوت به قبول دین او (دیانت اسلام) نمایم آنها فوراً پذیرفتند، سپس علی فرمود: رسول خدا شما را سلام می رساند، گفتند سلام بر محمد رسول خدا مادامی که آسمان و زمین می باشد و بر تو که تبلیغ دستور او نموده ای. آنگاه گفتند سلام و درود ما را به رسول خدا برسان، فعلاً ما به خوابگاه خود می رویم و می خوابیم تا زمانی که مهدی ظهور کند و تو را وداع می گوئیم. علی علیه السلام پرسید چرا جواب آن چند نفر را ندادید؟ گفتند ما دستور داریم که سخن نگوئیم و جواب ندهیم مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری را، آنگاه با آنها وداع نمودند و علی به باد دستور داد که آنها را در مدینه به مسجد پیغمبر ببرد، موقعی که فرود آمدند و به مسجد رفتند جبرئیل قضیه را قبلاً به پیغمبر اطلاع داد. پیغمبر به علی فرمود یا علی آیا من قبلاً بگویم یا تو می گوئی، عرض کرد بهتر این است که شما بگوئید، آنگاه پیغمبر همه قضیه را به آنها فرمود که آیه شریفه **اذ اوی الفتیه الی کهف** اشاره بدین است.

این موضوع دلالت می کند بر اینکه پیغمبر می خواست به شیخین بفهماند که وصی حقیقی آن حضرت، که اختیاریاد و حرکت آن و عوالم امکان و حتی حیوة و ممات اصحاب کهف در قبضه قدرت او می باشد، همانا علی بن ابیطالب است نه دیگری؛ و همراه بودن سلمان و ابوذر هم برای مزید بصیرت و ازدیاد حال ایمان آنها بود، چون آنها چشم باطنشان باز و حقایق را می دیدند، لذا مشهود آنها شد که صاحب غار و خفتگان در آن، همانا علی ابن ابیطالب است و باید دامن او را بیشتر بچسبند و بگیرند. و چون منظور، نشان دادن مقام علی بود از این رو خود پیغمبر صلی الله علیه و آله اینکار را انجام نداد بلکه یکی از شاگردان مکتب او مأمور شد، که نهایت عظمت و قدرت آن حضرت را می - رساند.

در تفسیرالمیزان از درالمنثور نقل می کنند که ابن ابی شیبہ و ابن منذر و ابن ابی حاتم از ابن عباس و در تفسیر

گازر نیز از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت ما با معاویه در جنگ مضیق یکی از شهرهای روم شرکت کردیم و به غار معروف کُهِف که اصحاب کُهِف در آنجا بودند برخوردیم. معاویه گفت خیلی خوب بود که درب این غار را می‌گشودیم و اصحاب کُهِف را می‌دیدیم. ابن عباس گفت تو نمی‌توانی و خداوند این اشخاص را از نظر کسانی که بهتر از تو بودند پنهان داشت که:

لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا.

اگر آنها را ببینی فرار می‌کنی و پر از ترس می‌شوی. معاویه اصرار کرد و گفت من باید به چشم خود آنها را ببینم! عده‌ای را به داخل غار فرستاد تا جستجو کنند و خبری بیابورند. آنها وقتی خواستند داخل غار شوند، خداوند باد تند و طوفان شدیدی فرستاد که آنها را به بیرون پرتاب کرد، چون خبر به ابن عباس رسید در همه جا مطلب را از آنها نقل می‌کرد و شرح زندگی اصحاب کُهِف را می‌گفت که شرح آن در تفسیر المیزان پس از ذکر آن حکایت، مذکور است. و خود نقل ابن عباس هم دلالت دارد بر اینکه: هر چشمی و هر کسی، لایق دیدار مردان خدا نیست و نمی‌تواند به حقیقت و حیوة واقعی آنها پی ببرد..

ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه، فصل پانزدهم مختصری راجه باصحاب کُهِف مینویسد، از جمله ذکر کرده که: «در شهر افسس واقع شده و معتصم شخصی را با سفیر خود بدربار روم همراه کرد و او جایگاه اصحاب کُهِف را دید و ایشانرا با دست لمس کرد و این شخص که با دست لمس کرد محمد بن موسی بن شاکر است» و او درین شک میکند که آیا همین مردگان اصحاب کُهِف بوده اند یا اشخاص دیگری. و نیز نقل میکند که: «علی بن یحیی منجم حکایت کند که چون از جنگی برگشت در آنجا داخل شد و آن کوه کوچکی است که قطر پائین آن از هزار ذراع کمتر است و چون شخص داخل شود و سیصد گام برود برواقی سردرمی‌آورد که دارای ستونهای تراشیده است و خانه‌های چندی در آنجا است و میگوید من در آنجا سیزده تن را دیدم که در میان آنها جوانی امرد بود» و پس از چند سطر که شرح میدهد مینویسد که: «اگر اینها بعقیده مسیحیان از هشت زیادت‌تر باشند اصحاب کُهِف بلکه راهبانی خواهند بود که در آنجا مرده و جسد آنه مدتی سالم مانده است.» سپس مینویسد: «این جوانان که اصحاب باشند بنا بعقیده نصاری ۳۷۲ سال و بعقیده مسلمین سیصد سال خورشیدی در کُهِف درنگ کردند و تفاوت سیصد سال شمسی با سال قمری، نه سال و هفتاد و پنج روز و شانزده ساعت و چهار خمس ساعت میشود که تقریباً همان سیصد و نه سال قمری میباشد.

عرائس و حیوة القلوب و سیره رسول الله

ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری متوفی در ۴۲۷ یا ۴۳۸ معروف به ثعلبی مؤلف تفسیر بنام الکشف و البیان و عرائس در قصص انبیاء در کتاب عرائس خود قصه اصحاب کُهِف را مشروحاً ذکر کرده که آقای میر جلال الدین حسینی ارموی محدث در آخر جلد پنجم تفسیر گازر آن را ضمیمه نموده و چاپ کرده‌اند. بعداً هم شرحی را که علامه مجلسی در حیوة القلوب در باب سی و یکم درباره اصحاب کُهِف نوشته‌اند به ضمیمه چاپ نموده‌اند که چون مفصل است برای اطلاع بر آنها باید بدانجا مراجعه شود و محتاج به ذکر همه آنها در اینجا نیست.

در کتاب سیره رسول الله نیز که ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابر قوه متولد ۵۸۲ متوفی در ۶۲۳ می‌باشد و آن را از سیره محمد بن اسحق بن یسار مطلبی متولد ۸۵ و متوفی در ۱۵۰ هجری که از مشاهیر اصحاب حدیث و سیره می‌باشد و درک محضر حضرت باقر و صادق علیهما السلام نموده و به قول بعضی، شیعه و از

اصحاب آن دو بزرگوار بوده، اتخاذ نموده است. دربارهٔ اصحاب کهف در ضمن ترجمهٔ آیات مربوط بدان ذکر کرده که چند نکته در آن نیز می‌باشد و نسبتاً مفید است، لذا مختصری از آن را ذکر می‌کنیم:

هفت تن^{۳۰} از شاهزادگان بودند که هر روز یکی از آنها خدمت دقیانوس می‌کرد، روزی یملیخا که رئیس آنها بود و نوبت خدمت او بود، درین بین، گربه‌ای از گوشهٔ ایوان افتاد، دقیانوس خیلی ترسید و رنگش پرید و از جا جست و خواست از تخت بیفتد، یملیخا در دل با خود گفت: کسی که اینطور، از یک گربه بترسد! چگونه می‌تواند خدا باشد که او را عبادت کنند؟! خدا کسی است که خالق آسمانها و زمینها است، سپس با ناراحتی نزد رفقا رفت ولی غذا نخورد، هر چه اصرار کردند و علت را پرسیدند، می‌ترسید بگوید! بالاخره از آنها عهد و پیمان گرفت که به کسی نگویند، بعداً نیت قلبی خود را به آنها گفت، آنها به دست و پای او افتاده و گفتند: ما نیز همین عقیده را داریم و متفقاً نزد دقیانوس رفتند و نظر خود را گفتند، دقیانوس گمان کرد که جدی نمی‌گویند، چیزی نگفت، آنها نیز رفتند و تصمیم گرفتند فرار کنند و بعداً به بهانهٔ شکار از دقیانوس اجازه گرفته و از شهر بیرون رفتند، بین راه چوپان هم که فهمید به آنها ملحق شد و سگ او نیز دنبال آنها را گرفت و گویا از سگ شنیدند که گفت مطمئن باشید من برای حراست شما می‌آیم نه سعایت، تا به غار رفتند و چند روزی در آنجا بودند و هر روز یملیخا بطور محرمانه و گمنام برای خرید خواربار به شهر می‌رفت و برمی‌گشت، یک روز شنید که در شهر شایع شده که چند نفر از دقیانوس فرار کرده و دقیانوس تصمیم دارد آنها را تعقیب کند. او به عجله آمد و موضوع را به رفقا گفت، آنها ناراحت شده، بدرگاه خداوند تضرع نموده خلاص خود را از دست دقیانوس خواستند، خداوند هم خواب را بر آنها مسلط کرد و اول بامداد خوابیدند و پس از ۳۰۹ سال نزدیک غروب بیدار شدند، ازین جهت بعضی از آنها گفتند یک روز خوابیده‌ایم که از صبح تا غروب باشد و بعضی هم بیشتر گفتند. موقعی که آنها خواب بودند، دقیانوس با جمعی از درباریان و قشون آمد و دستور داد که داخل غار را ببینند، ولی خداوند آنها را از چشم او و پیروانش پنهان کرد، مع ذلک دستور داد جلو آن را با سنگ و گچ ببندند! یکی از نزدیکان دقیانوس که باطناً موحد بود شرح آن را محرمانه روی لوحهٔ مسینی دستور داد نوشتند و در صندوقی گذاشتند و زیر سنگ و گچ، جلو غار دفن کردند. پس از چندین سال شبانی بدانجا رفت و تصمیم گرفت که آن سنگها را بردارد و آغلی برای گوسفندان خود بسازد و همین کار را کرد و درب غار به همان ترتیب اول باز شد، اصحاب کهف هم که بیدار شدند درب غار را باز کرده از دیدن آن سنگها تعجب کردند. آنها دربارهٔ مدت خواب خود گفتگو می‌کردند، بعداً دیدند موی آنها بلند و سفید و ناخنها نیز بلند شده، تعجب کردند و چون فکرشان به جائی نرسید گفتند، خدا بهتر می‌داند که چقدر خوابیده‌اند.

دنبالهٔ حکایت را هم در آنجا ذکر می‌کند که چون مفصل است به خود همان کتاب ارجاع می‌شود.

شرح اکتشاف در روزنامهٔ اطلاعات

در اینجا مناسب است^{۳۱} خلاصهٔ آنچه در روزنامهٔ اطلاعات شمارهٔ ۱۵۰۴۱ دوشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۵۵ - ۲۲ جمادی

^{۳۰} - چون عدهٔ آنها را بعداً هفت تن ذکر کرده که یکی از آنها شبان، بعداً ملحق شده، ازین رو یا باید بگوئیم عدهٔ شاهزادگان ۶ نفر بودند یا بگوئیم معتقد بود که بعداً هشت نفر شدند.

^{۳۱} - در مقدمهٔ سیاحتنامهٔ ابن فضلان نوشته شده:

ابو جعفر هارون الوثقی بالله خلیفهٔ عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲ هـ) دو هیئت جهت تحقیق دربارهٔ اصحاب رقیم و سدذوالقرنین اعزام نمود.

الثانیة ۱۳۹۶ و چهارشنبه ۱۶ تیر ۱۳۵۵ - ۹ رجب ۱۳۹۶ شماره ۱۵۰۵۵ درین باره نقل از روزنامه الاهرام مصر نوشته با مختصری اضافات در توضیح آنها ذکر می کنیم:

درین دو شماره ذکر شده که: اخیراً غار اصحاب کهف در روستای رقیم هفت کیلومتری جنوب عمان پایتخت اردن کشف شد. نام این روستا به مرور قرون به جای رقیم، رجب (با جیم و باء) مشهور گردید چون در بسیاری از شهرهای عربی، قاف را به جیم تبدیل می کنند، مثلاً به جای قاسم، جاسم و به جای شارقه، شارجه می گویند. این روستا بطوریکه می نویسند در منطقه بقاء واقع شده است و دولت اردن در نظر دارد که آنجا را به صورت زیارتگاهی برای زائرین مهیا کند و اعلامیه رسمی هم صادر نماید.

درین غار جمجمه هفت انسان و نیز جمجمه یک سگ بدست آمده و مشهود است و مشخصات غار با آنچه در قرآن مجید ذکر شده تطبیق می کند و از سایر غارها که گمان می کردند مربوط به اصحاب کهف است مقدم است. چون عده ای می گفتند که کهف در نزدیکی دمشق قرار دارد و بعضی هم غار را در افسوس در ترکیه کنونی گفته اند و نگارنده در مسافرت ترکیه از شهر ازمیر برای دیدن خرابه های آن شهر رفته ام.

در سال ۱۹۶۲ در اردن از طرف باستانشناسی با بادیه نشینان منطقه بقاء تماسهای برقرار و تحقیق شد، گفته بودند در آن منطقه غاری وجود دارد که بواسطه ناهموار بودن زمین، رسیدن به آن میسر نیست. سپس عده ای از پیشاهنگان و چند نفر از اعضای گروه رابط علوم اسلامی در عمان پایتخت اردن از راههای صعب العبور گذشتند تا طبق تعیین بادیه نشینان غار را پیدا کردند و معلوم شد که غار زیر خاک و سنگ پنهان شده است. فوراً به اداره باستانشناسی اردن اطلاع دادند و عملیات خاکبرداری تحت نظر مرحوم دکتر رفیق الدجانی معاون باستانشناسی آنجا انجام شد و غار ظاهر گردید.

در نتیجه حفاریات آنجا این آثار ظاهر شد که: ۱- در داخل غار نوشته ها و وسائل زینت و سکه هایی مربوط به دوره بیزانس در قرن سوم میلادی بدست آمد. ۲- در آن غار آثار معبدی که ما مسجد می گوئیم ظاهر گردید. ۳- در داخل غار هفت قبر و همچنین قبر سگی که با اصحاب کهف بود پیدا شد. ۴- در قبرها جمجمه هفت انسان و جمجمه یک حیوان که ثابت شد متعلق به سگ است بدست آمد. ۵- پس از خاکبرداری کامل و پاک کردن آنجا، معبدی که در بالای غار بنا شده بود که ستونهای آن کاملاً معلوم است، پیدا شد، که پس از دقت و تحقیق کامل و رسیدگی به آثار، معلوم شد که همه مربوط به دوره بیزانس و همان دوره ای است که اصحاب کهف زندگی می کردند. این غار طبق آیه شریفه: «و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم الخ» خورشید هنگام طلوع از برابر آن عبور می کند و هنگام غروب از آن منحرف می شود و به داخل کهف نمی تابد.

آنها در موقع کاوش و خاکبرداری از جلو آن بطور تصادف دریچه ای را یافتند که یک درب سنگی سوراخ شده روی آن قرار دارد و پس از برداشتن سنگ شکافی در کوه پیدا شد که تقریباً چهار متر در سه متر بود و طبق علائم و آثار که ذکر کردیم یقین نمودند که غار اصحاب کهف همان است، ازین رو دولت اردن، بدان توجه کامل نموده حتی آنجا را یک بخش جداگانه ایجاد و بنام بخش «اهل کهف» نامیدند. سپس گروه رابط علوم اسلامی با کمک

هیئت اول به سرپرستی محمد منجم پس از کسب اجازه از پادشاه روم شرقی از کشور فلسطین و غار مزبور بازدید نموده و مردگانی در ۳۰۰ متری داخل غار حجاری شده، مشاهده کرد که پوست بدن آنها به استخوان چسبیده و با لمس کردن بدن آنها و مشاهده موهای درشت از اظهار نظر به اینکه مردگان مزبور همان اصحاب کهف هستند، خودداری نموده است.

وزارت اوقاف اردن مسجد تازه‌ای در کنار مسجد قدیم آغاز کردند که پس از پایان آن که می‌نویسند دو ماه بعد از آن تاریخ که در روزنامه نوشته، پایان می‌یابد و بعداً بطور رسمی اعلام گردید.

بعداً رجال معروف مذهبی از اکناف جهان مخصوصاً مصر اظهار نظرهای وسیعی در آن باره و ظهور یکی از معجزات قرآن نمودند سپس از آن جمجمه‌ها و غار عکسهایی برداشته شد که دو عکس آن در دومین شماره اطلاعات مورخه شانزدهم تیر ماه ۱۳۵۵ چاپ شده است.

اعلام پیدایش غار اصحاب کهف بوسیله محمدتیسیرالظیان باستانشناس معروف اردنی واقع شد که بعداً خودش به مصر رفت و بطوریکه اظهار کرده بود مطالعات در این باره و کاوشها بیش از ده سال طول کشید و ضمناً گفت: در مطالعات خود از بعضی دانشمندان مذهبی یهودی و مسیحی نیز استفاده کردم. و این جمجمه‌ها و پیدایش معبد و نزدیک بودن به شهر بزرگی مانند عمان که با پایتخت بودن آن در آن زمان تناسب دارد بزرگترین دلیل بر صحت آن می‌باشد. ضمناً گفت اداره باستانشناسی اردن طی نامه‌ای از سفارت ترکیه در عمان تقاضا کرد که اطلاعات خود را درباره غار افسوس که بعضی همان غار اصحاب کهف می‌نامند، بنویسند. سفارت ترکیه نیز با دولت ترکیه درین باره تماس گرفت، بعداً معلوم شد که غار افسوس با غاری که در قرآن مجید ذکر شده مطابقت ندارد. ضمناً غار دمشق هم مربوط به چهل نفر از شهدای مسلمین است و با اصحاب کهف که قبل از اسلام بوده‌اند ارتباط ندارد.

ضمناً در اطلاعات می‌نویسد که: ناظم اسگیلانی مهندس زمین شناس معروف، درباره خاک و زمین آنجا گفت که آنجا مرکب از طبقات کلسیمی و منگنز با باقیمانده‌های حیوانی و نباتی مخلوط و با نسبت کمی که املاح رادیوم می‌باشد و معادن اورانیوم نیز در آنجا وجود دارد که تولید اشعه گاوینتا و گاما می‌کند و از آثار آن ضد عفونی نمودن گوشت و نباتات است که شاید همین امر، سبب حفظ اسکلت آنها شده که این نیز در حقیقت مومیائی نمودن خدائی است. این بود خلاصه آنچه در آن دو شماره اطلاعات نوشته شده است.

نگارنده آرزو دارم که به زیارت آن مکان محترم موفق گردم.

حکایت موسی و خضر علیهم السلام

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
وَاللَّهُ أَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ
وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا. فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا.

ترجمه: بیاد بیاور زمانی را که موسی به همراه و شاگرد خود گفت من دست از طلب بر ندارم تا آنکه به محل تلاقی دو دریا برسم یا سالهای متمادی، و هشتاد سال بگذرد. چون به محل تلاقی دو دریا رسیدند ماهی را که برای خوراک تهیه دیده بودند فراموش کردند، و در دریا به حرکت آمد و رفت!
تفسیر: بیاد بیاور برای اینکه تعلیم بگیری یا بدیگران بیاموزی.

بدانکه در حکایت موسی و خضر علیهما السلام پند و اندرزهای فراوان از جمله آموزاندن کیفیت طلب وجود دارد که آنکه طالب راه آخرت است، باید همت او رسیدن به انسان کامل که مرز بین دو دریای وجوب و امکان و آئینه همه اسماء و صفات حق و دارای جمیع حدود و تعینات خلقیه است، باشد، و همت و عزم بر طلب در تمام مدت عمر داشته باشد تا به مقصود برسد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد به جانان یا جان زتن برآید
و نیز کیفیت سؤال کردن و درخواست نمودن از راهنما را فرا گیرد تا مورد قبول واقع شود و نیز طریق همراه بودن و مصاحبت با هادی را می آموزاند. و همچنین اوصاف شیخ را و اینکه چگونه باید تربیت طالب و مرید نمود و به چه ترتیب ریاضت دهد و مقامات سالکین الی الله را شرح می دهد، که هر کدام در جای خود گفته خواهد شد.

و فتی و فتنه (مذکر و مؤنث) بر بنده و کنیز، خادم و خادمه، مطیع و مطیعه، مؤمن و مؤمنه، مرد جوان و زن جوان و بر کسی که صاحب فتوت و مردانگی بوده، دیگران را بر خود ترجیح دهد هر چند در خودش هم سختی و مشقت باشد اطلاق می شود، و مراد در اینجا حضرت یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیهما السلام است که دلیل ارشاد و واسطه بیعت و خلیفه نبوت او بود، و فتی به تمام معانی مذکوره بر او صادق بود زیرا خودش را بواسطه موسی به خدا فروخته و بیعت کرده بود. خادم و مطیع موسی هم بود و موسی را بر خودش ترجیح داد و دارای روح جوان هم بود.

سبب طلب موسی (ع) پس از مقام رسالت و دارا شدن مقام عزم آنطور که از اخبار استفاده می شود این بود که چون خداوند با او سخن گفت و الواح را بدو عنایت فرمود که در آن الواح طبق آیه شریفه همه چیز ثبت و پندها و شرح همه دستورات ذکر شده بود آنها را با خود نزد بنی اسرائیل برد و بر کرسی نطق (منبر) بالا رفت و آنچه را خداوند به او عنایت فرمود به بنی اسرائیل گفت، درین موقع در دل او خطوط و وسوسه شد که خیال کرد خداوند کسی را داناتر از او در زمان او خلق نکرده، خداوند به جبرئیل فرمود که موسی را دریاب که نزدیک است بواسطه غرور هلاک شود و به او بگو در محل تلاقی دو دریا، روی سنگی، مردی از تودانتر وجود دارد برو و از علم او فراگیر، جبرئیل فوراً نزد موسی آمد و موضوع را با گفت و خبر داد که درینجا گرفتار وسوسه و غجب شده. موسی خود را خیلی خوار دید و فهمید که خطا کرده و ترس عارض او شد که مبادا مورد غضب خداوند واقع گردد، لذا به وصی خود یوشع امر کرد توشه راه مهیا

کند که باید در طلب آن بنده مقرب گمنام خدا سفر نماید.

بدانکه عجب و خودبینی و خود را کامل دیدن، از بزرگترین صفات رذیله مهلکه انسانیت و ریشه گناهان بزرگ است و نخستین نافرمانی است که در روی زمین واقع شد، زیرا همین خود بینی بود که شیطان را از سجده آدم مانع شد و او را در ورطه تکبر و خودخواهی و حسد ورزیدن و دشمنی نسبت به آدم سپس مکر کردن و فریب دادن آدم و خواء انداخت، خداوند ما و همه مؤمنین را از عجب و خودبینی دور بدارد و پناه دهد. بلکه فرستادن پیمبران و فرود آمدن کتب آسمانی و رنج و سختی و اذیت کشیدن انبیاء و اولیاء و همینطور طاعتها که دستور داده شده و مجاهدات مؤمنین و آزمایش نمودن خداوند آنان را و مبتلا شدن آنها به انواع بلاها برای این بوده و هست که از انانیت و خودبینی بیرون آیند، از این رو گفته‌اند که همه همت مشایخ و راهنمایان در تربیت سالکین راه خدا برای این است که از انانیت و نسبت دادن کارها و اوصاف به خود خارج شوند و مؤثر را فقط خداوند بدانند و ببینند. و هرگاه شیخ از سالک عجب و خودبینی و غرور مشاهده نماید، نهایت انزجار معنوی از او پیدا می‌کند.

موسی گفت من ترک سیر و طلب نمی‌کنم تا به محل وصل شدن دو دریا برسم یعنی دریای روم^{۳۲} و فارس، که خداوند موسی را وعده داد به ملاقات با راهنما، و حقیقت آن، مرز و مجمع دو دریای امکان و وجوب است، که دریای اول انانیت و بلکه مراتب امکان و دریای وجوب الوهیت و مقام مشیت است، که مقام راهنما فوق‌الامکان و دون الوجوب است، و موقعی به حقیقت او می‌توان رسید که لیاقت وصول بدان مقام پیدا شود، یا آنکه مدتهای مدید در طلب بگذرانم، کلمه **حَقْب** (بضم حاء مهمله و قاف) هم به معنی روزگار (دهر) و هم به معنی زمان است، ولی در اینجا بطوریکه در اخبار رسیده مقصود هشتاد سال است. کلام موسی در اینجا به لفظ **لا ابرح** که دلالت بر دوام سیر می‌کند و به لفظ **حَقْب** که نهایت زمانی است که ممکن است بر عمر او افزوده شود، بر عزم ثابت او بر طلب دلالت می‌کند بطوریکه هیچ چیز او را از طلب باز نمی‌دارد تا آنکه به مقصود خود برسد یا عمر او به نهایت انجامد، و منظور از ذکر این قسمت تعلیم دادن راه طلب و ثبات عزم بر آن می‌باشد و اینکه طالب راه آخرت، باید بر عزم خود ثابت باشد و به مختصر ناگواری برگشت نکند، بلکه تحمل همه شدائد را در آن راه بکند.

چون به محل تلاقی دو دریا رسیدند، ماهی خوراکی خود را فراموش کردند و در آنجا گذاشتند و دنبال آن نرفتند یا آنکه یوشع فراموش کرد قضیه ماهی و زنده شدن او را و رفتن به دریا را به اطلاع موسی برساند؛ در صورتی که علامت رسیدن به عالم، زنده شدن مرده و ماهی شوری است که برای خوراک خود آورده بودند و بعداً اشاره خواهد شد. نسبت دادن فراموشی به هر دو، با آنکه فقط یوشع فراموش کرد، از باب تغلیب است که در زبان عرب معمول و بین آنها شایع است (مانند شمسین که برای خورشید و ماه ذکر می‌کنند یا حسنین که منظور حسن و حسین علیهما السلام می‌باشد). آنگاه ماهی در دریا شروع به حرکت کرد و از آنها دور شد و **سربا** به معنی **سلوکا** یا **سالکا** می‌باشد و مصدر (مفعول مطلق) برای اتّخذ از غیر فعل یا آنکه حال از فاعل **اتّخذ** می‌باشد.

اخبار درباره ماهی و اینکه علامت رسیدن به راهنما و عالم است و همچنین چگونگی زنده شدن او در دریا و رفتن و کیفیت فراموشی با اهمیت موضوع، به اختلاف مذکور است و سر در اختلاف آنها، اشعار و اشاره نمودن به تاویل آن و اینکه صورت ظاهر و معنی لفظی تنزیلی آن عنوان حقیقت و تاویل است زیرا ظاهر و تنزیل آن بطوریکه از اخبار

^{۳۲} - دریای روم را دریای مغرب هم می‌گفتند و همان دریای مدیترانه است. دریای فارس هم خلیج فارس می‌باشد.

استفاده می‌شود این است که موسی علیه السلام از جبرئیل پرسید که به چه نشانی پی ببرم که به محل تلاقی دو دریا رسیده‌ام؟ جبرئیل اظهار کرد که علامت آن اینست که با خود ماهی برای خوراک میبری، هنگامیکه زنده شد و از دست تو بیرون رفت بدانکه به مقصد رسیده‌ای. آنگاه آنها با خود ماهی برداشتند و حرکت کردند، در بین راه به مردی رسیدند و شناختند و از او گذشتند، موسی شروع به نماز کرد و یوشع ماهی را بیرون آورد و روی سنگی در کنار دریا گذاشت یا او را در آبی که از چشمه زندگانی می‌آمد شست ناگاه زنده شد و از دست او بیرون رفت و داخل دریا شد، یا آنکه قطره‌ای از آب زندگانی (حیوة) در زنبیلی (مکتل) که ماهی در آن بود افتاد و به ماهی رسیده و زنده شد و یوشع فراموش کرد که به موسی اطلاع دهد یا آنکه او را روی سنگ گذاشتند و از آنجا گذشتند.

فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتِيهِ أَتَنَا غَدَاً لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا. قَالَ أَرَأَيْتَ إِذَا أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا. قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّ عَلَيَّ آثَارِهِمَا قَصَصًا.

ترجمه: چون از محل تلاقی دو دریا گذشتند موسی به یوشع گفت غذای ما را بیاور که درین سفر خیلی خسته شده‌ایم؛ ناگاه یوشع به خاطرش آمد و با تعجب گفت موقعی که ما روی سنگ جا گرفتیم، من ماهی را فراموش کردم و این فراموشی هم از طرف شیطان بود، و ماهی هم ناگهان راه دریا را پیش گرفت و از دست من خارج شد. موسی گفت چرا نگفتی، چون همین موضوع بود که من انتظار آن را داشتم، برگردیم؛ سپس همان راهی را که آمده بودند برگشتند تا به مجمع البحرین رسیدند!

تفسیر: چون از آن موضع گذشتند هر دو خسته شدند و با آنکه موسی در سفر خسته نمی‌شد و اظهار خستگی نمی‌کرد (مانند فرار او از مصر که چندین روز پیاده روی کرد و خسته نشد تا به مدین رسید) یا در آن سفر تا آن موقع خسته نشده بود مگر در آن روز که از محل تلاقی دو دریا گذشتند خستگی بر او عارض شد. موسی به وصی خود یوشع گفت غذا و خوراک ما رابیاور که بخوریم چون درین سفر خیلی خسته شده‌ایم و رنج کشیده‌ایم. کلمه هذا ضمیر اشاره و منظور همان سفر است که قبل از آن در هیچ سفری آن قدر احساس خستگی نکرده بود. یوشع که موضوع را فراموش کرده بود ناگهان به خاطرش آمد که ماهی مرده پخته، زنده شده و به دریا رفت و او به اطلاع موسی رسانیده بود گفت: **ارایت** یعنی آیا می‌بینی و توجه داری! که این کلمه، هم در عربی و هم در فارسی معنی تعجب را دارد، یعنی آیا دیدی که این موضوع باعث رنج من شد که هنگامیکه روی سنگ جا گرفتیم، که کلمه **مادهانی** که مای موصوله و صله آن باشد (یعنی آنچه به رنج آورد مرا) حذف شده و کلمه اذ جای آن را گرفته است. یا آنکه **ارایت** بلیه (به حذف بلیه) می‌باشد، یعنی آیا دیدی بلیه و گرفتاری را که برای ما پیدا شد، که مضاف یعنی بلیه، حذف شده و مضاف الیه که اذ باشد باقی مانده است، یا آنکه خود کلمه اذ مفعول ارایت می‌باشد بر طریق مجاز عقلی^{۳۳}. یا آنکه مفعول محذوف است و **اذاوینا** مستأنف و مفسر مفعول محذوف، یعنی آیا دیدی آنچه را واقع شد موقعی که ما روی سنگ نشسته بودیم؟ و لفظ اذ متعلق به محذوفی است که جمله **فانی نسیت الحوت** آن را تفسیر می‌کند. یعنی ماهی را روی سنگ گذاشتم و راه

^{۳۳} - در علم معانی و بیان، حقیقت و مجاز را دو قسم کرده‌اند: یکی حقیقت و مجاز لفظی دیگر عقلی. لفظی آن است که لفظ در مآوضع له استعمال شود که آن را حقیقت گویند یا در غیر مآوضع له به قرینه که آن را مجاز نامند مانند کلمه شیر برای شخص شجاع و حقیقت عقلیه آن است که نسبت حقیقی باشد مانند: انبت الله البقل یعنی خداوند گیاه را رویانید. و مجاز عقلی نسبت دادن فعل است به غیر فاعل حقیقی که آن را مجاز در اسناد نیز می‌گویند که نسبت و اسناد حقیقی نباشد مانند: انبت الربیع البقل یعنی بهار گیاه را رویانید در صورتیکه بهار نمی‌رویاند بلکه خدا در بهار می‌رویاند.

دریا پیش گرفت. یا آنکه وضع عجیب ماهی را که زنده شد و به طرف دریا رفت فراموش کردم که به شما بگویم، و بعضی گفته‌اند از بس که این قبیل امور عجیبه از موسی علیه‌السلام می‌دید اهمیت نداد که به حضرت عرض کند. سپس گفت: این را هم شیطان از یاد من برد که به تو بگویم. موسی فرمود: همین موضوع ماهی است، که ما انتظار آن را داشتیم! برای اینکه، علامت رسیدن به مطلوب یا دلیل بر مطلوب یا به آن مردی که روی سنگ خوابیده بود می‌باشد و ما جویای آن هستیم. و کلمه **نَبِغْ** که حرف آخر آن یاء و لام الفعل می‌باشد حذف شده برای اشاره به وصل بنیت است یعنی هر روز طلب ما و جستجوی ما برای رسیدن به خضر و سلوک با او تمام نشده که ناتمامی لفظی و حذف یاء اشاره به ناتمام بودن کار آنها است.

آنگاه از همان راهی که آمده بودند برگشتند که آنجا را و مردی را که در آنجا بود پیدا کنند و با همدگر حکایت و قصه آن راه را می‌گفتند که **قصصا** مفعول مطلق فعل محذوف یعنی **یقیمان آثارهما قصصا** و جمله حال است یعنی در حالیکه قصه آن راه را می‌گفتند یا **مقیصین قصصا** که آن نیز حال باشد یا مفعول مطلق از غیر لفظ فعل می‌باشد یعنی مصدر برای **ارتدا** یعنی حکایت می‌کردند، حکایت کردنی.

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.

ترجمه: ناگهان در آن محل، بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود قرار داده و از نزد خود به او علم آموخته بودیم.

تفسیر: پس از رسیدن به آن موضع بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که خداوند او را مفتخر به بندگی خود نموده بود؛ که اضافه تشریفیه به خودش می‌باشد (خواجه عبدالله گوید: الهی، اگر یک بار بگوئی بنده من، از عرش بگذرد خنده من!) **آتیناه رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا** او رابه دادن رحمت و عنایت از طرف خود ستود، که اشاره به رحمت خاصه است که مقام ولایت می‌باشد، زیرا رحمت عامه را که از آثار اسم رحمن است، به هر کسی عنایت می‌کند بلکه هر آفریده مشمول آن رحمت می‌باشد، زیرا ظهور موجودات و وجود و قوام و بقای آنها به همان رحمت رحمانیه است. ولی رحمت خاصه، که از آثار و سایه اسم رحیم است برای کسانی است که قبول^{۳۴} دعوت عامه ظاهریه پیغمبر و ولی نموده، و بیعت نبویه که بیعت در امور شرعیه است نموده باشند و برای افرادی است که دعوت خاصه قلبیه پیغمبر و ولی را قبول کرده و بیعت خاصه ولویه نموده باشند. لکن این نیز، در ابتداء ارتباط مستقیم با خدا ندارد بلکه از نزد خلفای خداوند است؛ لذا در آن هنگام موصوف بعندالله مستقیماً نمی‌شود مگر بواسطه. و رحمتی که **من عندالله** بلاواسطه باشد رحمتی است که برای سالک پس از اکمال سلوک و به آخر رسیدن سلوک او برحسب استعداد ذاتی او حاصل می‌شود، که از ذات خود فانی و به خدا باقی، و خداوند او را به خلافت خود برگزیده، که بندگان او را به سوی او به دعوت ظاهره یا باطنه بخواند، که این مقام ولایت است که صفت **من عندالله** را دارا می‌باشد.

این آیه شریفه اشاره به این است که خضر علیه‌السلام ولیّ خدا و دعوت به حق می‌کرد و خلافت الهیه داشت، ولی پیغمبر بودن و نبوت آن حضرت از این آیه استفاده نمی‌شود؛ ولی در بعض اخبار رسیده که پیغمبر نیز بود ولی ممکن است آن اخبار را حمل بر خلافت نبوت نمود، یعنی هم ولایت و هم خلافت نبوت داشت و مأمور هر دو دعوت بود زیرا ولی از نظر تعلیم دادن احکام ظاهری و قالبی خلافت نبوت دارد چنانکه گفته‌اند: **الشیخ فی قومه کالنبی**

^{۳۴} - این موضوع در ذکر اسرار سلوک و توسّل به رهنما که پس از ترجمه مطالب تفسیر است توضیح داده خواهد شد.

فی ائمه یعنی شیخ و راهنما در میان قوم مانند پیمبر است در بین امت خودش.

و علمناه من لدنا علما خضر را توصیف کرد به تشریف تعلیم از طرف خودش بدون واسطه بشر، و اینکه آنچه خداوند به او تعلیم فرمود علم بود نه صنعت. زیرا تعلیم دادن انبیاء و اولیاء نیز تعلیم خدا است لیکن نه بلاواسطه که **من لدنا** باشد، بلکه بوسیله خلفای خود. و نیز تعلیم و آموزاندن از طرف خودش گاهی تعلیم صنعت است که فرموده: **و علمناه صنعة لبوس لكم**^{۳۵} که در این آیه شریفه به هفت صفت برای خلیفه الهی و شیخ اشاره فرموده است.

اوصاف ولی هفت است

که آنکه دعوت به خداوند می کند، باید دارای این هفت صفت باشد:

اول: صفت بنده شدن و بیرون رفتن از اختیار نفس خود و داخل شدن در حکم غیر.
دوم: بنده شدن برای خدا نه غیر او، زیرا خروج از حکم نفس و داخل شدن در حکم غیر، اعم است از دخول در حکم خدا، زیرا مرید داخل در حکم مراد و مطیع داخل در حکم مطاع است ولی داخل در حکم خدا بدون واسطه نیست.

سوم: دادن رحمت و عنایت.

چهارم: رحمت خاصه از نزد خود حق.

پنجم: تعلیم دادن خداوند.

ششم: اینکه تعلیم از طرف حق است بلاواسطه.

هفتم: تعلیم علم و دانش نه صنعت.

و اوصاف را به همان ترتیب که برای سالک حاصل می شود ذکر فرموده زیرا بندگی خلفاء و نمایندگان الهی قبل از بندگی خدا است^{۳۶} بدون واسطه. و بندگی حق، مقدمه دادن و عنایت و رحمت است و آن نیز هرگاه مطلق باشد مقدم است از اینکه از نزد خداوند باشد و نیز رحمت از نزد خداوند پیش از تعلیم است زیرا مراد از تعلیم درینجا تعلیم دادن احکام کثرت از حیث دعوت و کشاندن بسوی خدا می باشد و تعلیم لدنی که از نزد خداوند بدون واسطه باشد پس از تعلیم مطلق است و قصه ملاقات خضر و موسی و گفتگوهای آن دو در تفاسیر مفصله مذکور است.

قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا.

ترجمه: موسی به خضر گفت آیا اجازه می دهی که من همراهی و پیروی تو بکنم که از آنچه خداوند به تو تعلیم داده به من هم تعلیم دهی و راهنمایی کنی؟

تفسیر: **رُشْدًا** مفعول **تُعَلِّمَنِي** است یعنی به من تعلیم دهی راه صلاح و رشد را یا حال از فاعل یا مفعول **اتَّبِعُكَ**

^{۳۵} - در سورة انبیاء: یعنی ما هنر صنعت ساختمان زره را به داود تعلیم دادیم تا شما را از سختیهای جنگ و صدمات آن حفظ کند. چون در اخبار رسیده است که صنعت ساختن زره از داود است که خدا به او تعلیم فرمود و زندگی خود را از آن راه می گذرانید.

^{۳۶} - بندگی اولیا نه به عنوان پرستش و عبودیت است، زیرا عبادت باید فقط نسبت به ذات حق باشد و عبادت غیر او شرک است، بلکه مقصود اطاعت و انقیاد تام است که رسیده است علی علیه السلام فرمود انا عبد من عبید محمد (ص). یعنی من بنده ای از بندگان محمد می باشم و آن موقعی بود که حضرت افضل بودن خود را بر سایر انبیاء در جواب سائل بیان فرمود. سپس سائل پرسید که آیا شما افضلید یا پیغمبر محمد بن عبدالله؟ حضرت فرمود من بنده ای از بندگان محمد هستم.

یا از هر دو است یا حال از فاعل **تعلیمی** یا مفعول آن یا هر دو که هر دو (ارتباط با اتباعک یا تعلیمی از حیث معنی) یکی است یا از نائب فاعل **علمت** یا تمیز است برای کلمه **ما** یعنی از آنچه تعلیم داده شده‌ای از حیث رشد و راهیابی یا تمیز است برای نسبتی که بین **اتبع** و کاف که مفعول است می‌باشد یا مفعول مطلق به تقدیر مضاف یعنی اتباع رشد یا مفعول مطلق برای **تعلیمی** یا **علمت** به تقدیر مضاف یعنی تعلیم رشد یا مصدر (یعنی مفعول مطلق) برای فعل محذوف که حال از گذشته باشد (یعنی ارشد رشدی که راهیابی شوم راهیابی شدنی) یا منقطع از سابق به عنوان دعا یعنی خداوند راهنمایی کند راهنمایی شدنی یا تعلیل یعنی **لِأَرشِدْ** یا مفعول له حصولی که تحصیل شده یا تحصیلی که بعداً پیدا شود (یعنی برای اینکه رشد یافته‌ام یا بعداً رشد پیدا شود و مفعول له برای هر یک از سه فعل **اتبعک** و **تعلمن** و **علمت** ممکن است بوده باشد) و احتمال می‌رود بعض وجوه مذکوره بین فعل **قال** و **رشد** در نظر گرفت ولی آن خیلی بعید است.^{۳۷}

مراد به رشد، هدایت شدن به راه تنظیم معاش و زندگانی و حسن معاشرت با مردم است بطوریکه به حسن معاد و استحقاق اجر و ثواب از طرف خداوند هم بکشاند و انسان را به راهی که در زندگی صلاح باشد هدایت کند که از آن به **سیاسة المدن**^{۳۸} تعبیر می‌کنند و نیز در امور مربوط به افرادی که تحت رسیدگی او هستند از قبیل قوا و جوارح خودش و امور اهل و عیال و خانوادگی و وارد کردن آنها به احکام الهی که تدبیرالمنزل نامیده می‌شود راهنمایی کند و همچنین او را به اصلاح نفس خود که تزکیه و پاک کردن از رذائل و صفات ناپسند و زینت دادن به خصائل و صفات پسندیده باشد که آن را تهذیب‌الاخلاق نامند رهنمون شود.

ولی عقائد حقّه که ثابت در قلب و جازم است هر چند اصل و حقیقت رشد می‌باشد و رشد حقیقی بدون آن حاصل نمی‌شود لیکن رشد غالباً در امور عملی اطلاق می‌شود و بر عقائد اطلاق نمی‌شود و رشد حقیقی که ارتباط قلبی با خداوند است برای موسی علیه‌السلام حاصل بود و در حقیقت می‌خواست در آن مرتبه نیز کامل شده و ضمناً رشد اجتماعی هم حاصل کند و از دو تایی اول که **سیاسة المدن** و تدبیرالمنزل باشد به سنت قائمه تعبیر می‌شود و از سوم که تهذیب‌الاخلاق باشد به فرضیه عادله و از چهارم که عقائد حقّه است به آیه محکمه نام برده می‌شود که حدیث نبوی (ص) بدانها اشاره دارد که فرمود:

^{۳۷} ذکر وجوه مذکوره دلالت برسعه وجوه قرآن در خود عبارت و لفظ و ترکیب نحوی می‌کند ولی چند احتمال اول بهتر و نزدیکتر به بلاغت قرآن است و مجموع وجوه محتمله بیست و دو تا است و چند وجه هم که ارتباط آن با فعل قال باشد این است که مفعول قال یا تمیز از آن یا مفعول مطلق با حذف مضاف یعنی قال قولاً رشدی یا مفعول له حصولی یا تحصیلی باشد که آن نیز پنج تا و جمعاً ۲۷ تا می‌شود و البته اینها وجوهی است که احتمال می‌رود ولی چند وجه اول مناسب‌تر است و همانطور که از حیث معنی فرموده‌اند که قرآن صاحب وجوهی است و براحسن وجوه حمل کنید از نظر لفظ و عبارت نیز همینطور است.

^{۳۸} حکما و فلاسفه متقدمین در تقسیم اولی حکمت را به دو قسم نموده‌اند حکمت نظری و حکمت عملی، حکمت نظری علومیه است که موجب رشد قوه عاقله است که الهیات و طبیعیات و علم النفس (روانشناسی) باشد و روانشناسی در حکمت غیر از آن است که امروز مستعمل است چون علم النفس عبارت از تحقیق درباره خود نفس و قوای مجرد آن و آثار آن است ولی روانشناسی امروز در حقیقت در آثار آن گفتگو می‌کند. حکمت عملی آنست که وسیله علم و تنظیم امور زندگانی می‌باشد که سه قسم است: ۱- آنچه مربوط به تهذیب و تزکیه نفس و جلوگیری از آنچه بر خلاف کمال آن باشد، آن را علم اخلاق می‌گویند. ۲- چیزهای که مربوط به تنظیم عائله به وجه نیکو و حفظ آن باشد آن را تدبیرالمنزل می‌گویند. ۳- اداره اجتماع و روابطی که بین فرد و جامعه باشد آن را **سیاسة المدن** و امروز دارای علوم مختلفه زیاد از قبیل علم الاجتماع و حقوق خاصه و عامه و بین الملل و علوم اقتصادی می‌باشد که شعب علوم حقوقی و بسیاری دیگر از علوم را شامل می‌شود.

إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةُ مُحْكَمَةٍ أَوْ فَرِيضَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ قَائِمَةٍ.^{۳۹}

یعنی علم منحصر به سه چیز است، یا آیه محکمه یا فریضه عادلّه یا سنّه قائمه. که آیه محکمه اعتقادات صحیحّه و فریضه عادلّه، اخلاق فاضله و سنّه قائمه احکام صحیحّه شرعیه است. چقدر موسی علیه السلام در مقام طلب، طریق صحیح آن را گرفته که از مقام عالی خود و مرتبه نبوت تنزل کرده و خود را شخص فقیر محتاجی نشان داده و اظهار طلب به صورت سؤال نموده نه به صیغه امر که بگوید مرا بپذیر که پیروی تو کنم چون این عبارت هم معنی امر را دارد و هم معنی درخواست ازین رو به لفظ استفهام گفت و در عبارت درخواست او، دستور برای جویندگان راه حق است که هر که جویای علم باشد و در مقام ارادت قرار بگیرد، باید مانند موسی؛ نزد عالم و شیخ باشد و نیز اشاره است که شخص هر چند دارای فضیلت‌های بسیار و مراتب بلند باشد نباید از فرا گرفتن علم سرپیچی نماید و استکبار کند بلکه شایسته است که علمی را که دارا نیست از کسی که می‌داند و آن را دارا است فرا بگیرد و نزد او برود و فروتنی کند هر چند به ظاهر از او پست‌تر و پائین‌تر باشد و نظر به پست‌تری او نکند بلکه برعکس خود را که دارای آن علم نیست از او که آن را دارا می‌باشد پائین‌تر بداند و خود را بدو نیازمند ببیند و نزد او فروتنی کند و اگر او جواب رد هم داد باز تضرع و التماس کند.

بیان نیابت رسالت و ولایت

بدانکه برای پیغمبران نسبت به خلق سه مقام است: یکی مقام بشریت که از آن جهت، مانند افراد بشر هستند و مانند آنها زندگی می‌کنند و می‌خورند و می‌آشامند و به کارهای زندگانی و رفع حوائج خود اشتغال دارند بلکه در امور زندگانی مادی مانند سایرین محتاج به کمک دیگران نیز می‌باشند و همین امر است که سبب شده که عوام و بسیاری از مردم مقام معنوی و نبوت آنها را قبول نکنند و اطاعت ننمایند! چون آنها را مانند خود و در زندگانی محتاج به امور مادی و معاونت دیگران می‌بینند و آنها را کوشا در تحصیل معاش مانند خود می‌یابند، و مقام دیگری در آنها مشاهده نمی‌کنند! چون از نظر آنها پنهان است و از راه علم و برهان یا از طریق ذوق و وجدان هم مقام بالاتر آن را درک نمی‌کنند؛ چون علمشان فقط مصروف است به آنچه در همین عالم هست و به حواس ظاهره درک می‌کنند که خدا می‌فرماید: **ذَلِكْ مِبلَغُهُم مِنَ الْعِلْمِ**^{۴۰} یعنی همین است آنچه از علم بدان رسیده‌اند.

^{۳۹} می‌نویسند روزی پیغمبر صلی‌الله علیه و آله در مسجد مشغول وعظ و فرمایش بود؛ درین بین جمعیت مسجد به تدریج حرکت به بیرون نمودند و در یک جا جمع شدند. حضرت سؤال کردند که چه شده است؟ عرض کردند علامه‌ای آمده، فرمودند کیست؟ عرض کردند نسابه است که عالم به انساب عرب می‌باشد. فرمودند: علم به انساب، علم نیست. انما العلم ثلاثة: آیه محکمه او فریضه عادلّه او سنّه قائمه. یعنی علم منحصر به سه چیز است و غیر از آن فضل و زیادت‌ی است یعنی: علم حقیقی، آن سه چیز است؛ که یکی از عقائد عقلانی است که اگر انسان را رو به عالم علم بکشاند و به حقیقت سوق دهد نشانی علم است ازین رو آیه نامیده و چون ثابت و پایدارند محکمه فرموده است و اخلاق نفسانی نیز اگر ارتباط با عالم علم حقیقی پیدا شود و حقیقت بدی صفات نکوهنده و خوبی صفات پسندیده را که باید از آنها دوری و به اینها متصف شود درک کند و از افراط و تفریط برکنار و به اعتدال بگراید آن را فریضه عادلّه فرموده و اعمال قالبی هم اگر از شخص راستگو و متصف به آنها طبق دستور خدایی اخذ کند و بدانها عمل نماید آن را سنّت قائمه فرموده که سنّت عبارت از سیره و روشی است که عده‌ای بر آن اتفاق داشته باشند و قائمه، از نظر اینکه از اهلش فرا گرفته و با حالات درونی و اعمال قلبی و صاحب آنها ارتباط دارد ازین رو قائم و مستقیم است و انحراف و اعوجاجی در آن نیست.

^{۴۰} -سوره النجم آیه ۳۰- اشاره به کسانی است که از یاد خدا پشت نموده و قصدی جز زندگانی مادی دنیوی ندارند.

اندرین سوراخ بنایی گرفت درخور سوراخ دانائی گرفت

ازین رو، مراتب و مقامات و اوصاف را منحصر به ظواهر و آنچه دیده می شود نموده اند.

انبیا را مثل خود پنداشتند همسری با انبیاء برداشتند

دوم مقام رسالت که پیغام آوری از طرف خداوند بسوی خلق است. که درین مقام، نظام زندگانی خلق را تأسیس و تنظیم می کنند که به صلاح دو جهان (دنیا و آخرت) بینجامد. درین مقام حدود و احکام خدائی و عبادات قالبی را تعیین می کنند و به حسب این مقام، عموم مردم را دعوت می کنند؛ اگر به لطف پذیرفتند و گرنه به قهر و سختی، و به اختیار اگر قبول کردند و الاً به اجبار دعوت می کنند و بیعت از آنها می گیرند بر شرائطی که برای بیعت نزد آنان تعیین شده است، این دعوت را دعوت ظاهره و عامه و بیعت را بیعت عامه نبویه می نامند و در دیانت مقدسه اسلام پس از حصول این بیعت نام اسلام بر آنها واقع می شود.

سوم مقام ولایت است که بر حسب این مقام، کسانی را که برای تربیت روحی استعداد داشته باشند به راه دل دعوت می کنند و سیرالی الله و سلوک به عالم آخرت را با لطف فقط، نه به قهر و اجبار، به آنها تعلیم می دهند که فرموده است: **لا اکراه فی الدین** یعنی اجباری در دین نیست که مقصود سیر مراتب روحی و معنوی است که درین دعوت اکراه از بین می رود و اجبار ممکن نیست زیرا سیر بسوی آخرت، سلوک از راه قلب است، که از انظار پنهان است و اکراه و اجبار در آن متصور نیست، و درین مقام به طالبین راه بر حسب استعداد و به حسب مراتب، احکام قلبی و لوازم سلوک و حدود آن را تعلیم می دهند و از طالبین بر همان شرائط که نزد آنها مقرر است بیعت گرفته و می گیرند، و این دعوت و بیعت را دعوت خاصه باطنه و بیعت خاصه ولویه می گویند، و پس از آنکه این بیعت انجام شد^{۴۱} نام مؤمن بر او گذاشته می شود.

فائده ای که برای بیعت عامه و اسلام می باشد، داخل شدن در حدود و احکام اسلامی و حفظ خونها و عرض و آبروها و صحیح بودن نکاح و میراث است و علت غایی آن قبول ولایت و دعوت باطنه و بیعت خاصه است. و چون آثار مترتبه بر بیعت عامه به همان اظهار بستگی (انتحال) و انقیاد احکام شرع حاصل می شود، پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله در اطلاق نام اسلام و جریان احکام آن، به همان مطیع شدن و اظهار انقیاد اکتفا شد؛ بدون آنکه بیعتی حاصل شود یا به همان بیعت باطل و فاسد که با خلفای جور انجام می دادند. ولی در ایمان، این سهل انگاری و مسامحه یا اکتفاء کردن به هر بیعتی وجود ندارد، زیرا ثمره و نتیجه آن ارتباط و اتصال باطنی است، و بذرآن اتصال وجود نمی یابد و رشد نمی کند مگر از راه بیعت و اتصال صوری و پیمان بستن به ایمان از راه زبان و گرفتن عهد و میثاق و فروش جان و مال به خدا. ازین رو در ایمان، بیعت صوری را هم لازم دانسته و تنها به اعتقاد قلبی اکتفاء نشده است. درینجاست، که یکی از اسرار خانه نشینی علی علیه السلام و رها کردن عنان مخالفین در مدت ۲۵ سال معلوم می شود و همچنین حال ائمه هدی و اولیاء خدا که خانه نشین می شدند ظاهر می گردد، چون در گرفتن بیعت آزاد نبودند! جز آنکه مقام رسالت و دعوت عامه به خلافت از پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و خود بالاصاله جنبه رسالت نداشتند ولی مقام ولایت بالاصاله بود و برای هر

^{۴۱} - در قرآن مجید می فرماید: قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم (سوره حجرات) یعنی اعراب گفتند ما ایمان آوردیم! بگو شما ایمان نیاورده اید لیکن بگوئید اسلام آوردیم، چون هنوز ایمان در دلهای شما وارد نشده است. کلمه عرب در اصطلاح بر شهرنشینان و دانشمندان آنها اطلاق می شود و اعراب بادیه نشینان هستند، ولی بعداً کلمه اعراب بر افراد جاهل لجوج اطلاق شده است.

یک از دو جنبه یا برای هردو نوبی تعیین نمودند و سلسله نیابت بعد از غیبت کبری نیز تاکنون جاری بوده و هست و نوبی که از جهت خلافت رسالت، نیابت داشتند مشایخ اجازه روایت نامیده شدند و نواب در مقام ولایت، مشایخ اجازه ارشاد موسوم گردیدند و کسانی که از هر دو جهت نیابت داشتند به هر دو نامبرده شدند، و کسانی که در یک رشته مجاز بوده و نیابت داشته و دارند آنها را نایب خاص در اصطلاح اهل طریقت می گویند. همچنین اشخاصی که در امر مخصوصی از قبیل امامت جماعت یا دریافت وجوه الهی یا غیر آن مجاز بودند جزء نواب خاصه بودند و آنها که در هر دو رشته نیابت داشته و در همه امور شرعیه قلبیه و قلبیه اجازه داشتند آنها را نواب عامه نامیدند زیرا نیابت آنها عمومی است و در هر چیزی که مربوط به امام هست آنها را مجاز فرموده است.^{۴۲}

و سلسله اجازه روایت در مشایخ، اجازه مضبوط و متصل است و از زمان معصومین علیهم السلام تا این زمان جاری است و همچنین سلسله اجازه ارشاد مضبوطاً به امام علیه السلام در زمان غیبت می رسد بلکه از حضرت خاتم الانبیاء، بلکه از زمان آدم جاری است و قطع نشده است.

پس، هر کس دعوی ارشاد یا فتوی بدون داشتن اجازه از شخصی که اجازه او به معصوم و امام زمان علیه السلام می رسد بنماید، خطا کرده و خودش گمراه و دیگران را هم گمراه می کند و کسی که با اجازه فتوی دهد یا ارشاد کند قلم آنها افضل از خون شهداء است.

شأن و وظیفه مشایخ روایت رضی الله عنهم تعلیم دادن بندگان خدا در امور قلبیه و عبادات قالب و امور مربوط به اجتماع و نظام جامعه و سیاست شهرها است مانند اجرای حدود و احکام مواریث و آداب معاملات و مناکحات و توجه به کثرات و امور اجتماع و مراتب کثرات و رسیدگی به حقوق افراد و دادن هر حقّی بذی حق از حیث لطف قهر و دادن و ندادن و غیر آنها، ازین رو علماء نامیده شده اند زیرا علم از جهتی ادراک و دریافت مراتب کثرات و حقوقی است که افراد از آن جهت دارند.

و وظیفه مشایخ ارشاد تعلیم احکام قلب و سلوک بسوی خداوند و دور شدن از عوارض کثرات و عدم التفات به

^{۴۲} در نیابت دو اصطلاح می باشد یکی اصطلاح معروف بین فقهاء و اهل حدیث و دیگر اصطلاح عرفاء و اهل طریق. و در اصطلاح فقهاء، عموم و خصوص نسبت به نفس اجازه مراد است و نائب خاص کسی را می گویند که اجازه او مستقیماً از طرف خود امام باشد و نائب عام کسی است که مشمول مقبوله عمر بن حفصه که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است باشد، بهمین جهت و طبق این اصطلاح نیابت خاصه که مستقیماً از طرف امام مجاز باشد در زمان غیبت کبری مقطوع و آنکه مدعی باشد کاذب و ادعای او باطل است که عرفاء نیز همین عقیده را دارند ولی در اصطلاح عرفاء، عموم و خصوص نسبت به مورد و مصداق اجازه منظور می باشد؛ و نائب خاص طبق این اصطلاح کسی را می دانند که از طرف امام علیه السلام بلاواسطه یا بوسائط صحیحه غیر مخدوشه در امر خاصّی مثلاً امامت جماعت یا جمع صدقات یا بیان احکام یا تلقین ذکر، مجاز باشد؛ و نائب عام کسی است که در همه امور دینی اجازه داشته باشد؛ و نیابت حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام به اصطلاح عرفاء عام و به اصطلاح فقهاء خاص است چون مستقیماً از طرف امام نیابت داشته ولی در همه امور دینی مجاز بوده است، ولی در هر دو اصطلاح باید اجازه به امام برسد ولو بوسائط باشد که در زمان غیبت با واسطه و وسائط است و در زمان غیبت کبری چون زیارت امام به ظاهر میسر نیست لذا اجازه بدون واسطه که نیابت خاصه به اصطلاح فقهاء می باشد وجود ندارد ولی اتصال اجازه بواسطه به امام ممکن است، که متصدیان امر دین باید اجازه داشته باشند چنانکه بسیاری از فقهاء سابقاً معمول داشتند سلسله اجازه خود را نیز مضبوطاً در مؤلفات خود بنویسند. پس اگر عرفاء دگری از نیابت کنند اصطلاح خودشان را منظور دارند و اشکالی ندارد و منظور مفسر جلیل هم در شرحی که بیان فرموده همان اصطلاح عرفاء است نه فقهاء. و نیابت عامّه در اصطلاح عرفاء مهمتر از نیابت خاصه است ولی در اصطلاح فقهاء برعکس است و البته این اختلاف از نظر اختلاف در اصطلاح است و لا مشاحه فی الاصطلاح.

آنها می‌باشد یعنی حب و علاقه آنها را از خود دور کنند نه آنکه بطور کلی ترک آنها نمایند. و همچنین دستور دادن تهذیب اخلاق و اُتصاف به صفات روحانیین و می‌راندن غضب و شهوت ناروا و بیجا در وجود خود؛ ازین رو آنها را **حلماء** می‌نامند زیرا آنها غضب را می‌رانده و به قضای الهی راضی شده‌اند.

و طبقه سوم که مجاز در هر دو رشته هستند. شأن آنها جمع بین دو حق و حفظ مراتب کثرت با تمکّن و ثبات در مقام وحدت و دعوت به وحدت با ابقاء در کثرت و تصرف در نفوس مؤمنین که آنها را با داشتن و توسعه کثرت، به وحدت و مقام تجرد بکشانند، می‌باشد؛ که بطور خلاصه همه مراتب کثرت و وحدت را آنطور که شایسته است حفظ کنند که اینها نیز مجاز از امام و باید اجازه آنها مضبوطاً به امام علیه‌السلام برسد و در اصطلاح آنها را **حکماء**^{۴۳} می‌نامند. و در حدیث منسوب به حضرت سجّاد علیه‌السلام به این سه دسته اشاره شده که فرمود:

لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بَسَفَكَ السَّمْهَجُ وَ خَوَضَ اللَّجَجُ. إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ دَانِيَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَمَقَّتْ عَبِيدِي إِلَيَّ الْجَاهِلُ الْمُسْتَخِفُّ بِحَقِّ أَهْلِ الْعِلْمِ التَّارِكُ لِلْأَقْدَاءِ بِهِمْ وَ إِنَّ أَحَبَّ عَبِيدِي إِلَيَّ التَّقِيُّ الطَّالِبُ لِلثَّوَابِ الْجَزِيلِ لِلْعُلَمَاءِ التَّابِعِ لِلْحُلَمَاءِ الْقَابِلِ عَنِ الْحُكَمَاءِ.

یعنی اگر مردم فوائد و مزایایی را که در طلب علم می‌باشند می‌دانستند در طلب آن برمی‌آمدند هر چند خونشان در آن راه ریخته شود یا در دریاها فرو روند که از آنجا اخذ کنند. خداوند به دانیال پیغمبر وحی کرد که مبعوض‌ترین بندگان من نزد من شخص نادانی است که نسبت به اهل علم استخفاف ورزد و آنها را پست شمارد و به آنها اقتداء نکند و دوست‌ترین بندگان نزد من شخص پرهیزکاری است که جویای اجر و ثواب باشد و همواره با علماء بوده و از حلماء پیروی نماید و از حکماء درک و اخذ نماید.

مقصود، ملازمت عالم است از حیث علم او و پیروی از حلیم از نظر حلم او و قبول از حکیم از جهت حکمت او، خواه همه این اوصاف در یک شخص جمع باشد یا هر یک از آنها در شخصی وجود داشته باشد.

با این بیان که شد توضیح می‌دهیم که حکیم بواسطه علمی که دارد خداوند او را از علم غیر او بی‌نیاز کرده و احتیاجی به رجوع به غیر ندارد (چون در زمان غیبت است و به ظاهر درک زیارت امام هم نمی‌کند) اما عالم که شیخ روایت است از جهت علم و کثرات و احکام قالبی دینی از غیر خود در آن علم بی‌نیاز است ولی از جهت احکام قلب و تهذیب اخلاق و علوم سری به غیر خود محتاج و فاقد چیزی است که نزد غیر او می‌باشد؛ پس باید به حلیم که شیخ ارشاد است رجوع و آنچه را که ندارد از او اخذ نماید، و سزاوار نیست که استکبار نموده خود را افضل از حلیم بداند همانطور که موسی علیه‌السلام با داشتن کمال مرتبه رسالت و اینکه از اولوالعزم بود و در علم به کثرات کامل بود، مع‌ذلک به خضر رجوع کرد. با آنکه خضر از جهت علم به کثرات از موسی کمتر بود و موسی علیه‌السلام از او درخواست تعلیم نمود و با نهایت تواضع و تضرع و حفظ ادب درخواست اتباع و قبول خضر نمود ولی خضر در آن باره اکراه داشت و ابتداء قبول ننمود و در اخبار اشاره شده که آنکه حافظ مراتب و حقوق کثرات می‌باشد بالاتر و جامع‌تر است از کسی که مستغرق در توحید و اسرار آن باشد و رسیده است که به همین نظر موسی از خضر افضل بود.

^{۴۳} -درین اصطلاح که عرفاء می‌گویند حکما مهمتر از علماء و فقهاء می‌باشند، چون جامع هر دو اجازه‌اند و حکماء درین بیان غیر از اصطلاح معروف است، زیرا در اصطلاح معروف حکیم آن است که در علوم فلسفی الهیات و طبیعیات و علم‌النفس و غیر آنها کامل و حکمت را دارا باشد، و این اصطلاح نظر به جنبه دینی و داشتن اجازه در امور دینی ندارد و نباید با همدگر اشتباه شود. و علماء کسانی هستند که در علوم دینی از قبیل فقه و اصول و کلام و تفسیر و حدیث و درایه و غیر آنها وارد و متبحر باشند.

همچنین شیخ ارشاد، اگر دارای مرتبه اجازه روایت نباشد باید به شیخ روایت رجوع کند و احکام کثرات را از او فرا گیرد و استکبار از رجوع به او نورزد بلکه نزد او تواضع و فروتنی کند و احکام شریعت را از او فرا گیرد و هر کدام از آنان، باید به پیروان خود امر کنند که در آنچه مربوط به آن دیگری هست به او رجوع کنند تا محبت و الفت و یگانگی بین مؤمنین و بندگان خدا برقرار باشد و نزاع و دشمنی رخت بر بندد و لیاقت پیدا کنند که مشمول رحمت و فضل خدا واقع شوند. این وضع در زمان ائمه علیهم السلام بین این دو دسته موجود بوده و نهایت مهر و الفت با همدگر داشتند بعداً هم تا مدتی از زمان غیبت کبری همین وضع باقی بود.

بعداً که غیبت طولانی شد و فرقه‌های مختلف مسلمین با همدگر ارتباط و اختلاط پیدا کردند و مشایخ روایت و ارشاد غالباً گوشه نشین گردیدند! امر بر کسانی که خودشان را شیعه می‌نامیدند، ولی شیعه واقعی نبودند مشتبه شده، و به علوم عامه و اهل سنت و بصوفیه آنها رو آوردند و علم شریعت یا آداب طریقت را برای خدا تحصیل ننموده بلکه برای اغراض نفسانی و هواهای دنیوی تحصیل می‌کردند! و صورت ظاهر در هر دو دسته خود را شبیه به صاحبان حق در آن رشته می‌کردند! ازین رو حسد و دشمنی و نزاع و اختلاف بین آنها پیدا شد و هر دسته نسبت به دیگری طعن و بدگوئی نموده بلکه همدگر را تکفیر می‌کردند و از روی همدگر و دیدن یکدیگر منزجر بودند و همه آنها بواسطه هواهای باطل و اغراض نفسانی فاسد بود. خداوند همه ماها را از آن دور بدارد و در پناه خود جای دهد.

قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا. وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا. قَالَ سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَابِرًا وَّلَا اَعْصِيْ لَكَ اَمْرًا. قَالَ فَاِنْ اَتَّبَعْتَنِيْ فَلَا تَسْئَلْنِيْ عَنْ شَيْءٍ حَتّٰى اُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا.

ترجمه: خضر علیه السلام در جواب به موسی علیه السلام گفت که تو نمی‌توانی با من صبر کنی:

مرد کار افتاده باید عشق را مردم آزاده باید عشق را

چگونه صبر خواهی کرد بر چیزهایی که از آن آگاهی نداری؟! موسی گفت به خواست خداوند مرا صابر خواهی دید و در هیچ امری نافرمانی تو نخواهم کرد. خضر گفت پس اگر بخواهی پیروی من بکنی از من علت هیچ امری را سؤال نکن تا خودم بعداً برای تو شرح دهم.

تفسیر: خضر برای تکمیل عزم موسی و ثبات قدم او در راه و کامل تر کردن درخواست و فروتنی و تضرع و مهیا کردن او برای گرفتن پیمان محکم، به موسی گفت تو توان و طاقت اینکه بامن صبر کنی و همراهی نمایی نداری زیرا من به چیزی مأورم و در راهی هستم که تو نمی‌توانی بر آن طاقت آوری و تو هم بر علمی موکل هستی که وارد شدن در آن از حیطة مأموریت من خارج است، که همینطور در خبر رسیده، زیرا موسی در مرحله علم کثرات و حفظ مراتب و نظر به ظواهر و حفظ حقوق فردی و اجتماعی و رساندن هر حقی به اهلش و اجراء احکام و حدود آن بود، که امری است بسیار بزرگ، که کمتر کسی از اولیاء می‌تواند آن را تحمّل کند؛ مگر کسی که خداوند او را برای پیامبری خود برگزیده و در مقام کثرت نیز مانند مراتب وحدت تکمیل کرده باشد مانند حضرت موسی، هر چند موسی بر بعض اسرار توحید و غرائب آن آگاه نبود.

و خضر علیه السلام در مراتب ولایت تکمیل شده و به اسرار معرفت و غرائب توحید آگاه و موکل بود و کسی که حافظ مراتب شریعت و احکام کثرت باشد و محیط بر شگفتیهای ولایت و مراتب توحید نباشد تحمّل ندارد که آنچه از غرائب از صاحبان مراحل سّری که به ظاهر مخالف اوضاع کثرت و احکام شریعت باشد ظاهر شود بپذیرد، ازین رو موسی در مشاهدات خود بر خضر اعتراض می‌کرد. در خبری نیز رسیده که موسی از خضر داناتر بود و در خبر دیگر

اشاره شده که موضوع همراهی برای این نبود که خضر بر مرتبه موسی بیفزاید چون موسی از خضر افضل بود و جواب خضر برای این بود که موسی نمی‌تواند در هر دو جهت^{۴۴} کامل باشد ازین رو به لفظ **لَنْ** که اشاره به نفی ابدی است بیان کرد: **(انك لن تستطيع معي صبرا)** و بعداً فرمود چگونه تو می‌توانی تحمل کنی آنچه را که از سر آن خبر نداری؟ موسی با حال تضرع و ترک انانیت خود و توسل به خواست خداوند اظهار کرد که امید است مرا به خواست خداوند دارای صبر و تحمل ببینی و در هیچ مورد نافرمانی تو نکنم و چون با حال تضرع و التماس و منوط کردن به مشیت خدا و پیمان بستن به اینکه نافرمانی نکند، اظهار کرد؛ خضر هم پذیرفت و شرط کرد که هر چه از رفتار خضر می‌بیند ایراد و اعتراض نکند و منتظر بیان اسرار آن از طرف خضر باشد بدون آنکه سؤال یا اعتراض کند.

درین حکایت، طریق اطاعت و پیروی از راهنما را بیان می‌فرماید و سلاک را بدان آگاه می‌کند؛ و شرط ارادت را که ترک خودبینی و خودخواهی و اعتراض و سؤال است، هرچند چیزی را مخالف ظاهر شریعت ببیند، بیان می‌فرماید. ازین رو خضر گفت: اگر بخواهی همراهی و پیروی من کنی از هیچ چیز از رفتار من سؤال مکن تا خودم سر آن را بعداً به تو بگویم! زیرا منظور خضر تربیت و تکمیل موسی و بیان اسرار ولایت و تعلیم دادن آداب و سلوک و چگونگی تربیت بود، ازین رو موسی قبول کرد، ولی نتوانست غرائبی را که ظاهراً مخالف با شریعت بود تحمل کند و به پیمان خود که با خضر بسته بود که سؤالی ننماید، وفا نکرد.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتُهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا. قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا. قَالَ لَا تُؤَاخِذْ بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا.

ترجمه: سپس از آنجا حرکت کردند و به راه افتادند تا در کنار دریا کشتی را سوار شدند. خضر بعداً کشتی را سوراخ کرد، موسی به عنوان اعتراض خود گفت آیا سوراخ می‌کنی که سرنشینان کشتی را غرق کنی؟ بسیار کار ناپسندی می‌کنی! خضر گفت: من به تو گفتم، که تو نمی‌توانی کارهای من را تحمل نمایی و با من صبر کنی. موسی ناگهان به خود آمد و پیمانی که با خضر بسته بود به یاد آورد و شرمسار شده و درخواست کرد که من غفلت کرده و فراموش نمودم، بر من مگیر و سختگیری به من منما.

تفسیر: از آنجا در جستجوی کشتی حرکت کردند تا به کشتی رسیده و سوار شدند. خضر شروع به سوراخ کردن و شکستن کشتی نمود؛ درینجا عبارت جمله **فَانْطَلَقَا وَ رَكَبَا** به لفظ تثنیه ذکر شده در صورتیکه آنها سه نفر بودند و ذکر تثنیه برای اینست که یوشع تابع موسی بود و درحقیقت همان دو نفر یعنی خضر (ع) و موسی (ع) بودند. موسی به عنوان اعتراض گفت آیا این عمل را می‌کنی که ساکنین کشتی را غرق کنی؟ چون کشتی وقتی سوراخ شد آب به داخل کشتی می‌رود و آن را به دریا فرو می‌برد، ازین رو بر موسی بسیار ناگوار و ناپسند آمد و پیمانی را که با خضر بسته بود فراموش کرد چون آنچه دید در نظر او خیلی بزرگ و مهم بود و ظلم می‌دید؛ ازین رو تحمل مشاهده آن را نداشت و انکار نمود و گفت: که کار نکوهیده‌ای انجام دادی. خضر برای توجه دادن موسی به اینکه خلف عهد و پیمان نموده و تحمل و صبر او کم شده که عجله در اعتراض نموده است و برای یادآوری وعده و پیمان به موسی گفت آیا من نگفتم که تو با من نمی‌توانی همراهی کنی؟ درینجا کلمه **لَكَ** ذکر فرمود و فقط **الهِ اَقْل** فرمود تا عتاب در

^{۴۴} - به عقیده ما حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله (ص) و جانشینان آن حضرت (ع) کامل در دو جهت و جامع وحدت و کثرت بودند و انبیای دیگر به آن کمال نرسیده و حضرت موسی در مراتب کثرت کامل ولی در مراتب باطن و وحدت به حد کمال نرسیده بود.

مرتبه نخستین کمتر باشد.

ناگهان موسی از پیمانی که بسته بود به خاطرش آمد و از خلف عهد عذر خواهی کرد و درخواست نمود که عذر او را بپذیرد و او را از خود دور نکند، و با حال تضرع و التماس گفت مرا بواسطه فراموشی که عارض شد مؤاخذه منما.

لفظ **ما** در **بمانسیت** موصوله است، یعنی بواسطه آنچه من فراموش کردم، یا موصوفه است؛ یعنی بواسطه صفت فراموشی که در من است یا مصدریه، یعنی بواسطه فراموشی من و بنابر دو وجه اول، معنی این است که مرا بواسطه پیمانی را که فراموش کردم مؤاخذه منما و مرا بواسطه این خطا در کار خود به دشواری و سختی مبتلا مکن و در همراهی بواسطه نسیان یا مخالفت که نتوانم پیروی تو کنم و همراه باشم سخت مگیر. از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که این اعتراض موسی ناشی از نسیان و فراموشی بود.

درین امر، راه تربیت را تنبیه فرمود و کیفیت سلوک را تعلیم داد، زیرا سالک در ابتدای سلوک باید کشتی بدن و نفس و هوا را خراب کند تا از سلطه شیطان خلاص شده و از غضب کردن او ایمن گردد.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيََا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا. قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا. قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا.

ترجمه: سپس از کشتی بیرون آمده حرکت کردند تا پسر بچه‌ای را دیدند که با چند نفر همسال خود مشغول بازی است، خضر او را کشت، ناگاه موسی زبان اعتراض گشود که چرا شخص بیگناهی را که مرتکب قتل نشده کشتی؟! بسیار کار ناشایستی کردی! باز خضر گفت آیا به تو نگفتم که تو نمی‌توانی با من همراهی کنی و تحمل همسفری مرا نداری؟ موسی با خجالت و سرافکندگی با زبان عذرخواهی گفت: اگر مجدد بر تو اعتراض کرده و سؤال نمودم مرا از خود بران و عذر تو هم خواسته است.

تفسیر: پس از بیرون آمدن از کشتی و ورود به خشکی به راه خود ادامه دادند تا آنکه کودکی را دیدند بسیار خوش صورت همچون ماه که دو گوشواره مروارید در گوش خود دارد و با کودکان دیگر بازی می‌کند، خضر او را گرفت و بدون تحقیق و سؤال از حالش او را به قتل رسانید. موسی ناگهان به غیرت و غضب آمد، چون کاری به ظاهر بسیار ناشایست بود و جنایت از خضر دید که در شریعت نهایت ظلم و ستم است و بلکه مرتکب این امر مستحق قصاص و قتل است و گویا بغض و عصبیت خدایی بر او غالب شد و حمله به خضر کرد ولی در مرحله نخستین فقط اعتراض کرد، به همین جهت پیغمبر فرمود اعتراض اولی را از روی فراموشی بود که معلوم می‌شود فقط همان اول، جنبه نسیان داشت. سپس به خضر گفت: چرا فرد بیگناهی را بدون آنکه مرتکب گناه و قتل شده باشد کشتی؟ در صورتیکه در هیچ شریعتی مستحق قتل نیست! کار بسیار ناشایستی نمودی، که کلمه **نکرا** در ناشایست بودن، زیاده‌تر از استنکار را می‌رساند. خضر گفت عقول بشری تفوق بر امر خدا و حکومت بر آن ندارد، بلکه امر خدا مافوق آن می‌باشد و حکم خدا با عقول ما در همه موارد مقایسه نمی‌شود، پس آنچه از من می‌بینی تسلیم باش و صبر کن و تو خودت فهمیدی که نمی‌توانی روش مرا تحمل کنی چنانکه پیش، به تو گفتم که تو تحمل همراهی مرا نداری. موسی پس از آنکه به خود آمد و فهمید تعصب امر دینی او را بی اختیار وادار به اعتراض کرده و نایستی آنطور اعتراض می‌کرد و عمل او قابل عذر خواهی نیست و نمی‌تواند آنچه را از خضر می‌بیند تحمل کند، به خضر گفت: اگر مجدد سؤالی کردم مرا به همراهی خود نپذیر و عذر تو صحیح است؛ که موسی اعتراف به تقصیر خود نمود و از درخواست مصاحبت پس از سؤال دیگر حیا نمود. در کشف‌الاسرار و بسیاری دیگر از تفاسیر از حضرت رسول (ص) روایت شده که فرمود: خداوند رحمت کند مرا و برادرم

موسی را که حیا کرد و این سخن را به خضر گفت، اگر این کلام را نمی گفت و ترک مصاحبت خضر نمی کرد از غیب خداوند عجائب بسیار و اسرار زیادی بر او مکشوف می گردید، و نیز فرمود: چقدر خوب بود و دوست داشتیم که موسی صبر می کرد، تا قصه هایی از مشاهدات و خبر خودشان بما بگوید.

این قسمت به ما می آموزد و تنبیه می کند که، سالک راه خدا باید پس از خراب نمودن کشتی تن، کودکی را که از آدم روح و حوای نفس که در ابتدای تعلق روح انسانی به نفس حیوانی پیدا می شود و متولد می گردد بکشد، چون این کودک! همواره به فکر تزویر و حيله ورزی است برای رسیدن به خواهشهای حیوانی و آرزوهای فاسد نفسانی، که گاهی از آن به شیطنت و گاه به خیال، و گاهی هم به وهم تعبیر می شود، چون شیطان او را به کار وامی دارد و او هم، خیال و وهم را به کار می بندد تا به حيله دیگر متوسل شود، و هواهای خود را به مرحله عمل برساند. و اگر آن کودک را وادار کنند به فساد و شیطنت بود نمی کشت، در زمین وجود او افساد می کرد و کشت های معنوی و نسل ایمان را از بین می برد و پدر و مادر روحی را به فساد و راه خلاف می کشانید و اگر او کشته می شد خداوند به جای او بابوین او طفل قلب را عنایت می فرمود که هرگاه به حد بلوغ ایمان برسد به او علم و حکمت عنایت می فرماید و زمین وجود او را به صلاح می کشاند، که مهربانتر نسبت بابوین خود او می باشد.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُصَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً. قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا.

ترجمه: سپس از آنجا حرکت کرده به راه خود ادامه دادند تا به قریه ای رسیدند، از مردم آنجا درخواست خوراک نمودند و آنها نپذیرفتند. از آنجا عبور می کردند دیواری دیدند که نزدیک بود فرو ریزد و از بین برود و خضر آن را راست کرد و محکم نمود؛ موسی گفت کاش برای این کار اجرتی می گرفتی، خضر گفت: حال که سخن گفتی گاه جدا شدن من و تو است ولی اکنون سر آنچه را که تو توان تحمل آن را نداشتی به تو می گویم.

تفسیر: از آنجا حرکت نموده به آبادی رسیدند که نام آن ناصره بود و کلمه نصاری که بر پیروان مسیح (ع) اطلاق می شود منسوب بدانجا است و مردم آنجا معمول نداشتند که کسی را مهمان کنند یا از بیگانه و غریبی پذیرائی نمایند یا کمک کنند. از مردم آنجا درخواست کمک و دادن خوراک نمودند ولی آنها امتناع کردند که پذیرائی کنند و آنها هم گرسنه بودند درین بین دیواری را دیدند که کج شده و شکاف برداشته و می خواهد بیفتد خضر آن را بلند و راست نمود و دست خود را روی آن گذاشت و گفت راست شو به اذن خداوند^{۴۵} در این موضوع که ذکر فرمود آموختن و آگاه کردن است که در انتهای سلوک باید دیوار بدن را راست نموده و تعمیر کند تا کمال نفس بواسطه اصلاح بدن به انتهای آنچه برای او میسر است برسد. و اینکه در ابتدا از بدن و ظاهر جسمانی بکشتی و در انتها به دیوار تعبیر شده برای این است که بفهماند که بدن در انتهای سلوک مانند کشتی است پر از خواروبار و مواد لازمه زندگانی مادی و در آخر مانند دیواری است که از متاع دنیوی و نفسانی خالی است.

موسی گفت کاش برای این کار که انجام دادی درخواست مزد می کردی و سزاوار نبود که دیوار را پباداری مگر آنکه بگوئی به ما جا و خوراک بدهند. این سؤال هرچند از جنبه اعتراض، مانند دوسؤال پیش نیست و مؤدبانه تر است

^{۴۵} - آنچه مشهور است و در بعض روایات و قصص رسیده خضر فرمود این دیوار خطر سقوط دارد و خوب است سه نفری کار کنیم و دیوار را مستقیم نمائیم و شروع کردند به راست نمودن آن. سپس موسی این را بیان نمود و به ظاهر هم مناسبتر می نماید چون اگر به جنبه کرامت می بود کمتر جای سؤال را داشت.

ولی چون با خضر عهد بسته بود که اگر مجدد سؤالی کند خضر او را از متابعت خود محروم نماید. ازین رو خضر گفت اکنون طبق عهدی که نمودی موقع آن رسیده که از هم جدا شویم و فراقی که بین من و تو معهود است انجام شود یا مفارقت در بین من و تو پیش آید، و چون از همدیگر جدا می شویم سر آنچه دیدی و بر تو ناگوار بود بیان می کنم و ترا به حق بودن آن یا حقیقت آن آگاه می نمایم.

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَائِهِمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا. وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا. فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا.

ترجمه: اما کشتی که تو دیدی سوراخ کردم برای این بود که مالکین کشتی چند نفر بینوا و ضعیف بودند که از راه کار کردن در دریا ارتزاق می نمودند و در پی آنها پادشاهی بود که هر کشتی که سالم بود غصب می کرد و مصادره می نمود و من مخصوصاً آن را معیوب نمودم که از شر غصب شدن خلاص شود. اما کشتن کودک برای این بود که پدر و مادر او هر دو مؤمن و موحد بودند ولی این کودک اگر بزرگ می شد ایجاد زحمت نموده آنها را وادار به طغیان و کفر می نمود ازین رو ما اراده کردیم که او را بکشیم و خداوند به جای او فرزندی بهتر از او که دارای صفای نفس و صله رحم باشد به آنها بدهد.

تفسیر: کشتی از چند نفر نادر بود که از آن راه امرار معاش می کردند و من برای جلوگیری از تصرف عدوانی توسط کارگزاران پادشاهی ظالم که هر کشتی صحیحی را تصرف می کردند آن را سوراخ نمودم. بعضی کلمه صالحه نیز قرائت نموده اند یعنی **یاخذ کل سفینه صالحه** قرائت کرده اند و کلمه **ورائهم** در خبر به معنی **امامهم** تفسیر شده است، یعنی در جلو راهشان پادشاهی است. و اگر مراد **خلفهم** باشد، یعنی پشت سر آنها پادشاهی است که تعقیب می کند و اگر این کشتی بطور صحیح بطرف آنها رجوع کند آن را تصرف می کند.

نظم معنی ظاهراً اینطور اقتضاء می کند که جمله **وكان ورائهم** تا آخر آن، مقدم بر جمله **فاردت ان اعيبها** ذکر شود زیرا معیوب ساختن و اراده آن از طرف خضر معلول تصرف غاصبانه است پس بایستی بعداً ذکر می شد، همانطور که مسکین بودن آنها نیز یک سبب برای طرفداری از آنها بود ولی جمله **اردت ان اعيبها** را که مقدم ذکر فرمود برای اشاره به این است که اهتمام در سوراخ کردن برای حفظ کشتی از تصرف عدوانی برای حفظ طریق معیشت آن مساکین و ترحم بر آنها بود نه برای رفع ظلم و منع ظالم چون آن علت در درجه دوم است. به عبارت آخری قسمتی که در قصد معیوب ساختن بیشتر مورد اهتمام بود **حب فی الله** بود (ترحم نسبت به آنها) نه **بغض فی الله** که رفع ظلم باشد. به عبارت آخری آنکه بیشتر او را به آن امر وادار کرد، حس ترحم و شفقت بود نه غضب بر ظالم.

اما کودک را که کشتم برای اینکه پدر و مادر او مؤمن بودند و ترسیدم که او اگر بزرگ شود آنها را به سرکشی و کفر وادار کند، ما تصمیم گرفتیم او را بکشیم که خداوند به جای او فرزندی صالح به آنها عنایت کند که از او از حیث پاک بودن از کفر و شرک و گناه، بهتر باشد یا آنکه زکوة به معنی نمو و رشد باشد زیرا طفل قلب هم پاک تر و هم رشد او بیشتر از طفل شیطنت می باشد و به مهربانی و عطوفت نسبت به والدین هم نزدیکتر است یا آنکه از رحم (به کسرراء و سکون حاء) که به معنی همان رحم و قرابت گرفته شده و رحم (به فتحراء و کسر حاء) به معنی قرابت و نزدیک بودن خانوادگی است و اینطور موافق تر از حیث معنی است زیرا قرب بواسطه قرابت نزدیکتر به محبت و مهربانی است.

روایت شده که چون خضر آن طفل را کشت خداوند بابوین او دختری عنایت کرد که هفتاد پیمبر از نسل او بوجود آمدند.

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا.

ترجمه: دیوار هم که مستقیم نمودیم از دو کودک یتیم در شهر بود که در زیر آن گنجی نهفته بود و پدرشان شخص نیکی بود خدای تو خواست که آنها به حدّ رشد برسند و دینه را که زیر آن دیوار بود خارج کنند که رحمت و رأفت خدای تو بود و این کار را هم به اراده خود نکردم بلکه به امر خدا بود. این است سرّ آنچه تو نمی توانستی تحمل کنی. تفسیر: دو کودک که ذکر فرموده از نظر تأویل دو قوه علامه و عماله قلب است زیرا پس از تولد طفل قلب دو قوه برای او پیدا می شود که بوسیله یکی از آنها در کثرات عالم صغیر وجود خود بر حسب حکم عقل تصرف می کند که قوه عماله باشد و بوسیله آن قوه دیگر توجه به قوه عاقله پیدا می کند و آنچه را که به صلاح او به حسب نفس خودش یا به حسب عالم از علوم و مکاشفات است کسب می کند و می گیرد که قوه علامه باشد به عبارت آخری^{۴۶} دو جنبه می شود یکی کثرت و دیگری وحدت و یتیم بودن آن دو، عبارت است از عدم اتصال آنها به پدر عقل یا نرسیدن آنها به پدر معنوی که معلم و مرشد باشد. دیوار هم مقصود بدن است که باید آن را نگاه داشت و مانع شد از اینکه به کلی از بین برود تا موقعی که این دو قوه به کمال خود برسند که بواسطه باقی ماندن دیوار بدن و رسیدن آنها به رشد معنوی آنچه را که در زیر دیوار بدن مکمون و پنهان است بیرون می آورند که عبارت از گنج جامعیت بین تنزیه^{۴۷} و تشبیه و تسبیح و تحمید می باشد که مقام جمع است، که نور چشم و منظور سالکین الی الله می باشد.

در اخبار مختلفه بسیاری رسیده که آن دینه گنج طلا و نقره نبود و در بعض اخبار است که آن گنج کلام **لا اله الا الله محمد رسول الله** یعنی اقرار به توحید و نبوت و سپس بعض کلمات پند و اندرز بود و بعض اخبار رسیده که **بسم الله الرحمن الرحيم** و سپس بعض کلمات پند دهنده بود و در بعض اخبار جمع بین تسمیه **(بسم الله الرحمن الرحيم)** و تهلیل **(لا اله الا الله)** و پیغمبری محمد (ص) و بعداً کلمات موعظه ذکر شده است و پس از توجه به جنبه تأویل، اختلاف بر طرف و منظور یکی می گردد یعنی گنج حقیقی، معرفت حق و توسّل به نماینده او پیغمبر (ص) است.

آن دیوار از دو کودک یتیم در آن شهر که ناصره است بود و زیر آن گنجی نهفته بودند و پدر آن دو هم شخص نیکی بود و همان نیکی او سبب مراعات حال آن دو کودک و به پاداشتن دیوار مربوط به آنها و حفظ دینه آنها گردید، زیرا خداوند فرزندان و اخلاف شخص مؤمن تا هزار سال حفظ می کند! چنانکه در خبر اشاره شده و مذکور گردیده که بین آن دو و پدری که صالح بود و گنج را دفن کرد هفتصد سال فاصله بود و خبر دیگری است که خداوند بر اثر صلاح مرد مؤمن، فرزندان و فرزندان^{۴۷} فرزندان او را به اصلاح می آورد و خانه های او را و خانه های اطراف او را حفظ می کند که همواره در حفظ خداوند باشند چون مورد عنایت او هستند. پروردگار تو خواست که آنها به حدّ رشد برسند، که بعضی

^{۴۶} - تنزیه به معنی توجه داشتن به پاک بودن و دور بودن حق از نواقص و نقایص، و تحمید و تسبیح نیز همان معنی را دارد و تشبیه یعنی اقرار به متصف بودن به صفات ثبوتیه حقیقیه و همه صفات عالیّه پسندیده مانند علم و قدرت و حیوة و غیر آنها و کمال در جمع بین تسبیح و تحمید و تنزیه و تشبیه است به همین جهت در قرآن مجید در غالب آیاتی که از تسبیح نام برده شده به تمحید هم اشاره شده که سبحان الله و بحمده - وان من شیء الا یسبح بحمده و غیر اینها.

^{۴۷} - البتّه آن در موقعی است که وجهه ایمان و ارتباط و اتصال معنوی محفوظ باشد و گرنه کفران نعمت و خارج شدن از زی ایمانی اجداد موجب غضب و سخط حق است که در بسیاری از موارد مشاهده می کنیم.

گفته‌اند بین هجده تا سی سال است (بلوغ شرعی غیر از حد رشد است).

کلمه اَشَدُّ (به فتح همزه و ضم شین و تشدید دال) مفردی است بصورت جمع که کمتر در لغت عرب مانند دارد یا جمعی است که مفرد از لفظ خودش ندارد یا آنکه مفردش شد بکسر شین یا فتح شین است ولی به این معنی شنیده نشده است و معنی جمع با منظور مناسبتر است زیرا مقصود، رشد همه قوای بدنی و نفسانی است. که آنها پس از رسیدن به حد رشد گنجی را که زیر دیوار مدفون است استخراج کنند؛ از نظر عنایت و رحمت حق نسبت به آنها، و آنچه از عجائب دیدی یا به پاداشتن دیوار، به اراده و خواست خودم نبود بلکه به امر خدا بود.

مراتب سلوک

بدانکه مقصود خضر از اظهار این امور شگفت‌انگیز در ظاهر و انجام دادن آنها، تعلیم دادن راه تکمیل به موسی علیه‌السلام بود، چون موسی از جهت تعلیم دادن احتیاج به تکمیل داشت و هر چند از جهت مقام پیغمبری و مراقبت احکام کثرت و شرع و حفظ مراتب کثرت برتر و کاملتر از خضر بود ولی از نظر مقام باطن و وحدت و طریق سلوک الی الله احتیاج به تعلیم خضر برای تکمیل آن داشت.

و چون سالک در نخستین مرحله سلوک که عبارت از حرکت و سیر از سوی خلق و ظاهر بسوی حق می‌باشد، احتیاج به تضعیف و خرابی بدن و از بین بردن قوای نفسانی دارد تا از سلطه شیطان و تصرف غاصبانه او در بدن خلاص شود و کشتی بدن را تسلیم قوای عقلانی که درابتداء ضعیف و بینوا بوده و از تهیه آنچه بدان احتیاج دارند عاجز می‌باشند بنماید، ازین رو مرحله نخستین خراب کردن کشتی را برای آگاه کردن و تعلیم دادن و تکمیل بیان فرمود. و اسباب و وسائل تضعیف کردن قوای نفسانی و تخریب بدن زیاد است و اندازه و تعداد برای آن معین نیست بلکه هر امری که باعث شکستن انانیت و از بین بردن آن باشد منظور است، خواه اختیاری باشد همچون ریاضتهای بدنی و سیاحت‌ها و عبادتها و گاه هم اضطرابی و خارج از اختیار است مانند بلایا و آزمایشها و امتحاناتی که خداوند بر حسب اقتضای حکمت برای راهرو پیش می‌آورد بلکه دخول شخص در مرحله سلوک و قدم گذاردن در راه و پذیرفتن شیخ راهنما او را و توبه بر دست او و تلقین ذکر به او با شروط آن، اول مرتبه جهاد و مبارزه او با قوای نفسانی و جنود شیطانی و شکستن قوای نفس و اول مرحله پیدایش قدرت انسان بر جهاد و غلبه می‌باشد.

درین مرتبه سالک راه خدا از شهود و عیان دیدن، مستور و پوشیده است و می‌توان گفت کافر است زیرا کفر به معنی پوشیدن است و او درین مرحله محجوب می‌باشد که خدا را به چشم بصیرت در عالم توجه ندارد و در مظاهر او هم شهود نمی‌کند و شیخ راهنما درین مقام باید از مقام عالی خود تنزل کند و سالک را به اقتضای حال او مخاطب قرار دهد که بفهمد حق از نظر او پوشیده و او نیز دور است، ازین جهت خضر درین مرتبه گفت:

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَأَنَّ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبُحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا

که اراده را فقط به خودش نسبت داد بطور استقلال و اظهار انانیت، و گفت من اراده کردم که آن را معیوب نمایم بدون اشاره‌ای به شریک بودن یا سبب بودن اراده حق و چون هر چیزی که سالک به خود نسبت می‌دهد و آنچه از انانیت و خودی خود می‌بیند، نقص و شر و عیب می‌باشد ازین رو علمی را که منسوب به خود بینی و انانیت است به لفظ عیب (اعیبا) اظهار کرد. برای توجه به این که سالک درین مقام باید آنچه از او صادر می‌شود عیب ببیند هر چند خیر باشد ازین رو **ان اعیبا** فرمود نه **ان استخلصها من الغصب** یعنی آن را از غصب خلاص کنم یا **اسلمها لاربها**

یعنی آن را به صاحبانش تسلیم کنم. درین مقام، سالک طریق اعتزال^{۴۸} و عقیده معتزله دارد و نسبت افعال را به بنده می‌دهد به طریق تفویض چون درین مرحله فقط خود را می‌بیند و مختار می‌داند و خدا از افعال برکنارگمان می‌کند و چون این مرحله که در اصطلاح عرفا سفر اول نامیده می‌شود به آخر رسید و سفر دوم که سیر از حق و خلق بسوی حق و سپس سفر از حق بسوی حق است یعنی در مراتب توحید سیر می‌کند می‌باشد، درین مرحله که سفر دوم است باید قوه شیطننت را که اصل تمام قوای نفسانی و جنود شیطانی است محو کند و بکشد تا طفل قلب متوگلد شود. و خانه دل از آلائشها پاک گردد و محل فرود آمدن فرشتگان شود تا آنها خانه دل را تعمیر نموده و از چرکینها پاک کنند تا لیاقت پیدا کند که صاحب خانه در آن نزول اجلال فرماید:

برو تو خانه دل را فرو روب مهیاکن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شوی اواندر آید به توبی تو جمال خود نماید

درین سفر منازل و مقامات بسیاری است که بر حسب مراتب تجلیات حق به اسماء خود برای سالک پیش می‌آید که گاه به یک اسم و گاه با چند اسم تجلی می‌کند.

درین سفر است که عقائد باطله پیش می‌آید و گاهی سالک را از راه منحرف می‌کند و خطرات بسیار و مهالک بی شماری هست که باید خود را از آن خلاص کند و مذاهب مختلفه از قبیل مذاهب ثنویه^{۴۹} و ابلیسیه و وثنیه و صابئییه و جنییه و ملکیه و غلو و نصب عدوات اولیاء و اعتزال و جبر و توسط بین آن دو از راه غیر صحیح و حلول و اتحاد و وحدت و اباحه و الحاد و انکار حشر و معاد یا اثبات آن به طریق باطل و انکار نبوت و اثبات آن برای غیر که بر حسب تجلیات مختلفه متضاده پیش می‌آید، بطوریکه همه اینها یا یکی از آنها را اگر عنایت و مدد شیخ نباشد نمی‌تواند از آن عبور کند و همه این مذاهب در حین سیر و سفر پیدا می‌شود و آن موقعی است که سلاک تحت امر و تربیت شیخ راهنما که بطلان باطل را به آنها ارائه دهد و ظاهر کند نبوده و خودسر باشند.

زیرا گاهی بر او دو چیز که عالم نور و ظلمت باشد ظهور می‌کند و نورو ظلمت را در عالم طبع کارکن می‌داند و گمان کند که عالم دو مبدأ نور و ظلمت دارد و گاهی در عالم نور و ظلمت و عالم طبع دو شخصیت حاکم که تصرف در آنها دارد شهود می‌کند و خیال کند که عالم دو مبدأ بنام یزدان و اهرمن دارد و گاه هر دو عالم را مستقل می‌بیند که

۴۸- اشاعره و معتزله دو دسته از متکلمین اهل سنت هستند که عقائد و نظریه آنها در مسائل کلامی مخالف همدگر می باشد و اشاعره پیرو ابوالحسن اشعری و معتزله پیرو و اصل بن عطا از شاگردان حسن بصری می باشند که چون از حسن کناره گرفت و حسن گفت اعتزال عنا واصل، ازین رو پیروان او معتزله نامیده شدند و یکی از مسائل مورد اختلاف آنها مسئله جبر و تفویض است که اشاعره در افعال قائل به جبر و معتزله قائل به تفویض امور از طرف حق به بندگان می باشند. شرح این دو مذهب بعداً ذکر خواهد شد.

۴۹- ثنویت یعنی دو بینی و دو تا پرستی که نور و ظلمت یا یزدان یا اهرمن باشد و ابلیسیه فرقه ای هستند که عبادت شیطان می کنند که مرحوم آقای شیروانی در بستان السیاحه شرح داده اند. و ثنیه بت پرستان و صابئییه ستاره پرستان و جنییه و ملکیه پرستندگان جن یا ملک و غلو اعتقاد به خدائی یکی از اولیاء یا اعتقاد مقامات بالاتر از مقام آنها برای آنها، و نصب عبارت از عدوات و دشمنی نسبت به آنان، و اعتزال عقیده به تفویض و جبر مقابل آن و توسط باطل فرق گذاشتن و اعتقاد به اینکه بعض افعال جبر و بعضی تفویض یا آنکه بنده و خدا هر دو در آن دخالت دارند که شرح آنها در کتب کلامی مذکور است و حلول، اعتقاد به حلول حق در بنده؛ و اتحاد، یکی شدن خدا و بنده؛ و وحدت ممنوعه، یکی بودن بنده و خدا؛ و اباحه، آزاد بودن در افعال و ترک عمل باحکام شرع و الحاد و انکار آنها؛ و درین مقام گاهی انکار حشر و انکار نبوت می شود و گاه هم عقائد باطله دیگر مانند انکار معاد جسمانی و اثبات روحانی و انکار نبوت انبیاء و اثبات برای دیگران مانند خودش یا مدعیان باطل می باشد که بعض آنها را در شرح مطالب بیان می فرمایند و همه اینها باطل و برای سالک باعث هلاکت ابدی است.

هیچکدام معلول و مصنوع دیگری نیست هر دو را قدیم تصوّر کند و گاه عالم تاریکی را و آنکه در آن حکومت دارد معلول عالم نور و حاکم آن مشاهده می کند و یکی را قدیم و دیگری را حادث پندارد.

و گاه تجلی حق تعالی را بر بعض مظاهر مانند فرشتگان و افلاک و موجودات و اجرام فلکی و عناصر و عنصریات یا شیاطین و جن شهود می نماید و در گمراهی افتاده و گمان کند یکی از آنها سزاوار پرستش می باشند و گاه هم تجلی حق بر وجود سالک یا غیر او (مانند شیخ) به بعض اسماء شهود می کند بطوریکه حق را حالّ (با تشدید لام) در خود یا غیر آن می بیند عقیده حلول پیدا می شود و گاهی مشاهده می کند که افعال از حق و بتوسط او جاری می شود عقیده جبر ظهور می کند و گاهی این تجلی را کاملتر مشاهده می کند که گمان برد اثبیت مرتفع شده عقیده اتحاد پیدا می کند که درین مرحله گاهی هم جبر^{۵۰} را و هم تفویض را شهود می نماید و گاهی تجلی براو یا بر غیر او پیدا می شود و شهود می کند که به کلی شعور و توجهی برای سالک به غیر ذات حق پیدا نمی شود ولی فانی صرف نشده هر چند به قدر ذره ای از بشریت در او باقی است درین موقع شطحیات^{۵۱} از او ظاهر می شود مانند «سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله» و انا الحق و امثال اینها که همه با شعور به خود باطل بلکه کفر است.

و گاهی سالک در یکی از سه تجلی مذکور غلو پیدا می کند که عبارت از تجاوز از حدّ و مقام او یا طرف است و شاید آیه شریفه **فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم** یعنی شما آنها را نکشتید بلکه خدا آنها را کشت اشاره به مرحله سوم از مقامات باشد، یعنی تجلی که فقط حق را شهود نموده و انانیت خود را درباخته؛ زیرا در این آیه شریفه اشاره فرموده که برای آنها انانیت و شخصیتی باقی مانده است.

گاه هم درین سفر به اسم واحد (یکتا) بر سالک و بر ماسوی تجلی می کند درین مورد مراتب و تعینات از بین می رود و اعتقاد به وحدت پیدا می شود که مهالک آن نیز زیاد و عقائد اباحه و الحاد و کفر و انکار رسالت و انکار مبدأ و معاد و اعتقاد به سقوط تکلیف و عبادات از آن ظاهر می شود؛ و درین سفر سالک از شرک و جودی (خفی) و توجه به انانیت خود با شهود حق یا شهود مظاهر خالی نیست و هنوز فنای محض برای او حاصل نشده، ازین رو خطرات عقائد باطله مذکوره برای او وجود دارد.

و نیز حال خشیت کمتر از او زائل می شود هر چند خوف^{۵۲} که از لوازم سفر اول است در آن سفر زائل گردیده

^{۵۰} - البته این توسط بین جبر و تفویض و جمع بین هر دو غیر از آن است که از معصوم علیه السلام رسیده که فرمود: امر بین الامرین و منزله بین المنزلین زیرا درینجا از نظر عقیده اتحاد گمان برد که خداوند او را مجبور کرده و چون با او متحد شده تفویض هم نموده است و البته این هم مانند عقائد سابق الذکر باطل است.

^{۵۱} - شطح، اظهار حالات و کلمات دور از فهم و خلاف متعارف عموم است و شیخ محی الدین فرموده، گفتن کلماتی است که خودخواهی و خود پسندی را برساند و فرموده که شطحیات از محققین و بزرگان عرفا کمتر ظاهر می شود و شطح کسی است که از آن قبیل کلمات که بر خلاف ظاهر شرع و متعارف مردم است زیاد از او ظاهر شود و گفته های او غالباً دور از فهم عموم باشد.

^{۵۲} - خوف، حالتی است که بر اثر درک نمودن رسیدن امر ناگواری پیدا می شود که لازمه آن گرفتگی دل و توجه تام روح حیوانی و حرارت غریزی به درون و شدت حرارت خونی که به قلب می رسد و بخار آن به دماغ بالا می رود پیدا می شود، که در مراتب اولیه و ایمان تقلیدی خوف حاصل می شود. و هرگاه مؤمن به مقام ایمان تحقیقی رسید و آثاری از ایمان در خود دید خوف او تبدیل به خشیت می شود که آثار خوف در او نیست ولی دل او نسبت به خداوند خاشع و مضطرب است که فرمود انما یخشی الله من عباده العلماء. و اگر به مقام قلب او ایمان شهودی است برسد خشیت او تبدیل به هیبت می گردد؛ و هر گاه از آن مقام هم بالاتر رفت و ایمان تحقیقی یافت، هیبت هم بسطوت تبدیل می گردد. گاه هم خوف بر همه این مراتب اطلاق می شود و بدین معنی اعم است.

زیرا خوف در سفر اول است و برای اشاره به سفر دوم و شرک خفی و خشیتی که در آن سفر می‌باشد فرمود **فخشینا** که اشاره به شریک قرار دادن انانیت خود با حق است که خضر در آنجا از مقام عالی برای مدارا نمودن با موسی^۱ و همراهی با او تنزل کرد تا او درک کند و هر چند نسبت دادن خشیت بخداوند به تنهایی صحیح نیست لکن شریک قرار دادن حق با خود که انانیت باقی است و نسبت خشیت به خودش صحیح است از اینرو اشکالی ندارد و باضافه، خشیت حالتی است که از حالت ترحم (مهربانی) و خوف پیدا می‌شود و ترحم و وصال بخداوند و خوف و فراق به بنده نسبت داده می‌شود زیرا جهت بندگی جز خوف فراق نیست و جهت خدایی ترحم و وصال است و آن نیز بر اثر محو و فنای جهت عبدیت پیدا می‌شود. به عبارت آخری^۱ خشیت حالتی است که از لذت وصال و الم فراق پیدا می‌شود و نسبت آن به لفظ جمع به اعتبار دو جزء آن که خداوند و بنده است صحیح که جنبه ترحم مربوط به خداوند و جهت خوف مربوط به بنده می‌باشد و چون اراده را هم از خود و هم از خداوند می‌بیند کلمه **اردنا** به لفظ متکلم مع‌الغیر و با تشریک فرمود.

نهایت و پایان این سفر و آخرین مقام فقر، نخستین مرحله بی‌نیازی است چون از خود فانی^{۵۳} و به حق باقی است که فرموده‌اند **الفقر اذاتم هو الله** یعنی چون فقر و ناداری به پایان و انتها رسید به خداوند رسیده است و درین حالت اگر ذره‌ای از انانیت و نفسانیت او و بشریتش باقی باشد شطحیات که کلمات مخالف با ظاهر شرع و عرف است از او ظاهر می‌شود.

پس ازین سفر مرحله سوم که سفر سوم مصطلح است و آن را سفر به حق در حق می‌گویند پیدا می‌شود. درین سفر اصلاً شخصیت و اثری از سالک باقی نیست و از او و سفرش خبری به دیگران نمی‌رسد (آن را که خبر شد خبرش باز نیامد) ازین جهت خضر از این سفر چیزی اظهار نکرد و خبری نداد.

چهارمین مرحله که سفر چهارم نامیده می‌شود سفر به حق در خلق می‌باشد که آخرین سفر سلاک و نهایت سیر روندگان می‌باشد. و درین سفر بر حسب اختلاف حالات و مراتب قلبیه و سعه صدر و ضیق آن و ثبات در آن حال یا تغیر آن، حالات سلاک متفاوت می‌شود و اختلاف مقامات و برتری بعضی بر بعض دیگر بین سلاک و اولیای خدا و پیمبران پیدا می‌شود و این سفر بقاء بخدا و فنای از شخصیت و شهود جمال وحدت در مظاهر کثرات و حفظ وحدت در عین توجه به کثرت می‌باشد و حفظ مراتب و حدود آن در عین مشاهده وحدت و جمال حق اول جل شأنه پیدا می‌شود.

درین سفر انانیت و شخصیتی باقی نمی‌ماند مگر برای ذات حق تعالی شأنه که همه عالم مقهور او هستند **(لنمن**

الملك اليوم لله الواحد القهار) و سالک هیچ فعل و صفت و حول و قوتی نمی‌بیند مگر از خدا و به یاری خدا و از

روی تحقیق و یقین شهودی می‌گوید:

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ وَلَا مُؤَثِّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ:

که یکی هست هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

و درین مقام است که از بعض کاملین کلماتی گفته می‌شود که ظاهر آن وحدت وجود ممنوعه^{۵۴} است مانند

^{۵۳} اگر موئی زمن باقی است در سوز

خلیلش گفت ای نار دل افروز

^{۵۴} - وحدت وجود یکی از مسائل مهمه فلسفه و عرفان است و عرفاء و همچنین حکمای اخیر اشرافی معتقد به وحدت وجود می‌باشند و بلکه مذاهب فلسفی سابق هم مانند فلاسفه قدیم ایران که در عربی فهلویین می‌گویند و فلوطن یونانی و غیر آنها غالباً مبتنی بر وحدت وجود است، لیکن بعض آنها از متقدمین یونان وحدت وجود مادی قائل بودند ولی بزرگان فلسفه و عرفان وحدت وجود حقیقی مافوق ماده قائلند و عرفاء

سبحان من اظهر الاشياء و هو عينها یعنی پاک و منزّه است کسی که همه چیز را ظاهر کرده و خود عین آنها است (کلام شیخ محی‌الدین عربی است). زیرا حق به تجلی افعالی خود عین هر صاحب حقیقتی است و حقیقت آن می‌باشد که گفته شده:

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین^{۵۵} جمله اشیاء شد

زیرا غیرت از صفات افعالی و از اسماء مقام مشیت است یعنی غیرت او که همان فعل او است حقیقت هر صاحب

به استناد به آیات قرآن مجید و اخبار ائمه اطهار و استدلال به ادله عقلیه و از طریق کشف و شهود معتقد به وحدت وجود شده‌اند که آیه شریفه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و کل شیء هالک الا وجهه و لا اله الا الله و غیر آنها مؤید آن می‌باشد، و بعضی از بزرگان عرفاء پا را فراتر نهاده وحدت وجود و موجود قائل شده‌اند و گفته‌اند همانطور که حق تعالی در ربوبیت شریک ندارد در وجود هم بی شریک است و معتقدند که آنچه به نظر ما دارای وجود می‌باشد از خودش نیست و فقط جلوه و پرتو حق است و تطورات و ظهوراتی از حق و سایه وجود او است که بر ماهیات افتاده آنها را نمایش وجود داده است که مولوی فرماید:

ما عدمهائیم هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما

و نیز گفته شده:

کلما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرا یا اوظلال

و وجودات را به حبابها و امواج روی دریا تشبیه نموده‌اند که نمایشی بیش نیست. و عرفاء همانطور که گفتیم نظریه خود را با آیات و اخبار و ادله عقلیه اثبات می‌کنند و عقیده آنها آن است که ظهور و تجلی حق در مراتب کثرات و تعینات همچون امواج و حبابهای روی دریا است یا همچون رنگهای مختلفه است که شعاع خورشید بر آنها می‌تابد و مغایرتهایی در آن به نظر می‌رسد. ولی موج و حباب از دریا پیدا شده و اختلاف الوان هم ناشی از محل است و شعاع خورشید یکی است و وحدت حقیقیه است و در آن مرحله دوئی عین ظلال و گمراهی است. پس این وحدت به هیچوجه باطل نیست و عین توحید است زیرا همه مهیات ممکنه را باطل و هالک محض می‌داند و اگر سالکی در مقام سلوک به جایی برسد که همه چیز و همه جا را ظهور حق ببیند و خداوند به صفت واحدیت بر او ظهور کند و غیر او را نبیند و همه را فانی و هالک شهود کند عین توحید است ولی اگر آن ظهور را در وجود خود نیز ببیند و انانیتی برای او باقی باشد ممکن است به خیال باطل افتاده و گمان کند خودش عین همان ظهور است یا در همه موجودات ظاهر و مظهر را مشاهده کند و همان گمان بکند البته هر دو باطل است و این همان وحدت وجود ممنوعه است که گمان برد خود او العیاذ بالله ذات حق است؛ یا همه موجودات را خدا ببیند که هردو باطل و خلاف شرع و عقل است! بلکه این عقیده باطل وحدت وجود نیست بلکه اثنیّت یا کثرت غیر متناهی وجود می‌باشد زیرا همه مخلوقات را خدا و صاحب وجود می‌داند پس نقطه مقابل وحدت وجود است.

بطور خلاصه می‌گوئیم که هر موحدی یا قائل به کثرت وجود و موجود است ولی گوینده کلمه توحید است موحد می‌باشد و توحید او توحید عوام است یا قائل به وحدت وجود و کثرت موجود است یعنی آنچه بوجود منسوب می‌باشد متکثر است ولی خود وجود یک حقیقت است و آن توحید خواص است و یا معتقد به وحدت وجود و موجود می‌باشد و می‌گوید مهیات موجوده سایه حق و نمایش هستی مطلق می‌باشند، توحید خاص الخواص و مرتبه کامل توحید است؛ ولی باید کاملاً معنی این دو وحدت را فهمید و بعداً اظهار کرد، و کسانی که اعتراض کرده‌اند پی به حقیقت مقصود آنها نبرده و وحدت ممنوعه را گمان کرده‌اند در صورتیکه هیچ شخص عاقلی آن اعتقاد را ندارد زیرا عین کثرت است نه وحدت، و گرنه توحید کامل همان است که ما ذکر کردیم. پس در حقیقت عقیده کامل توحید جز با وحدت وجود نمی‌باشد و مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء که یکی از مراجع مهم شیعه بودند در یکی از تالیفات خود بنام «الفردوس الاعلی» که در جواب سئوالات متفرقه از جمله سؤال درباره وحدت وجود نوشته‌اند شرح مبسوطی درین باره نوشته و اثبات کرده و تصریح نموده‌اند که وحدت وجود به این معنی که شرح داده شد از ضروریاتی است که حقیقت توحید بدون آن تمام و کامل نمی‌شود.

^{۵۵} - مقصود از عین، همان تعین و تشخیص است که بواسطه وجود می‌باشد که همان تجلی افعالی حق است، پس معنی و هو عینها، یا عین جمله اشیاء شد یعنی تشخیص آنها، که همان فیض وجودی است و آن نیز از خود آنها نیست؛ پس مهیات آنها غیر وجود آنهاست. که وجود همان پرتو تجلی حق است.

حقیقتی گردیده است. و مانند **لیس فی الدار غیره دیار** و قول:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

و غیر اینها که در عربی و فارسی به نظم و نثر گفته شده و به ظاهر شاید موهم عقیده وحدت ممنوعه و باطله است در صورتیکه همه آنها با شرحی که ما گفتیم صحیح است که همانطور که گفتیم اگر از صاحبان این مقام که آخرین سفر است صادر شده باشد صحیح می باشد و وحدت باطله نیست و اگر صدور آن از صاحبان سفر دوم باشد از جمله شطیحات خواهد بود و اگر با توجه به انانیت گفته باشد باطل و شرک است و در ردیف یکی از معتقادات باطله آن سفر که مذکور داشتیم خواهد بود و شاید آیه شریفه **و مارمیت اذ رمیت ولكن الله رمی** که اثبات نفیست برای پیغمبر و نفی فعل از آن حضرت و اثبات آن نیز شده اشاره به این مقام و این سفر باشد.^{۵۶}

و چون مقصود از تعلیم خضر حاصل شد و سفر به پایان رسید و سیر موسی علیه السلام در مراتبی که برای او میسر بود کامل گردید و از آنچه بر حسب استعداد می توانست اخذ کند چیزی باقی نماند و همه را فرا گرفت، خضر گفت **هذا فراق بینی و بینک** یعنی اکنون گاه جدایی من و تو می باشد. و چون در مرتبه شهود او جز خدا باقی نماند و خداوند به اسم جامع خود برای او در هر چیز تجلی کرد بطوریکه هر امر و قوه و گردشی را از خداوند دید و غیر او را ندید، درین مرحله که آخرین مرحله بود خضر هم موافق حال موسی از انانیت و شخصیت خود تبری جست و کاری را که انجام داد مطابق با شهود موسی فقط به خداوند نسبت داد و نامی از خود (مانند گذشته که گفت **فاردنا**) نبرد و گفت:

فَارَادَ رَبُّكَ أَنْ يُبْلِغَا أَشَدَّهُمَا وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي

و در حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام رسیده اشاره اجمالی به همه اینهاست زیرا درباره عبارت **فاردت ان اعیبها** فرمود: نسبت داد اراده را درین کار به خودش نه خداوند، زیرا کلمه تعیب ذکر کرده و قصد داشت که کشتی را معیوب کند که وقتی پادشاه ببیند قصد تصرف آن ننماید و غضب نکند و خداوند صلاح آنها را در نظر داشت که به خضر دستور داد آن را معیوب کند. پس علت نسبت اراده فقط به خودش تعیب بود.

و در فقره دوم (**فاردنا**) بوجه دیگری که احتجاب خداوند از نظر او در آن مقام بود اشاره فرموده چون خضر گفت: **فخشینا ان یرهقهما** که خود را در آن امر با خداوند شریک قرار داد زیرا او ترسید ولی برای خداوند خشیت نیست زیرا هیچ چیز از او فوت نمی شود و امری را اراده کند هیچ چیز مانع آن نمی گردد ولی خضر خشیت داشت که بین او و آنچه بدان مامور است حائلی پیدا شود و درک ثواب آن نکند و در دل او خطور کرد که خداوند او را وسیله رحمت به پدر و مادر او قرار داده و بشریت خود را نیز در آن دخالت داد همانطور که درباره موسی عمل کرد زیرا خضر در آن موقع خبر دهنده و موسی خبر داده شده بود و این نه دلیل این است که مرتبه خضر بالاتر از موسی بود زیرا موسی از خضر افضل بود بلکه از جهت این بود که موسی علیه السلام در آن موقع نیازمند توضیح و تبیین بود که خضر موضوع را برای او شرح دهد و روشن سازد. و فرمایش حضرت که فرمود: **لانه خشی والله لایخشی** هر چند بظاهر با شریک قرار دادن مناسب نیست ولی با ضمیمه نمودن فرمایش اخیر آن حضرت: **ووقع فی نفسه ان الله جعله سبب الرحمة ابوی الغلام** و عبارت **فعمل فیه وسط الامر من البشریه** مناسبت را برای ایجاد اشتراک در انانیت ایجاد می کند زیرا معنی آن، اینست که خشیت با تمام اجزای آن صحیح نیست که به خداوند نسبت داده شود، لیکن به اعتبار جزء،

^{۵۶} - که مارمیت و نسبت دادن رمی به آن حضرت در حقیقت مجاز عقلی است، و لكن الله رمی حقیقت عقلیه است.

خشیت که رحمت است صحیح است که به خداوند نیز نسبت داده شود.

و فرمایش حضرت: **فعمل فیه وسط الامر** اشاره به میانه حال انسان است که هم خود را می بیند هم خدا را.
و فرمایش حضرت: **وقع فی نفسه ان الله جعله سببا لرحمه ابوی الغلام** دلالت بر مشاهده خود و شهود خدا دارد

و همچنین فرمایش حضرت که فرمود: **وقع فی نفسه ان الله جعله سببا لرحمه ابوی الغلام** یعنی در دلش اینطور درک کرد که خداوند او را وسیله و سبب برای رحمت و مهربانی نسبت بابوین کودک قرار داده و بر حال شهود حق و سبب قرار دادن حق، او را دلالت می کند و اینکه فرمود **مثل ماکان عمل فی موسی** یعنی مانند آنچه نسبت به موسی به جا آورد، اشاره است به اینکه خضر در موسی علیهما السلام تصرف نمود و درجه او را از مقام محبوب بودن به درجه شهود حق و شهود واسطه بالا برد و اینکه فرمود: **لانه صار فی الوقت مخبرا** یعنی خضر در آن موقع بصیرت داشت و آگاه و خبر دهنده بود، اشاره به علت تصرف خضر در موسی می کند با آنکه خضر ناقص تر بود و معنی این است که خضر موقعی که موسی مامور پیروی او بود آگاه و تعلیم دهنده بود نسبت به موسی، که آنچه را نمی دانست به او تعلیم دهد و موسی تابع و متعلم بود و تصرف خضر از آن جهت بود و این امر منافات ندارد که موسی علیه السلام از جهت دیگر کاملتر بود. به این جهت فرمود: **ولم یکن ذلک باستحقاق للخضر الرتبة علی موسی** یعنی این امر افضلیت خضر را نسبت به موسی نمی رساند و گرنه خود آگاه کردن و آگاه شدن، فضیلت آگاه کننده را بر آگاه شده می رساند.

و فرمود در آخر قصه **فاراد ربک** فرمود که از انانیت خود بیزاری جست و اراده را فقط به خداوند متعال نسبت داد زیرا از خودش و شخصیت و انانیت چیزی باقی نمانده که فعل را به خود نسبت دهد. پس موسی را به حقایق آگاه کرد و او هم اسراری را که خضر می گفت گوش می داد و از او پیروی می کرد و او نیز بواسطه تبعیت از انانیت و اراده خود بیرون آمد، مانند بنده ای که کاملاً در مرحله اخلاص می باشد و خضر از آنچه در مرحله نخستین به او گفته بود از اظهار انانیت در اول، و از اظهار اشتراک در مرحله دوم بیرون آمد و فرمود **رحمه من ربک و ما فعلته عن امری** یعنی اینها رحمتی از طرف خدای تو بود و من به اراده خودم نکردم.

پس اینکه فرمود **لانه لم یکن بقی شیء مما فعله فیخبر به** یعنی چیزی از آنجا به جا آورده باقی نماند که اسرار آن را به موسی بگوید و محتاج بواسطه شدن او باشد و او را واسطه ببیند بلکه وجهه نظر او فقط به خداوند گردید و از واسطه بی نیاز شد و در فرمایش حضرت: **«ویصیر موسی به مخبرا و مصغیا الی کلامه تابعا له»** (یعنی چیزی باقی نماند از اسرار که به موسی تعلیم دهد و موسی اصغاء کند) اشاره است به اینکه در آن موقع مستقیماً با خداوند ارتباط پیدا کرده و از شیخ و واسطه بی نیاز گردید و آنچه لازمه کمال بود فرا گرفت^{۵۷} و کامل شد و آنچه به آموختن آن محتاج بود آموخت.

^{۵۷} - این عبارت به ظاهر مخالف است با روایت که قبلاً ذکر شد که اگر موسی ترک مصاحبت خضر نمی کرد اسرار زیاد دیگری بر او مکشوف می گردید. لیکن در واقع مخالف نیست زیرا مراتب سلوک و مراحل در هر سفر نیز خیلی زیاد و غیر متناهی است و هر چه سیر کند اسراری کشف می شود ولی آنچه برای ظهور کمال در خودش و برای تربیت امت لازم بود به همان اندازه که برای او مکشوف گردید مفید و کافی بود.

اینکه بیان کردم از حکمت و سر آنچه از من دیدی تأویل و اسرار و حقیقت و حکمت چیزهایی است که تو نمی‌توانستی دیدن آنها را تحمل کنی و تأویل به معنی رجوع دادن است و بسیار استعمال می‌شود در چیزی که به آن برگشت می‌کنی یعنی استعمال اسم معنی در اسم ذات یا رجوع دادن (که استعمال در همان اسم معنی باشد) آنچه نمی‌توانستی درک کنی بسوی حقیقت صحیح و حکمتی که مقتضی باشد و **لَمْ تَسْطِعْ** همان **لَمْ تَسْتَطِعْ** می‌باشد و تاء که در آن اسقاط شده اشاره به ظهور کم طاقتی و کم صبری موسی بود ولی در گذشته آن بدون اسقاط ذکر کرد و فرمود: **لَنْ تَسْتَطِيعَ وَ سَانَبُكَ بِتَاوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ** برای اینکه هنوز نقصان استطاعت و کمی صبر بر موسی ظاهر نشده بلکه مدعی استطاعت بود که از آن حضرت روایت شده: **بَلْ اسْتَطِيعَ** یعنی می‌توانم.

توضیح و تبیین و بیان بعضی اسرار سلوک

حکایت موسی و خضر علیهما السلام از قصه‌های بسیار مهم و عجیب است که بطور خلاصه در قرآن مجید ذکر شده و حاوی اسرار و رموز بسیاری در مراتب سلوک و آداب لازمه برای سالک می‌باشد.

اختلاف درباره موسی

بعضی گمان کرده‌اند که چون حضرت موسی پیغمبر و از اولی‌العزم و در زمان خود مطاع کل بود مامور شدن او به همراهی با خضر درست نیست زیرا عالی و مطاع کل که خلیفه الله همه باید مطیع او باشند نه آنکه او مامور تبعیت و اطاعت از دیگری بشود. بنابراین شخصی که مامور پیروی از خضر شد دیگری از انبیاء که او نیز موسی نام داشت بوده است. چنانکه در ناسخ التواریخ جلد هبوط ذکر شده که ملاقات موسی و خضر ده سال پس از هلاک شدن قوم شعیب بود و هنوز حضرت شعیب زنده بود ولی بعداً می‌نویسد آنکه با خضر ملاقات کرد موسی بن منسی بن یوسف بود که او نیز از پیغمبران بود نه موسی بن عمران، زیرا موسی بن عمران از پیغمبران اولوالعزم و اعلم از خضر بود و موسی بن منسی از بنی اسرائیل بود و از مصر به عزم مجمع‌البحرین و ملاقات خضر حرکت کرد و در کشف الاسرار از محمد بن اسحق نقل می‌کند که موسی مصاحب خضر، موسی بن افرائیم بن یوسف بوده نه موسی بن عمران ولی بعداً نوشته‌اند که از آن بعید است. و هر چند در مجمع‌البحرین هم قول به اینکه موسی پس می‌شا (منسی) بوده ذکر شده ولی خود مؤلف دانشمند آن، به استناد به روایت از حضرت رضا (ع) درین باره و قول اکثر مفسرین موسی را همان موسی کلیم الله گفته است. آقای عماد زاده نیز در کتاب تاریخ انبیاء می‌نویسد که آنکه مامور خدمت خضر شد موسی بن منسی بن یوسف بن یعقوب بود نه موسی کلیم الله، ولی این توجیه درست نیست زیرا:

در غالب تواریخ و قصص نامی از شخص دیگری برده نشده و فقط از حضرت موسی که از اولی‌العزم بوده نامبرده شده است. و ثانیاً ممکن است این قضیه مربوط به زمان حضرت شعیب علیه السلام که در زمان خود خلیفه الله بود که پس از رحلت آن حضرت، موسی مطاع کل گردید باشد و البته در آن زمان موسی مطاع کل نبود که این اشکال پیدا شود و به اضافه اگر بعداً هم که واقع شده باشد اشکالی ندارد چون بسیاری از اوقاف ممکن است بعضی امور به ظاهر از شخص بسیار مدبر و دانشمند پنهان بوده و یک نفر که در سطح خیلی پائین تر باشد آن را درک کند ازین رو پیغمبر صلی الله علیه و آله مامور بود که در امور مهمه ظاهراً با اصحاب مشورت کند و بعداً خودش تصمیم بگیرد مانند موضوع نگفتن

انشاء الله از طرف حضرت رسول (ص) که به ظاهر توجه به استثناء نداشت و خداوند دستور فرمود، هر چند به منظور توجه دادن به دیگران بوده است.

و نیز حضرت رسول در همین قضیه همانطور که قبلاً ذکر شد فرمود: چقدر خوب بود که موسی صبر می کرد و ترک مصاحبت را قبول نمی کرد تا قصه هایی از مشاهدات و خبر خودشان به ما هم بگوید، که اشاره دارد به اینکه آن حضرت هم مایل بود که از اخبار آنها بیشتر به او برسد.

درباره حضرت موسی علیه السلام و اینکه از بنی اسرائیل و از احفاد لاوی فرزند حضرت یعقوب بود بین صاحبان دیانت های یهود و مسیحیت و اسلام اختلافی نیست و همه بر آن متفقند. و کلمه موسی هم به زبان عبری، موشی گفته شده که در عربی موسی گفته اند و معنی آن «بالا کشیده» است که چون دختر فرعون او را از روی رود نیل بالا کشید بدین نام معروف شد که اینکه بعضی هم گفته اند به معنی ماء شیع می باشد یعنی آب او را مشایعت کرد ازین نظر است.

ولی بطوریکه دانشمند محترم آقای صدر بلاغی در کتاب قصص قرآن در ذکر کلمه موسی می نویسد فروید فیلسوف اتریشی که خودش نیز یهودی بوده درباره حضرت موسی می نویسد که آن حضرت از بنی اسرائیل نبوده بلکه یکی از امرای مصر بود که روی مخالفت با طبقه حاکمه مصر با اقلیت بنی اسرائیل ارتباط پیدا کرده و رهبری آنها را نموده و با آنها از مصر مهاجرت نموده است و برای خود دو دلیل ذکر کرده: یکی آنکه نام موسی از زبان عبری نیست بلکه لغت مصری است و به معنی کودک یا پسر می باشد و اصل آن موس است به معنی پسر مانند بتاح موس و رع موس به معنی پسر بتاح و پسر رع که نام بعض خدایان آنها می باشد و برای تخفیف گاهی موس به تنهایی ذکر می کردند زیرا این نام را دختر فرعون که او را از آب گرفت بر او گذاشت و چون او مصری بود البته به لغت مصری نام گذاشته است. دلیل دیگر ختان است زیرا ختنه از عادات و رسوم مصریان بود و موسی و بنی اسرائیل آن را از مصریان گرفتند.

ولی این دو استدلال به نظر من و همانطور که نویسنده دانشمند قصص قرآن شرح داده اند صحیح نیست و هر دو حدس است زیرا اولاً چون طبق تواریخ چند نفر از بنی اسرائیل از نزدیکان موسی در دربار فرعون بودند و ممکن است خاندان فرعون هم به زبان آنها آشنا بوده و حدس هم می زدند که کودک از بنی اسرائیل است ازین رو آن را به لغت عبری نامگذاری نموده اند و ثانیاً ختان بطوریکه در اخبار شیعه رسیده از آداب حنیفیه است که از حضرت ابراهیم علیه السلام رسیده که ده تا ذکر کرده اند از جمله ختان^{۵۸} است که آن حضرت آن را واجب قرار داده و فرزندان و پیروان آن حضرت طبق سنت آن حضرت ختنه را معمول داشتند و ممکن است مصریان نیز از زمانی که حضرت یوسف علیه السلام در آنجا حکومت داشت این رویه را از بنی اسرائیل گرفتند.

به هر حال این نظریه نزد محققین مردود و حضرت موسی علیه السلام از فرزندان لاوی فرزند حضرت یعقوب بوده است.

اختلاف راجع به خضر

^{۵۸} - آداب حنیفیه ده است که در دیانت حضرت ابراهیم دستور داده شده که بعض آنها واجب است مانند ختنه و استنجا و بقیه مستحب و سنت است که ازین ده پنج تا در سر: مضمضه و استنشاق و مسواک کردن و کوتاه کردن شارب که به عقیده بعضی آن نیز جنبه استحباب دارد و فرق سر تمیز کردن و باز کردن برای کسانی که موی بلند دارند، پنج تای دیگر مربوط به سایر بدن است. که استنجا و ختنه و ستردن موی عانه و پاک کردن موی بغل و ناخن گرفتن باشد.

درباره خضر و تاریخ آن حضرت نیز اختلاف است، در خود قرآن نام برده نشده و به عبارت **فوجدا عبدا من عبادنا** با کلمه تشریف و اضافه تشریفیه (**من عبادنا**) بیان فرموده است و حتی در کتب تواتر و انجیل نیز نامی برده نشده است. در روایات اسلامی نام خضر زیاد است و آن طبق قول مشهور بکسر خاء و سکون ضاد می باشد و به فتح خاء و سکون یا کسر ضاد نیز خوانده شده است و بعضی آن حضرت را پیغمبر دانند و گروهی هم فقط یکی از بندگان مقرب خداوند به دلیل آیه فوق گفته اند. کسانی که پیغمبر گفته اند به حدیث مروی در علل الشرایع از حضرت صادق علیه السلام که فرمود خضر پیغمبر مرسل بود استناد جسته و نیز عبارت **وما فعلته عن امری** در آیه شریفه مؤید آن است و نیز عبارت **وعلمناه من لدنا علما** که جنبه اختصاص ندارد مؤید نبوت است چون اگر ولایت می بود عبارت **من لدنی ومن عندی** می فرمود و نیز در کشف الاسرار در آیه شریفه: **آتیناه رحمه من عندنا** تفسیر کرده به نبوت و علم و طاعت و طول حیات و در تفسیر صافی هم از علل الشرایع از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که خضر پیغمبر مرسل بود که بر قوم خود مبعوث گردید.

دروجه تسمیه هم گفته اند که بر هر چوب خشک و هر زمین ساده بی گیاه که می نشست سبز می شد و از آن سبزه می دمید و از نظر عرفانی هم چون سرسبز از آب زندگانی و نشاط روحانی بود به این نام نامیده شد. نام اصلی خضر به بطوریکه در تفسیر مجمع البیان مذکور است بلیا و بقول بعضی تالیا فرزند ملکبان بن یقطن بوده و در تفسیر صافی اضافه شده که فرزند ملکا فرزند عامر بن ارفحشد بن سام بن نوح بوده است.

بطوریکه در اخبار رسیده خضر به آب زندگانی رسید و از آن نوشید ازین رو همیشه زنده است و این عقیده در میان ملیین از مسلم و غیر مسلم مشهود است. الیاس هم اهل بلبک و معاصر با پادشاهی بود که حضرت یحیی را شهید کرد و بطوریکه در تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی متوفی در سال ۴۹۴ هجری می نویسد از خداوند درخواست کرد که مرگ او را به تأخیر اندازد و عمر دراز به او بدهد و خداوند اجابت فرمود و او و خضر زنده و در جهان می گردند و هر جا درمانده ای باشد که توسل حقیقی پیدا کند او را نجات می دهند، الیاس در بیابانها و خشکیها و خضر در دریاها فریادرس درماندگان است، این امر اشاره به برتری مقام خضر نسبت به الیاس است چون **سُلاک الی الله** که روبسوی خدا می روند ابتداء در بیابانهای طلب و سفر اول که خشکی و مرارت و سختی آن زیاد است سیر می کنند تا به مقام فنا برسند و در دریاهای رحمت احدیت وارد شده غواصی نمایند. در مراتب اولیه و در بیابانها الیاس فریادرس آنان و در دریاها خضر به فریاد آنها می رسد و در کتاب کشف الاسرار از عبدالله بن شاذب نقل شده که خضر اهل ایران و الیاس از بنی اسرائیل بود و چون هر دو فریادرس درماندگان می باشند سالی یک مرتبه هنگام اعمال حج با همدگر ملاقات می کنند؛ و چون به عقیده شیعه، درهمه جا دست فضل امام و نمایندگان معنوی او که شیخ و راهنما هستند همراه سالک و دستگیر او است، پس امام که صاحب ولایت مطلقه کلیه است مافوق الیاس و خضر و آن دو مظهر او و به دستور او راهنمایی می کنند چنانکه رسیده است که پس از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام خضر را شهود نموده و مرثیه خوانی او را در شهادت حضرت امیر شنیدند، و بلکه بنابه بعض روایات او را دیدند و آنها را به قبری که نوح برای علی علیه السلام تهیه دیده بود راهنمایی نمود. و در طرائق الحقایق جلد اول چاپ دوم ص ۵۲۲ می نویسد که شیخ صدرالدین قونیوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی ذکر کرده که وجود خضر در عالم مثال است و از قاضی نورالله در مجالس المؤمنین نقل کرده که مراد از خضر که بعضی به صحبت او رسیده اند امام زمان علیه السلام است و البته این عقیده نسبت به مرتبه عالیه خضر است و نیز در اصطلاح عرفاء از خود

صاحب وقت و بزرگ زمان و حجة عصر که صاحب ولایت مطلقه است، به خضر تعبیر می کنند چنانکه مولوی درباره پیغمبر (ص) در مثنوی در تفسیر آیه شریفه **یا ایها المزمّل** گوید «در دفتر چهارم»:

خضر وقتی، غوث هر کشتی توئی همچو روح الله مکن تنها روی

ولی به الیاس تعبیر نشده که دلیل است بر اینکه مقام خضر بالاتر است که او در مجمع البحرین قرار داشت نه الیاس و البتّه مجمع البحرین تفوّق بر دریاها و خشکی دارد.

ملاقات موسی با خضر

درباره علّت مامور شدن موسی به ملاقات با خضر می نویسند که موسی روزی در میان بنی اسرائیل سخن می گفت و احکام و مواعظ برای آنها می فرمود و افراد هم سؤالاتی از آن حضرت نموده و جواب می شنیدند؛ در آن موقع در خیال آن حضرت خطور کرد که امروز دانای و کاملتری از او نیست و بعضی هم می نویسند که پس از اتمام بیانات حضرت یکی از بنی اسرائیل خدمت حضرت آمد و سؤال کرد که آیا اکنون از تو دانایتری هست؟ موسی گفت نه، چون پیش خود فکر می کرد که او سرآمد پیغمبران بنی اسرائیل و زعیم قوم و سرکوب کننده فرعون و دارای معجزات ید بیضاء و عصا و غیر آنها می باشد و خداوند او را کلیم خود قرار داده و توراۃ والواح را بر او فرستاده ازین رو اشرف و اعلم است.

به محض اینکه این خیال که از هوا جس نفسانیه است بر دل او خطور کرد یا به زبان آورد جبرئیل آمد و به او گفت این خیال تو ناشایست بود و در میان بندگان خدا افراد گمنامی هستند که از تو داناترند و باید بروی و از پیروی او بهره ببری، او از خداوند درخواست نمود که مکان او را نشان دهد، ندا رسید در مجمع البحرین او را ملاقات خواهی کرد و علائم را از جمله زنده شدن ماهی مرده برای او فرمود.

این موضوع می رساند که بندگان خدا نباید بهیچوجه برای آنها عجب و غرور و خودبینی دست دهد بلکه همواره خود را در درگاه خداوند عاجزترین و پست ترین بندگان دانسته هر چند دارای مقام بزرگ خلافت الهیه باشند چنانکه ادعیه منسوبه به پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام بهترین دلیل است. البتّه از جهت نمایندگی خدا و ماموریت از طرف خداوند مقام بلندی دارند ولی آن را نباید به وجهه شخصی در نظر بگیرند. به همین جهت موسی علیه السلام مامور پیروی از خضر گردید ولی بعداً طوری شد که بطوریکه می نویسند هنگامی از طرف خداوند به او ندا رسید که موقعی که خواستی برای مناجات با ما به کوه طور یائی پست ترین مخلوق ما را نزد ما بیاور. موسی علیه السلام در دفعه بعد که عازم کوه طور بود سگ گرگینی را دید و او را از همه جهت پست دید چون سگ مظهر غضب است و البتّه قوه غضبیه بدتر از قوه شهویه است زیرا شهوت برای خودش مضّر است ولی غضب هم برای خودش و هم برای دیگران زیان دارد و به اضافه، آن سگ به ظاهر خیلی ضعیف و قوه حرکت نداشت و موهای او هم ریخته بود ازین رو دارای نواقص ظاهری و درونی بود و مظهر قوه غضبیه نیز بود. موسی خواست او را با خود ببرد ولی با خود اندیشید که شاید او پست ترین مخلوق نباشد لذا او را با خود نبرد. موقعی که با خداوند مناجات می کرد، ندا رسید که من گفتم پست ترین مخلوق مرا با خود بیاور؛ عرض کرد خدایا از خودم پست تر ندیدم و خود را به حضور آوردم. ندا رسید و به عزت و جلال خود سوگند خورد که اگر آن سگ را با خود می آوردی تو را از درجه نبوت خلع می کردم. که در موقعی که هنگام نطق آن خیال را کرد چون هنوز کامل نشده بود دستور داده شد که برای فرا گرفتن آداب سلوک نزد خضر برود

ولی در مقام بعدی اگر عجب و خودبینی ظاهر می شد و آن سگ را با خود می برد دلیل بود بر اینکه خود را برتر از او دانسته و هنوز انانیت باقی است ازین رو آن ندای عتاب آمیز را شنید که بزرگان گفته‌اند اول گناهی که پیدا شد گناه عجب و خودبینی بود که از شیطان در مقابل امر خداوند ظاهر شد و **انا خیر منه** گفت و خطاب **انک رجیم** شنید ولی آدم^{۵۹} که گرفتار حرص و طمع شد و از شجره منهی خورد پس از بیرون رفتن از بهشت اقرار به گناه خود نموده **ربنا ظلمنا انفسنا** گفت و مشمول عنایت خداوند واقع گردید.

توسل به راهنما

موقعی که موسی خواست برای آن سفر بزرگ حرکت کند یوشع بن نون را برای خدمت و ملازمت برد چون می‌دانست یوشع به امر خداوند به جانشینی او تعیین می‌شود ازین رو خواست او را هم تربیت کند و بر اسرار سلوک آگاه نموده و تحمل متاعب و مشقتهای راه را به او تمرین نماید و یوشع بطوریکه در تفسیر کشف الاسرار خواجه عبدالله می‌نویسد یوشع بن نون بن افرائیم بن میشا (موسی) پسر یوسف پیغمبر فرزند حضرت یعقوب بوده است. زنده شدن ماهی هم که بیشتر مفسرین نوشته‌اند ماهی پخته بود و بعضی هم ماهی ناپخته گفته‌اند دلیل این است که سالک موقعی که به مجمع البحرین رسید دل مرده به آب حیات می‌رسد و زنده می‌شود و طفل قلب متولد می‌گردد که عرفاء آن را تولد ثانوی گویند و اول دخول در عالم ملکوت است که عیسی علیه السلام فرمود (طبق آنچه به حضرتش نسبت می‌دهند و البته به نظر هم روایت آن صحیح است) «**لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین**» یعنی: داخل ملکوت آسمان نمی‌شود، کسی که تولد ثانوی برای او دست ندهد. و همین تولد ثانوی است که اول ظهور نورانیت و نزول سکینه قلبیه است که به شکرانه این تولد باید برای بقای این حال قربانی کند و عقیقه بدهد:

یا کرامی اذ بحوا هذا البقر...

در آن مقام است که باید دست به دامن راهنما بزند و تا انتهای کار از توسل دست برندارد و اگر هادی هم استکفاف از قبول کرد، نپذیرد و بر طلب و اصرار بیفزاید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یاجان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

و هرچه یار ناز نماید حال توسل و نیازمندی را افزون گرداند:

چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید

چون توسل و طلب هدایت باید همیشه بوده باشد که **اهدانا الصراط المستقیم** در همه مراتب و مراحل باید وجود داشته باشد.

مجمع البحرین از نظر تفسیر و تنزیل آیه بطوریکه در کتاب قصص قرآن و فرهنگ قصص تألیف آقای صدر بلاغی مذکور است یا محل التقای اقیانوس هند و بحر احمر در بوغاز باب‌المنذب یا جای به هم رسیدن اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه در جبل الطارق می‌باشد و در تفسیر شریف بیان السعاده، دریای روم (مدیترانه) و فارس ذکر شده

^{۵۹} - در تفسیر ابوالفتح ذیل آیه شریفه ان تجتنبوا کبائر ماتنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم در سوره نساء می‌نویسد که: فرقد گفت که در توره خواندم که امهات گناه سه است، و آن اول گناه است که کردند. اول کبر، و آن ابلیس کرد. دوم حرص و آن آدم کرد. سوم حسد و آن قابیل کرد و البته این سه گناه از نظر سلوک و طریقت از اکبر کبائر است.

است که با قول دوم مناسب‌تر است و در تفسیر کشف‌الاسرار هم دریای فارس (خلیج فارس) و دریای روم نوشته و نام شهری که نزدیک آنجا است طنجه مراکش می‌باشد و هر چند بعضی از نظر طول مسافت آن را بعید می‌دانند ولی از نظر ظاهر مسافت هر دوی آنها نسبت به مصر و هم فلسطین بعید است و قول بعضی دیگر که آن را دریای خزر گفته‌اند از چند جهت بعید است زیرا اولاً دریای خزر که در شمال ایران است خیلی دورتر می‌باشد و ثانیاً آن دریا به دریای دیگر اصلاً اتصال ندارد و دریاچه می‌باشد نه دریا و در تفسیر المیزان از ابن بابویه و قمی نقل شده که مجمع البحرین در سرزمین شام و فلسطین بوده و قریه‌ای که در کنار آن شروع به ساختن و به پا داشتن دیوار کرده بودند شهر ناصره بود که نصاری منسوب بدان می‌باشد.

شرائط سلوک

و از نظر تأویل، مجمع البحرین عبارت از ملتقای دریای وجوب و الوهیت و مقام مشیت با دریای امکان یا دریای توحید با دریای انانیت است که باید از انانیت خود بگذرد و به مقام توحید راه یابد، تا خضر وقت را دریابد؛ هر چند از اول سلوک باید دست راهنما دستگیر او باشد و او را در همه حال کمک کند ولی به مجمع البحرین که رسید بیشتر به احتیاج و فقر خود واقف می‌شود که گفته شده:

مجمع البحرین اگر دانی دل است	وندران سکنای پیر کامل است
گر توئی جوای آن پیر مدل	رو بسوی مجمع البحرین دل

در آنجا مردی را که به ظاهر بیابانی و لاغر اندام بود دید که آثار بزرگی از باطن او به ظاهر سرایت کرده و در آنجا نشسته یا خوابیده بود و مشمول رحمت رحیمی حق تعالی بود و این رحمت در ابتداء برای کسانی است که بیعت ظاهر اسلامی و عامه قالبی نموده باشند ولی موقعی مشمول واقعی می‌شوند که بیعت خاصه ولویه قلبیه را نیز بپذیرند و با نهایت خلوص در آن قدم زنند و خضر این مرتبه را هم به کمال رسانیده بود که می‌فرماید **و آتیناه رحمہ من عندنا** موسی به فراست ایمان و نور باطن او را شناخت، جلو رفته درود و تحیت و سلام بدو گفت؛ او جواب داده و پرسید تو کیستی؟ گفت نام من موسی است یا آنکه وقتی جواب داد خضر نام او را بدون استفسار به عنوان سؤال گفت که تو موسی پیغمبر بنی اسرائیل هستی؟ موسی پرسید که کی تو را از حال من با خبر ساخته؟ خضر گفت همان کس که تو را نزد من فرستاد! موسی فهمید به مقصود رسیده و درخواست همراهی و مراقبت و پیروی نمود. خضر برای اینکه شوق طلب در او بیشتر شود گفت تو که در ناز و نعمت پرورده شده‌ای با من که شخصی بیابانی هستم نمی‌توانی همراهی کنی.. گفت من دست از دامن تو بر نمی‌دارم، و امیدوارم بتوانم در رضای تو بکوشم.

ابتدا باید رأی و میل و اراده خود را تسلیم شیخ کند و آنچه او عمل کند زبان سؤال بر آن نگشاید تا چه رسد به اعتراض. البته قبل از رسیدن به راهنما، باید جستجو و تحقیق کند و آنچه به نظر او رسد از ایراد و اعتراض بگوید تا رفع شود، بلکه کوشش کند که هر خدشه و خیالی در خاطرش خطور کند عرضه بدارد و اگر ایرادات و اعتراضی که به نظرش رسید برطرف شد و کاملاً به صدق و حقانیت طریق و مدعی واقف گردید و شکوک مرتفع شد، آنگاه دست بیعت و ارادت بدهد، ولی پیش از رفع ابهامات نباید وارد شود، چون ممکن است بعداً خدشه‌هایی به نظرش برسد یا معلوم شود که مدعی در ادعای خود صادق نیست. پس قبلاً تحقیقات خود را کامل کند و روی خیال یا احساسات، دست ندهد چون کسانی که قبلاً زحمت جستجو و تحقیق کشیده‌اند و بعداً پیمان بسته‌اند ثبات آنها بهتر است. ولی پس

از آنکه کاملاً بر صدق و حقایق طرف واقف شد و راهی را که او می رود و دیگران را هم می برد به عین یقین راه حق دانست، اگر بخواهد وارد شود باید تسلیم محض باشد. که امیرالمؤمنین علی علیه السلام (طبق روایت کافی در باب ارکان ایمان) از جمله حدیث فرمود:

الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ السِّيقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَالتَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ، وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْعَمَلُ، وَالْعَمَلُ هُوَ الْأَدَاءُ. تا آخر حدیث.

یعنی اسلام، تسلیم شدن امر راهنما است و تسلیم همان پیدا شدن یقین است (چون مسبب از آن می باشد) و یقین، تصدیق و تصدیق مترتب بر اقرار و اقرار همان عمل است و عمل هم به جا آوردن دستورات است. بهمین جهت فرمود: **فان اتبعنی فلا تسألنی عن شیء** و اگر هم امری را که به ظاهر ناروا به نظر می رسد مشاهده نماید بر خطای نظر و نقص فکری خود حمل کند.

پس از تسلیم شدن باید در تصفیة نفس بواسطه ریاضت دادن بدن و شکستن کشتی انانیت و سوراخ کردن مرکب بدن بکوشد تا روح وایمان قوی گردد ازین رو ریاضتهائی به بعض سالکین دستور داده می شود تا از سورت و حدت بدن بکاهند، و درین مرتبه که سفر اول سالک می باشد انانیت او موجود و باید به همت و اراده سیر کند و با کوشش و سعی قدم بردارد و بدن را ریاضت دهد ازین رو **فاردت ان اعیبه**ا به لفظ متکلم فرمود چون اراده باقی است مولوی فرماید^{۶۰}:

خضر کشتی را برای آن شکست تا تواند کشتی از فجّار رست

چون شکسته می رهد اشکسته شو امن در فقر است اندر فقر رو

و نیز مولوی در جلد اول « در بیان آنکه کشتن مرد زرگر ... » فرماید :

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست

و نیز چون نسبت، عیب است و عیب و نقص از طرف ماست ازین رو آن را به خود نسبت داد.

از آن مرحله که گذشت در سیر خود کودکی را دید که به ظاهر خیلی جذّاب و خوش سیما است که از روح و نفس که حکم پدر و مادر را دارند متولّد شده و طفل شیطنت است که از نظر قوه شهویه خیلی جذّاب و مکار و از نظر قوه غضبیه خیلی محیل، و ضرر او به خودش و دیگران هم می رسد و اگر تقویت شود و بزرگ گردد خطر از بین رفتن ایمان و صلاح پدر و مادر در بین هست. پس باید کوشش کرد که طفل شیطنت از بین برود تا به جای او طفل قلب متولّد شود و همان تولّد ثانوی که مصطلح عرفاء است حاصل گردد.

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور قد زمیان بر فراشت رایت الله نور

بعضی از نظر ظاهر و تنزیل آیه اشکال کرده اند که چگونه خضر که پیغمبر یا راهنما بود بدون مجوز ظاهری اقدام به کشتن کودکی که هنوز به سنّ رشد نرسیده بود نمود، ولی جواب داده می شود که اولاً اگر ما او را ولیّ و راهنما بدانیم اعمال او را کاملاً باید صحیح بدانیم و ثانیاً ممکن است همانطور که ظاهر آیه حکم می کند قبلاً با پدر و مادر او آشنائی داشته و فساد کودک را دانسته و حتی شاید ارتکاب قتلی را از او دیده یا دانسته است و با اطلاع ابوین او اقدام نموده و بلکه شاید دیگران هم می دانستند زیرا هیچکس در آنجا اعتراضی بر عمل او نکرد ولی موسی چون موضوع را

^{۶۰} - دفتر چهارم عنوان تزییف سخن همامان.

نمی‌دانست اعتراض نمود و در کشف الاسرار از کلبی نقل کرده که مقتول کودک و نابالغ نبود بلکه جوانی بود راهزن و بار و نقدینه مسافرین را می‌گرفت و نزد پدر و مادر می‌آورد ولی خیلی ظاهر الصلاح بود ازین رو پدر و مادر بهیچوجه اطلاعی نداشتند که از دزدی است و ظاهر او را می‌دیدند و از حسن نقل کند که کافر هم بود و عرب به جوان بالغ هم گاهی غلام می‌گویند که با این وضع کشتن او شرعاً هم اشکالی نداشت و خضر حال او را می‌دانست ولی موسی آگاه نبود ازین رو اعتراض کرد. که مولوی در جلد اول «حکایت کشتن مرد زرگر» گوید:

آن پسر را کش خضر بُرید حلق	سَر آنرا در نیابد عام خلق
آنکه از حق یابد او وحی و خطاب	هر چه فرماید بود عین صواب
آنکه جان بخشد اگر بُکشد رواست	نائب است و دست او دست خداست

درین مرحله که طفل شیطنت را کشت و قلب تصفیه شده و باید به مرحله تحلیه و تجلیه وارد شود توجه او به خداوند بیشتر شده و از انانیت او کاسته گردید لیکن هنوز به کلی برای او فنا حاصل نشده و کار کن را خدا ولی بتوسط خودش می‌دید ازین رو خضر هم مطابق حال موسی به لفظ اشتراک فرمود:

فَارَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رَحْمًا.

ولی در مرتبه سوم که همانطور که مفسر جلیل فرمود مربوط به سفر چهارم است چون در مقام شهود، حول و قوه را همه از خدا دیده و فاعل حقیقی را فقط خدا می‌داند و می‌بیند و به مضمون **و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى** کار کن را فقط او می‌بیند:

گر بپرانیم تیر آن نی زماست	ماکمان و تیراندازش خداست
بلکه از آن هم فراتر رفته می‌گوید:	
ما عدمهائیم هستیها نما	تو وجود مطلق و هستی ما

که یکی هست و هیچ نیست جز او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

ازین رو گفت **فاراد ربك** که آخرین مقام است و نفی فاعلیت از خودش نیز هست و درین مقام باید در حفظ بدن نیز بیش از پیش بکوشد و نگذارد که به کلی شکست در بدن وارد شود تا بتواند به روح نیز کمک کند ازین رو دیواری را که می‌خواست بیفتد پا برجا کرد تا گنج نهان معرفت باقی ماند و صاحبان آن که قوه عماله و علامه است بدان کاملاً دست یابند و اینجا در حقیقت سفر آخر است ازین رو خضر از موسی مفارقت کرد چون تعلیمات لازمه را داده بود.

اسامی و اعلام

در ضبط اسامی و بعض مشخصات اعلام و اماکن در حکایت موسی و خضر علیهما السلام اختلاف زیاد است ولی به نظر من همه آنها روی حدس و گمان است و نمی‌توان اعتماد کامل بدانها پیدا کرد به اضافه چون منظور اصلی درک حقیقت و بهره بردن معنوی و روحی است لذا توجه دقیق به این امور چندان مهم نیست و بلکه ما را از مقصود اصلی دور می‌کند. ولی ما نیز برای تتمیم مطلب ذکر می‌کنیم و به استناد تفسیر حجة التفاسیر تألیف مرحوم سید عبدالحجة بلاغی جلد اول چاپ ۱۳۴۵ و قصص قرآن تألیف آقای سید هاشم رسولی محلاتی که در ماه صفر ۱۳۹۴- فروردین ۱۳۵۳

پایان یافته و کشف الاسرار منسوب به خواجه عبدالله انصاری و سایر کتب تفسیر نقل می‌کنیم و در آنها نیز به کتب دیگر استناد شده است.

حضرت موسی که مامور خدمت خضر شد؛ به عقیده ما که مشهور و مورد قبول محققین است، موسی بن عمران کلیم الله بود ولی بعضی گفته‌اند دیگری بود که او نیز از انبیاء و بنام موسی فرزند منسی فرزند یوسف علیه السلام یا منشاء فرزند یوسف بوده که شرح آن را قبلاً ذکر کردیم و خضر بنا به قول مؤلف کتاب اقامة الشهود فی رد الیهود نام اصلی او الیاهو است و بعضی هم تالیا گفته‌اند. نام پادشاهی که کشتیها را غصب می‌کرد هُدد (باهاء) فرزند بُدد (باء) هر دو به ضمّ اول و فتح دوم یا به ضم هر دو بوده یا هداد فرزند بداد که هر دو بر وزن سلام است و بعضی هم نام او را جلندی (به ضم جیم و فتح لام) فرزند کرکر گفته‌اند و در معجم الانساب تألیف زامباور خاورشناس جلد اول شرح حکومت جلندی و فرزندان او را که از قبائل قدیمه بوده و در عمان و مسقط حکومت کرده‌اند مفصلاً ذکر کرده و آل عماره که اصطخری در بیوتات فارس ذکر کرده همان آل جلندی است که حوزه حکومت آنها در کنار خلیج فارس تا حدود کرمان بوده است.

درباره فتی هم که در قرآن مجید ذکر شده عقیده ما طبق نظریه محققین همان یوشع است که بعداً جانشین حضرت موسی شد و بعضی گمان کرده‌اند که موسی پس از آنکه درک ملاقات خضر کرد و همراه شد یوشع را با خود نبرد به دلیل آنکه بعداً هم به لفظ تثنیه ذکر شده مثلاً **فانطلقا** فرموده نه به لفظ جمع؛ ولی این نظریه صحیح نیست چون اولاً منظور موسی تکمیل یوشع نیز بود و ثانیاً یوشع در آن سفر یوشع استقلالی نداشت و تبعیت از موسی می‌نمود و خودش اظهار نمی‌کرد ازین رو به لفظ تثنیه که اشاره به خضر و موسی باشد ذکر شده است.

کودکی هم که خضر کشت در بیرون قریه‌ای از توابع ایل بود ایل به فتح همزه آبادی بین اراضی شام و حجاز بوده و ایلا هم لفظ می‌شده و نام کودک حیسون (به فتح حاء و ضم سین) و بعضی خوشنود گفته و نام پدرش سلات (اول آن سین و آخر آن ثاء) یا ملاس و مادرش شاهویه یا شهوی یا رحمی بوده و در اتقان سیوطی از دانشمندان مشهور سابق مصر نام پدر، کازیرا و نام مادر سهوا و در معجم البلدان می‌نویسد سنگی که موسی ماهی را روی آن گذارد نزدیک شهر شروان (بر وزن سلمان که شاید همان شیروان کنونی قفقاز باشد) نزدیک دربند باب‌الابواب از نواحی ارمنیه که مغولان آنجا را دمورقابی گویند و دریا، دریای جیلان (معرب گیلان) که همان دریای خزر است و نام کودک مقتول جیسور (به فتح جیم و ضمّ سین) و محل قتل خارج شهر جیزان بوده است.

نام شهری که موسی و خضر از اهل آن طعام خواستند شهر ایل بوده که بین شام و حجاز بود و نیز دهکده‌ای از توابع بصره است و بعضی هم گفته‌اند شهر انطاکیه بوده است و کسانی که شهر ایل را ذکر کرده‌اند، دیواری را هم که به استحکام آن پرداختند در شهر ایل ذکر کرده‌اند و اهالی آنجا بهیچوجه مهمان نمی‌پذیرفتند و معمول نداشتند به کسی کمک مالی بلاعوض کنند یا مهمانی بپذیرند. گنج زیر دیوار هم به شخصی بنام کاشح که مردی صالح و مؤمن بود تعلق داشت و برای اینکه اگر موقع مرگ او فرزندانش کوچک باشند و آن ثروت برای آنها بماند آن را دفن کرد و اتفاقاً قبل از رشد آنها از دنیا رفت و دو طفل یتیم از او باقی ماند که بنام اصرم و صریم یا احرم و حریم (به حاء مهمله یا صاد) بودند و در آن موقع در حصن مراد که نزدیک^{۶۱} اندلس است زندگی می‌کردند. و بعضی گفته‌اند گنجی که پنهان شده

^{۶۱} - شاید این محل در قسمت آفریقا در مراکش نزدیک جبل الطارق که حد فاصل آفریقا و اروپا و مقابل اسپانیا می‌باشد بوده و مملکت اسپانیا در آن موقع تماماً بنام اندلس مشهور بوده است.

بود یکی از اجداد آن دو یتیم در هفصد سال قبل از آن دفن کرده بود، و در کشف الاسرار از ابن عباس نقل کرده که جَد هفتم آنها گنج را پنهان کرده بود.

اسامی که ذکر کردیم به نظر من تماماً روی حدس و گمان است و به وضع قصه پردازی بیشتر شباهت دارد تا جنبه تاریخی در صورتیکه هر سه تا از این قصه‌ها جنبه تاریخی دقیق نیز دارد هر چند خود تاریخ هم طبق عقیده سابقین از علوم یقینی نیست چون مبتنی بر نقل قول گذشتگان و استناد به نوشته‌های دیگران است که هیچ کدام مفید قطع و یقین نیست و به همین جهت گفته‌اند: کلمه تاریخ معرب تاریک است چون مأخذ و مدارک آن مبهم و تاریک است. البته تاریخهایی که امروز از گذشته می‌نویسند، آنها که مبتنی برالواح و کتیبه‌های تاریخی است قطع و یقین را می‌رساند چون مدرک ثابت و صحیح دارد.

وصیت خضر

شیخ صدوق در امالی خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: موقعی که موسی علیه السلام خواست از خضر جدا شود درخواست کرد که خضر به او وصیتی بنماید و نصیحتی کند خضر هم وصایائی نمود، از جمله گفت: از لجاجت پرهیز، و از اینکه بدون هدف به کاری دست بزنی یا بی جهت بخندی اجتناب نما، و همواره خطای خود را در نظر بگیر و از ذکر خطاهای دیگران پرهیز و در کشف الاسرار نیز این وصیت ذکر شده است. و نیز از حضرت سجاد علیه السلام روایت نموده که آخرین وصیتی که خضر به موسی نمود آن بود که بدو گفت: احدی را به گناهش سرزنش مکن و بدانکه محبوب‌ترین چیزها نزد خدا سه چیز است: میانه روی هنگام دارائی و عفو و اغماض موقع قدرت و توانائی و مدارا نسبت به بندگان خدا، و کسی نیست که نسبت به بندگان خدا در دنیا مدارا کند جز آنکه خدا نیز با او در قیامت مدارا کند. ریشه و پایه حکمت و دانائی، ترس از خداوند است تبارک و تعالی.

موسی و خضر در طرائق الحقایق

مرحوم حاج محمد معصوم نائب‌الصندرشیرازی در طرائق الحقایق جلد اول درباره موسی و خضر شرحی نوشته‌اند که خلاصه بعضی قسمتهای آن مذکور می‌گردد: قول مشهور بین مفسرین این است که، آن موسی که طلب عالم کرد موسی بن عمران کلیم الله بود ولی اهل کتاب^{۶۲} گفته‌اند موسی بن میثاء بن یوسف بود.

حتی بعضی گفته‌اند یوشع بن نون و بعضی خادم و غلام موسی گفته‌اند و نیز اختلاف است که بشر بود یا فرشته، بیشتر مفسرین گفته‌اند بشر و بعضی گفته‌اند فرشته بود که خداوند امر کرد موسی بواطن اشیاء را از او تعلیم بگیرد.

جبائی گفته شخصی که در طلب او بودند پیغمبر بود، ابن اخشید معتقد است که بنده صالحی بود که خداوند علم بواطن امور را به او داده بود و مشهور این است که خضر بود، و کلمه خضر (به فتح خاء و سکون ضاد یا فتح خاء و کسر ضاد) به قول قاموس: ابوالعباس نبی بود و در مجمع البحرین (به کسر خاء و سکون ضاد) هم نوشته‌اند. نامش ایلیا یا الیاس فرزند ملکان بسام بن نوح یا فرزند عاملیل، به عیص بن اسحق نبی می‌رسد. بعضی بلیا (به فتح باء و سکون لام) گفته‌اند و اختلافات دیگر هم درباره نام او هست که ذکر همه آنها چندان لزومی ندارد. حکایت را هم مانند سایر کتب ذکر نموده

^{۶۲} - این قسمت را از مروج الذهب مسعودی نقل کرده است.

و اسراری هم در آن باره و راجع به شرایط سلوک ذکر کرده‌اند که تقریباً بیشتر آن از بیان السَّعَادَة اخذ شده، چون تفسیر شریف بیان السَّعَادَة قبلاً تألیف شده و در صفر ۱۳۱۱ به اتمام رسیده و در ۱۳۱۴ چاپ شده و در ابتدای شروع به نوشتن هم مرحوم نائب‌الصدر در گناباد ویدخت بوده و چندی از محضر مؤلف شریف آن که تفسیر می‌فرمود کسب علوم و معارف نموده، چنانکه خود ایشان در جلد سوم طرائق در شرح حال حاج ملاسلطان محمد اشاره کرده‌اند.

و نیز می‌نویسند: در معانی الاخبار صدوق ذکر شده که از وصایای خضر به موسی هنگام جدائی این بود که گفت: همت خود را در امر معاد قرار ده و در آنچه برای تو فایده ندارد خود را به زحمت مینداز. در موقع آسایش باز هم کاملاً مطمئن مباش و در موقع ناراحتی هم باز مأیوس مباش. موسی گفت زیادتیر بفرما، گفت: بدون جهت خنده مکن، با گناهکاران پس از پشیمانی تشدد مکن. بر گناه خود گریان باش. علم را برای نشان دادن به مردم فرا نگیر بلکه برای عمل باشد. غضب و رضایت تو نسبت به اشخاص فقط برای خدا باشد نه دنیا.

در کافی باب محاسبه و مراقبه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که خضر به موسی گفت: مراقب روز آینده خود باش که چه چیز بدرد تو می‌خورد، و جواب برای آن روز مهیا کن که می‌آیستی و از تو سؤال می‌کنند. از روزگار پند فرا گیر که روزگار، هم دراز است هم کوتاه، و طوری عمل کن که گویا نتیجه و ثواب عمل خود را می‌بینی تا تو را بهتر برای ثواب به طمع اندازد، برای اینکه آنچه از دنیا می‌آید پشت می‌کند.

این حدیث هم که توجه بدان باعث ازدیاد ایمان مؤمنین می‌شود و در آنجا ذکر شده می‌نویسیم: در کافی کتاب حجة ذکر می‌کند که حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود قسم به خدای کعبه و خدای بنا، که اگر من بین موسی و خضر بودم آنها را خبر می‌دادم که من از آنها دانانترم، و به آنچه نزد آنها نیست خبر می‌دادم زیرا به موسی و خضر فقط علم نسبت به گذشته داده شده نه آینده و حال تا قیامت، ولی ما همه آنها را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به ارث بردیم. و این حدیث با آنکه قبلاً ذکر کردیم که پیغمبر فرمود کاش موسی صبر بر همراهی می‌کرد که چیزهای دیگر ببیند و ما هم خبر شویم، مخالف نیست زیرا مقصود عدم تحمّل موسی بود و به کنایه فرمود که ما هم مطلع می‌شدیم، چون البتّه آنها هم به ظاهر از همه چیز آگاه نیستند و اطلاع بر آنها نیز از نظر تاریخی و امور شهودی برای دیگران خوب بود. و منظور پیغمبر که فرمود ما هم مطلع می‌شدیم، دیگران و پیروان آن حضرت در طریق سلوک الی الله بود نه خودشان. اخبار دیگری هم در آنجا ذکر کرده و حکایت را هم مفصلاً مذکور داشته‌اند و ذکر حکایت تکرار است لذا خودداری می‌کنیم.

اسفار موسی

در کشف الاسرار، خواجه عبدالله به این مضمون می‌نویسد که موسی را چهار سفر بود:

اول، سفر هرب که در بدو کار بود و از دشمن گریخت و رو به مدین نهاد و خدمت شعیب علیه السلام رسید
ففررت منکم لما خفتکم. دوم، سفر طلب که شب جستجوی آتش بود که چون موسی از جانب شعیب مامور رفتن مصر شد و در بین راه در شب که عیال او دختر شعیب (صفوراء) می‌خواست وضع حمل کند، در طلب آتش شد. آن، چه آتش بود که همه عالم بر آتش نشاند؟ هر جا که حدیث آتش موسی رود، از شور او همه عالم بوی عشق گیرد. موسی در طلب نار رفت نور یافت، که فرمود:

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^{۶۳}.
چون رو به آتش رفت، از کنار بیابان طرف راست در محل مبارکی، از درخت شنید که ای موسی، منم خداوند،
پروردگار عالمیان. که پس از آن که آن آتش را دید و رو بسوی او رفت و حیران شد، آن ندا را از درخت شنید.
سوم، سفر طرب و خوشی. و آن سفری بود که به عشق درک لذت خطاب، به طرف کوه طور رفت که
می‌فرماید «ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه» (سوره اعراف) چون موسی به وعده گاه ما آمد و خدا با او سخن
گفت.

چهارم، سفر تعب و رنج؛ که مریدان باید در ارادت، متحمل ریاضت و مشقت و رنج و زحمت بشوند و نفس و
اخلاق و قلب را از صفات نکوهیده تصفیه کنند تا دل لایق ظهور انوار گردد.. و آن سفر پیدا کردن خضر و تبعیت از او
بود که تمام با رنج و تعب همراه بود که می‌فرماید: **لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا** (سوره کهف) ما درین سفر رنج و
سختی دیدیم.

سپس اسراری از سفر موسی و خضر ذکر کرده که بطور خیلی اجمال مذکور می‌گردد: دریا، که روی آن در
کشتی نشست دریای معرفت است که صدهزار و بیست و اند هزار نقطه عصمت، هر یکی با امت خویش در آن دریا به
امید پیدا کردن جواهر توحید غواصی کردند. و کشتی، کشتی انانیت است که خضر می‌خواست به دست شفقت خراب
کند و بشکند، و صاحبان کشتی مساکین بودند که سکینه صفت ایشان بود که فرمود **هو الذي انزل السكينة في قلوب**
المؤمنين. موسی ظاهر آباد کشتی را دید بر کار خضر اعتراض کرد و خضر در سر آن گفت: پادشاهی است که نفس و
شیطان باشد و در کمین نشسته که آن را تصاحب کند، لذا از راه شفقت، ظاهر آن را خراب کردم تا شیطان آن را غصب
نکند.

غلامی که خضر او را کشت آرزوها و هواهای نفسانی و شیطانی است که هنگام ریاضت و سلوک از دل سالک
برخیزد باید آنها را به تیغ غیرت از بین برد تا خیال الهی و یاد محبوب به جای آن پیدا شود و متوکل گردد.
دیوار هم اشارت به نفس مطمئنه است که برای اینکه پس از ریاضت و مجاهدت تصفیه شود نباید گذاشت که
بکلی از بین برود بلکه ظاهر آن را عمارت کرد تا نفس مطمئنه در آن با معرفت و حلاوت به ذکر معشوق، مشغول گردد و
خزائن اسرار که در زیر آن دیوار نهفته است باقی باشد تا نفس مطمئنه به کمال منظور برسد و آن خزائن را تصرف کند.
سپس در آخر اسرار حکایت می‌نویسد که ابن عطاء^{۶۴} گفته که چون خضر در مرحله نخستین گفت فاردت به لفظ
متکلم وحده، به درون و باطن او خطاب شد که تو چه کسی هستی تا اراده‌ای داشته باشی. ازین رو در مرحله دوم گفت
فاردنا آنگاه به سر او خطاب شد که تو و موسی چه کسی هستید تا اراده‌ای داشته باشید لذا در مرحله سوم گفت فارد
ربک.

ولی این استحسان به نظر من صحیح نیست زیرا اولاً موسی برای تربیت شدن نزد خضر رفت و اگر خضر به این
امر توجه نداشت چگونه می‌توانست موسی را تربیت کند و ثانیاً در مرحله دوم که **اردنا** فرمود مقصودش خودش و
موسی نبود زیرا موسی اصلاً درین امر دخالت نداشت بلکه راضی هم نبود و اعتراض کرد که به مفارقت انجامید.

^{۶۳} - سوره قصص، آیه ۳۱.

^{۶۴} - واصل بن عطاء مؤسس فرقه معتزله است که شرح آن بعد از ذکر خواهد شد.

پس مقصود خضر در مرتبه دوم خودش بود و خدا، نه موسی. ولی مفارقت خضر بر موسی خیلی مؤثر بود چون میل داشت در مصاحبت خضر حقایقی را درک کند، که در تفسیر گازر در شرح عبارت **هذا فراق بینی و بینک** می نویسد در خبر است که موسی را گفتند از سختی های دنیا بر تو چه آمد؟ گفت سختی بسیار دیدم اما هیچ سختی بر من دشوارتر از آن نبود که خضر مرا گفت: **هذا فراق بینی و بینک** که جدائی کاری سخت و محنتی عظیم است:

دلی از سنگ بباید بسر راه وداع تا تحمل کند آنروز که محمل برود

و در عربی گفته شده:

إِنَّ يَوْمَ الْفِرَاقِ قَطَعَ قَلْبِي قَطَعَ اللَّهُ قَلْبَ يَوْمِ الْفِرَاقِ
لَوْ وَجَدْنَا إِلَى الْفِرَاقِ سَبِيلًا لَا ذُقْنَا الْفِرَاقَ طَعْمَ الْفِرَاقِ

حافظ درین باره گوید:

اگر بدست من افتد، فراق را بکشم به آب دیده دهم بازخونهای فراق

مراتب شهود

خضر با ذکر این سه کلمه با سه طرز بیان می خواست مراحل مختلفه سلوک را به موسی نشان دهد و در مرحله آخری بفهماند که باید طوری از خود فانی گردد که غیر حق را نبیند و در همه جا جلوه او را شهود کند:

یار بی پرده از در و دیوار متجلی است یا اولی الابصار

و در آخرین مرحله این سفر هم فنای محض برای او حاصل شده به این مقال مترنم باشد:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

در مضمون بیت اول در و دیوار می بیند ولی جلوه او را در همه جا مشاهده می کند و در مضمون بیت دوم هیچ چیز غیر از حق مشاهده نمی کند و در مرحله اول همانطور که مفسر جلیل (در تفسیر بیان السعاده) شرح داده اند ممکن است اگر انانیت او باقی باشد و بر آن حال دوام کند عقیده حلول یا اتحاد پیدا شود و آن باطل و شرک است زیرا حلول عبارت است از داخل شدن چیزی در دیگری مانند ظرف و مظروف و لازمه آن اثینیت است زیرا ظرف غیر مظروف و حال غیر محل (به تشدید هر دو لام) است؛ به همین جهت عقیده بعض مسیحیان نیز که قائل به حلول خداوند در عیسی یا مریم شده اند باطل و شرک است و همچنین قول کسانی که گفته اند حق تعالی در جسم علی علیه السلام حلول کرده صحیح نیست و خود حضرت از آن نهی فرمود و از جناب حاج محمد کاظم سعادت علی شاه اصفهانی سؤال شده بود که فرق بین ما و علی الهی چیست؟ در صورتیکه ما نیز مقام علی علیه السلام را مافوق بشر می دانیم، فرموده بود آنها می گویند خدا نیست همه اش علی است ولی ما می گوئیم علی نیست فقط خدا است یعنی وجود علی از خود فانی شده و مانند نی در دست نائی است.

چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید علی شد آینه، خیرُ الکلام قَلَّ وَ دَلَّ

و اگر قائل به اتحاد شود یعنی خدا با شخص متحد گردیده آن نیز باطل و شرک است زیرا لازمه اتحاد این است که دو چیز بواسطه امتزاج یا اختلاط یکی شده باشد مانند آب و گلاب یا سرکه و شیر و اختلاط مانند ماست و شیر و آن نیز دو تا بودن را می رساند و مقام توحید بالاتر از همه اینها است:

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است

ولی عرفا همه موجودات را در مقابل حق باطل بلکه فانی محض می دانند:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ

پس حلول حقیقت محض در باطل و فانی محض، یا اتحاد آن دو مانند اتحاد نور و ظلمت محال است؛ و اگر برای سالکی در طریق سلوک حالتی دست دهد که گمان حلول یا اتحاد ببرد فوری باید استغفار کند و از آن بگذرد و گرنه در هلاکت ابدی واقع شده و در دوزخ بُعد و غضب حق سقوط می کند ولی اگر بر آن حال نماند و کوشش کند که به مقام بالاتر برسد بطوری که برای خود، وجود و انیتی نبیند و گویای:

بَيْنِي وَ بَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي فَأَرْفَعُ بِلُطْفِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ

بین من و تو فقط انیت و توجه من به هستی موهوم خود، مرا از تو دور می کند و جدال می نماید و تو به لطف و عنایت خود انیت مرا از بین بیر ولی خضر که گفت **اردنا ان یبدلهم ربهما خیرا** منته عقیده اتحاد و حلول نداشت تا مورد عتاب واقع شود بلکه منظورش توجه دادن موسی به مراتب سلوک بود و در عین حال در همان مقام بعداً تبدیل را فقط به خدا نسبت داده و **یبدلهم ربهما** گفته که بوی اثینیت در آن نرود.

چون ازین دو مهلکه (حلول و اتحاد) رست و به مقام بالاتر رسید فاعلی در عالم وجود غیر از حق نمی بیند و به زبان حال و قال **لا حول وقوه الا بالله** می گوید و هرگاه درین مرحله ثبات و استقامت داشت و از وساوس دوئی بر کنار بود، توحید صفاتی را درمی یابد و سراسر وجود او گویای **لا اله الا الله** می شود یعنی معبود حقیقی که دارای همه صفات کمالیه می باشد او است نه غیر او، و از آن مقام که بالاتر رفت در عالم هیچ موجودی غیر از ذات حق نمی بیند و به کلام **لا هو الا هو** مترنم است، یعنی هیچ هویت و هستی در عالم نیست جز هویت ذات حق و درین سه مقام وحدت بینی به مراتب خود ظهور می یابد که مراتب مختلفه دارد از قبیل وحدت وجود تشکیکی و اطواری و افیائی مراتب مختلفه به شدت و ضعف برای وجود می بیند یا بالاتر طورها و اقسام، مانند صورتها در آینه های مختلف شهود می کند یا همه را سایه ذات حق می داند و ظل و ذی ظل مشاهده می نماید. درین مراتب هم اگر باز برای خود انانیت و هستی ببیند یا موجودات دیگر را که مظهر یا سایه حق می باشند استقلال هم برای آنها قائل شود، آن شرک است و وحدت وجود ممنوعه می باشد که غیر از خدا، خود را یا دیگری یا همه موجودات را می بیند و آن شرک و باطل است، و بلکه کثرت وجود می باشد نه وحدت، ولی اگر همه آنها را فانی و مانند سراب بی آب شهود نماید که نور حق بر آنها تابیده و برای غیر حق هستی نمی بیند، صحیح و وحدت وجود حقیقی و مصداق:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ، وَأَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ.

می باشد و حدیث: **داخل فی الاشياء لا بالمازحه و خارج عنها لا بالمباینه** اشاره بهمین است. و بطور کلی و خلاصه؛ وحدت وجودی که با کلمه توحید مخالف نباشد و بلکه از کلمه توحید استنباط شود، صحیح و مورد اعتقاد همه عرفاء است و آنچه بر خلاف آن باشد باطل و عموم عرفای حقیقی آن را مذموم دانسته و اعتقاد بدان را باطل و خلاف آیات و اخبار می گویند و تبری^۱ از آنها لازم می داند و درین مرتبه است که فاراد ربک بر زبان خضر جاری می شود:

گر بپرانیم تیر آن نی زماست	ما کمان و تیراندازش خداست
ما همه شیران، ولی شیر علم	حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله مان پیدا و ناپیدا است باد	جان فدای آنکه ناپیدا است باد
ما عدمهائیم هستیها نما	تو وجود مطلق و هستی ما

و ذات حق است که وجود حقیقی است مهیات به پرتو او وجودی دارند ولی موهوم و این وحدت وجود،

حقیقت توحید است بلکه اگر اعتقاد بدین وحدت نباشد و در عالم، وجودی غیر از وجود حق قائل شویم شرک است و همه عرفاء حقه بدان معتقدند و مرحوم آیه الله کاشف الغطاء نیز در کتاب «الفردوس الاعلی» همین نظریه را اظهار داشته‌اند.

یوشع جانشین موسی (ع)

نکته مهم که در اینجا باید بدان توجه نود این است که تا موقعی کخ موسی بخضر رسید یوشع نیز همراه بود که میفرماید: **فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا**. یعنی موسی و یوشع بنده ای از بندگان ما را دیدند که باو رحمه از نزد خودمان دادیم و علم را باو تعلیم نمودیم ولی بعد انامی از یوشع نیست. مثلاً پس از آنکه خضر همراهی موسی را پذیرفت تماماً بصیغه و لفظ تشبیه ذکر شده که: **فَانْطَلَقَا وَحَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ وَحَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا**. که اصلاً نام یوشع ذکر نشده و در راست و پیاداشتن دیوار هم که در مرحله سوم بود پس از عبارت: **حَتَّى إِذَا آتَىٰ أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا**. که تشبیه است پیاداشتن دیوار را فقط بخضر نسبت داده و اقامه فرمود ولی همانطور که ذکر کردیم در بعض روایات و قصص رسیده که خضر اظهار کرد که این دیوار خطر سقوط دارد خوب است سه نفری کار کنیم و آنرا مستقیم نمائیم که معلوم میشود یوشع هم بوده لیکن از ظاهر آیات موسی و خضر این امر مفهوم نمیشود بلکه برعکس عقب ماندن یوشع در ک میشود در آنصورت یا باید بگوئیم که یوشع با اجازه حضرت موسی بمنزل و مسکن خود برگشت و یا آنکه در همان مجمع البحرين ماند و منتظر بود که موسی علیه السلام ازین سفر مراجعت کند و یوشع فقط تا مجمع البحرين در خدمت موسی (ع) بود و از آن ببعد گوئیا هنوز استعداد تکمیل سلوک و همراهی خضر نداشت.

حکایت ذوالقرنین

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ أَسْتَعِينُ وَعَلَيْهِ أَتَوَكَّلُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا. إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا. فَاتَّبَعَ سَبَبًا. ترجمه: از تو درباره ذوالقرنین می پرسند بگو هم اکنون برای شما خلاصه قصه او را می گویم، ما او را در روی زمین قدرت و نفوذ دادیم و از هر چیزی وسیله وصول بدان و تصرف در آن را بدو دادیم.

تفسیر: درباره نزول آیات ذی القرنین هم آنچه در سبب نزول قصه اصحاب کهف گفتیم ذکر شده و رسیده است که یکی از یهود از آن حضرت درباره کسی که خاور و باختر روی زمین را گردش کرد پرسید و گفت که بود؟ بدانکه ذوالقرنین نام دو نفر بود یکی ذوالقرنین بزرگ و دیگری ذوالقرنین کوچک و هر دو دارای سلطنت و پادشاهی وسیع در روی زمین شدند و ذوالقرنین بزرگ خواه پیغمبر بوده یا نبوده (که مورد اختلاف است) ولی یکی از بندگان صالح و نیک خداوند بود و مشرق و مغرب را گردش کرده و سد یاجوج و ماجوج را ساخت و او بنده ای از اهل روم و فرزند پیر زنی نادار بود که خداوند سلطنت و پادشاهی بدو عنایت فرمود.

در وجه تسمیه او به ذی القرنین اختلاف شده و در آن باره رسیده که خداوند او را به قوم خود مبعوث نمود که آنها را به ایمان به خداوند دعوت کند و آنها بر طرف راست پیشانی او زدند و خداوند پانصد سال او را می رانید یا از بین آنها غائب شد (بنابر اختلاف روایات) و پس از پانصد سال یا صد سال یا مدتی به اختلاف روایات او را زنده کرد و مجدد مردم را به خداوند دعوت نمود، آنگاه بر طرف چپ او زدند خداوند او را می رانید یا غائب شد و پس از همان مدت مجدد مبعوث گردید و درین مرتبه بر آنها غلبه کرد و سلطنت وسیعی تشکیل داد که شرق و غرب را شامل گردید و رسیده است که خداوند در جای آن دو ضربه دو شاخ میان تهی به او عنایت کرد که عزت سلطنت و نشانی نبوت او در آن دو بود سپس او را به آسمان بالا برد و پست و بلند و کوهها و ناهمواریهای زمین را همه بر او هموار کرد که همه جا را می دید و برای رسیدن به هر چیز به او وسیله و سبب داد که در همه امور تمکن پیدا کرد و حق و باطل بر او مکشوف بود و به او در دوشاخ او قوائی قرار داد که از آسمان همه چیز را می دید و تاریکیها و رعد و برق نیز بر او آشکار بود سپس خداوند او را به زمین فرو فرستاد و به او وحی شد که در شرق و غرب زمین گردش کن که شهرها را مسلط تو کردم و بشر را مسخر تو قرار دادم و آنها را نسبت به تو خاضع و خاشع نمودم که عبارت **انا مکننا له فی الارض** اشاره بدان است.

و نیز در وجه تسمیه به ذی القرنین رسیده که در خواب دید که گویا به خورشید نزدیک شد و دو گوشه خورشید را طرف شرقی و غربی گرفت این خواب را که برای قوم خود گفت او را شناختند به او ذوالقرنین گفتند یعنی صاحب دو شاخ و دو طرف خورشید. سپس قوم را به ایمان به خداوند دعوت کرد و آنها تسلیم شدند و بعضی گفته اند چون حکومت بسیار پهناوری پیدا کرد و مشرق و مغرب را گردید به این نام موسوم شد و گروهی ذکر کرده اند که چون پدر و مادراو هر دو دارای نجابت و شرافت و اصالت فامیلی بودند او را به این نام نامیدند و جمعی هم گفته اند چون دارای گیسوی بلند بود که دو قسمت شده و در دو طرف سر بافته شده بود او را ذوالقرنین گفتند. عده ای گفته اند چون در دو طرف سرش دو صفحه از روی یا مس یا آهن یا طلا قرار داده بود، ذوالقرنین نامیده شد.

اخبار درباره اینکه آیا ذوالقرنین پیغمبر بوده یا نه مختلف است. نام او (با تعریب و تبدیل آن به زبان عربی) عبدالله و فرزند ضحاک نامی بوده و لقب او عیاش (یعنی زنده و ماندنی) و اختلاف اخبار درباره دو قرن او و همچنین درباره نبوت او می‌رساند که همه آنها جنبه تأویل دارد نه آنکه ظاهر آن مراد باشد مخصوصاً آنچه از معصوم علیه السلام رسیده که فرموده: «**وفیکم مثله**» یعنی در میان شما نیز مانند او هست و اشاره به خودشان می‌نمودند و هر چیز که برای یک نفر در عالم کبیر بطور شخصی ذکر شود در نوع او هم جاری است و آنچه در عالم کبیر بطور شخصی یا نوعی وجود داشته باشد به عالم صغیر نیز تطبیق می‌شود و در آن جاری است.

و نیز اخبار و تواریخ درباره ظهور ذوالقرنین و اینکه در چه زمان بوده باختلاف می‌باشد که بعضی گفته‌اند پس از زمان حضرت نوح و بعضی معاصر با حضرت ابراهیم علیه‌السلام و جمعی هم گفته‌اند پس از حضرت عیسی علیه‌السلام بوده است.

قل سائلوا علیکم منه ذکرا: یعنی هم اکنون برای شما آنچه را که موجب تذکریادآوری شما گردد ذکر می‌کنیم:

انا مکناله فی الارض: ما او را در مشرق و مغرب زمین تسلط دادیم و از هر چیزی علت و سبب رسیدن آن را به او دادیم که بتواند بوسیله آن بدان برسد و تمکن از وصول و تصرف در آن و تسلط بر آن به او دادیم زیرا موجودات عالم ماده، همه مسبب از موجودات علویه (بضم عین) عالم مثال و ملکوت و ارواح مجرده می‌باشند و برای هر یک از موجودات عالم کون به حسب مراتب طولیه علل و اسباب بسیاری هست که بوسیله آن اسباب و علل برای او امکان رسیدن به آن اشیاء و تصرف و تسلط در آنها هست و در اخبار رسیده که به آسمان بالا رفت و پرده برای او از روی زمین برداشته شد که کنایه است از اتصال او به عالم ملکوت و عالم ملکوت سببهای قریبه^{۶۵} برای موجودات عالم ملک و ماده می‌باشند و ذوالقرنین سببها برای هر چیزی از طرف خداوند به او عنایت شد یعنی همه چیز در اختیار او گذارده شد ازین رو سیر و گردش در مشرق و مغرب زمین و تسلط بر زمینها و کوهها برای او آسان گردید، چون همه در اختیار او بودند. پس دنبال کرد یکی از اسباب را که به او داده شد و از ملکوت عالم، وسایل رسیدن به مغرب و علت وجود آن را درک کرد و بدان وسیله بدان طرف رفت.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا. قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا. قَالَ أَمَأَمَنْ ظَلَمَ فَنَسُوفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا. وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءٌ الْحُسْنَىٰ وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا.

ترجمه: ذوالقرنین مشغول حرکت و سیر بود تا به مغرب زمین که خورشید در آنجا غروب می‌کند رسید و دید خورشید در چشمه‌ای که گل آلود و دارای گل سیاهی بود فرو رفت. در آنجا گروهی را دید، ما به او گفتیم که درینجا اگر بخواهی آنها را عذاب کنی یا آن که با آنها احسان و مهربانی کنی مختاری، او گفت کسانی را که برخود یا دیگران ظلم کرده و برکفر اصرار داشته باشند کیفر می‌دهیم و در آن عالم نیز که بسوی خدا می‌رود به کیفر سخت گرفتار می‌شود ولی کسی که ایمان بیاورد و عمل صالح بکند به او پاداش نیکو می‌دهیم و در کارهای خودمان برای او تسهیل می‌کنیم و آسان می‌نمائیم.

^{۶۵} - برای پیدایش مادیات و عوارض آنها اسباب زیادی در مراتب طولیه می‌باشد و علل العلل ذات حق تعالی شانه می‌باشد. و عالم عقول که جبروت می‌باشد علل بعیده، و عالم نفوس مدبره، و ملکوت و مثال، سببهای قریبه برای آنها می‌باشند.

تفسیر: ذوالقرنین به طرف باختر رو آورد تا به انتهای نقطه معموره جهان و ربع مسکون در طرف مغرب از نظر ظاهر رسید و از نظر تأویل به مقام طبع و ماده از عالم کون رسید و به ملکوت سفلی از عالمی که جایگاه شیاطین و جن و جای اشقیاء و بدان است رسید، چون عالم طبع آخرین عالم سیر نزولی نور حقیقت و مغرب خورشید حقیقی است و شخص کامل گاهی به عالم طبع و ملکوت سفلی برای مشاهده دقائق آن و احاطه بر آنها و درک کمالات، تنزل می کند و سپس به مقام خود صعود می نماید. در آنجا متوجه شد که خورشید در چشمه یا دریائی که دارای گل سیاه یا سیاه رنگ است غروب می کند که اشاره به تأویل آن است، زیرا خورشید روح و عقل در وجود انسان، غروب آن دو در چشمه عالم طبع می باشد که دارای گل گندیده است که آب وجود در آنجا با گل سیاه ماده و لوازم آن از حدود و تعینات و عدمها در عالم صغیر و کبیر آمیزش پیدا کرده و حقیقت در آنجا تقریباً غروب می کند و پنهان می شود و در چشمه ملکوت سفلی که آب حیوة حقیقی در آن خیلی کم و تیرگی آن زیاد است پنهان می شود. ولی غروب آفتاب این عالم و خورشیدی که محسوس هست فقط به گذشتن از دائرة افق و پنهان شدن در آنجا است و به ظاهر در چشمه آب گل آلود نیست و آنچه بعضی در آن باره گفته و گمان کرده اند که در حرکت خود به ساحل بحر محیط (اقیانوس آرام) رسید که مورد نظر او فقط آب بوده که خورشید را دید در آب غروب می کند به ظاهر مناسب با عبارت «**عین حمئه**» نیست بلکه اگر منظور غروب در دریا بود مناسب این بود که به غروب در آب یا دریا تعبیر می فرمود. ولی تعبیر از عالم طبع و ملکوت سفلی که پائین تر از عالم طبع است به چشمه گل سیاه مناسب است زیرا آب حیوة و وجود در زیر آلودگیها و تیرگیهای عالم ماده و لوازم آن پنهان می گردد.

و آنچه از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درین باره روایت شده فرمود **فی عین حامیه** یعنی در دریائی که نزدیک شهری است در طرف مغرب که آن را جابلقا^{۶۵} می گویند ناظر به تأویل است نه تنزیل زیرا دریائی که پائین جابلقا می باشد عالم طبع است زیرا جابلقا عالم مثال هابط است و شهری که در مغرب است همان جابلقا می باشد که پس از آن در نزول و فرود آمدن عالم طبع پائین تر از آن عالم جن و شیاطین است که از آن به ملکوت سفلی تعبیر می شود. لفظ **حامیه** یا از **حماه** است که همان معنی **حمه** را دارد یعنی آب گل آلود به گل سیاه بد بو یا از حمی که افزوده شدن حرارت است و **عین حامیه** یعنی چشمه گرم.

همینطور فرمایش حضرت:

«لَمَّا انْتَهَى مَعَ الشَّمْسِ إِلَى الْعَيْنِ الْحَامِيَةِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِيهَا وَ مَعَهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ يَجْرُونَ بِسَلْسِلِ الْحَدِيدِ وَ الْكَلَالِبِ^{۶۶} يَجْرُونَ فِي قَعْرِ الْبَحْرِ فِي قَطْرِ الْأَرْضِ إِلَّا يَمْنُ كَمَا تَجْرِي السَّفِينَةُ عَلَى ظَهْرِ الْمَاءِ».

نظر به تأویل دارد، یعنی چون با خورشید به چشمه گرم رسید دید که خورشید در آن چشمه غروب می کند و هفتاد هزار فرشته با زنجیرهای آهنین و مهمیزها و چنگکهای آهنین او را در ته دریا در طرف قسمت راست زمین می کشند

^{۶۶} - عرفاء طبق اخبار ائمه اطهار، نهایت عالم مثال را که با عالم طبع اتصال پیدا می کند که عالم مثال هابط گویند جابلقا نامیده اند، و در قوس صعود اولین مرحله بین عالم ماده و مثال صاعد را که از طبع می گذرد جابلسا می نامند. شیخ محمد علی لاهیجی مرید سید محمد نوربخش در شرح گلشن راز می نویسد: جابلقا مرز بین عالم مثال نازل و ماده، و جابلسا در قوس صعود و برزخ بین ماده و مثال صاعد است که ارواح پس از مفارقت از نشئه دنیوی به بدن عالم می روند.

^{۶۷} - کلالیب جمع کلاب و کلوب به ضم کاف و تشدید لام است و گمان می کنم کلاب معرب قلاب باشد که به معنی مهمیز آهنین که سوار بر پای نهد و چنگ می باشد.

همانطور که کشتی روی آب حرکت می کند. و مراد به قطر راست زمین، عالم طبع است؛ زیرا نسبت به عالم جن و شیاطن در طرف راست می باشد یا مراد عالم مثال علوی است زیرا بسیار در عبارات عرفا از آن به زمین تعبیر شده و چون در طرف بالای زمین می باشد ازین رو قطر طرف راست تعبیر شده است.

در آنجا که چشمه گل آلود بود گروهی را دید. لفظ **قوما** بانکره ذکر فرمود و هیچ صفتی هم برای آن ذکر نکرد چنانکه در قسمت بعدی با ذکر صفت فرمود:

وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَي قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِّنْ دُونِهَا سِتْرًا وَآيَةٌ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا.

برای کوچک کردن آنها که گویا از نهایت حقارت و ناشناسی آنها توصیف و تعیین شخصیت آنها بهیچوجه میسر نیست؛ به او گفتم ای ذوالقرنین، این خطاب دلالت بر پیغمبری او می کند زیرا شأن پیغمبران این است که مخاطب به خطاب الهی شوند مگر آنکه خداوند او را بر زبان پیغمبر زمان، مخاطب قرار داده باشد. گفتیم اگر بخواهی آنها را بواسطه کفر و دوری آنها از خدا عذاب کن و بکش یا اسیر نما و اموالشان را تصرف کن یا نوع دیگری از عذاب و اگر هم بخواهی با آنها به مهربانی و حسن سلوک عمل کن و احکام دینی و اجتماعی تعلیم ده و مفساد آنها را اصلاح کن و قوانین و سیاستهای شرعی اجتماعی برای آنها تعیین نموده و از بدکردار هم عفو کن و کلمه «ان» در «ان تعذب» و «ان تتخذ» با فعل بعد که صله آن محسوب می گردد مبتداء و خبر آن محذوف است یعنی:

إِمَّا تَعَذِّبُكَ كَانَ فِيهِمْ وَإِمَّا اتَّخَذُكَ الْحُسْنِ فِيهِمْ.

یعنی یا تعذیب تو در میان آنها باشد یا نکویی نسبت به آنها، چون کلمه **ان** با فعلی که بعد از آن ذکر می شود معنی مصدر را دارد ازین رو می توان آن را مبتدا قرار داد.

ذوالقرنین گفت اما کسی که بر خود ظلم کرده و بر کفر خود پس از دعوت به ایمان اصرار داشته باشد یا به دیگران ظلم کند و سیاستهای اجتماعی را قبول نکند و از حدود الهی خارج شود او را کیفر می دهیم، طوری که شایسته حال او باشد از کشتن یا قطع پا و دست یا اسیر کردن و بنده قرار دادن یا تصرف اموال او و بعداً هم پس از مرگ بسوی خدا برمی گردد و خداوند هم او را عذاب شدید می کند. ولی کسی که ایمان بیاورد و دعوت را قبول کند و ترک ظلم بر خود بنماید و عمل نیک کند به اینکه حدود و احکام شرعی را پذیرفته، پس از ایمان، از آنها تجاوز نکند که ظالم بر خود و غیر خود نباشد به او پاداش نیک از طرف خداوند داده می شود.

کلمه **جزاء** چند نوع قرائت شده، بعضی آن را به نصب و تنوین قرائت کرده اند که حسنی مبتداء و **له** خبر آن و **جزاء** حال یا تمیز یا مفعول مطلق فعل محذوف یعنی **نجزیه جزاء** و بعضی **جزاء** به رفع تنوین قرائت نموده اند که مبتداء و **له** خبر مقدم و حسنی بدل از **جزاء** باشد و نیز **جزاء الحسنی** به رفع **جزاء** بدون تنوین با اضافه به حسنی قرائت شده که **له** خبر مقدم و جزاء مبتدای مؤخر و اضافه به **حسنی** شده باشد و همچنین **جزاء الحسنی** به فتح همزه که سقوط تنوین بواسطه التقاء دو ساکن باشد نه بواسطه اضافه و از حیث اعراب مانند صورت تنوین باشد یا آنکه سقوط تنوین به اضافه باشد و مفعول مطلق برای محذوف یعنی **له جزاء**، **جزاء الحسنی**.

در آیه نخستین که ذکر عذاب می کند تعذیب خود را بر تعذیب خدا مقدم ذکر کرده برای اینکه تعذیب خداوند اختصاص به آخرت دارد و مرتبه آن پس از مرتبه تعذیب در دنیا است ولی در آیه دوم جزای رب را بر جزای خود مقدم داشته برای اشاره به اینکه جزای خداوند به نیکی عمومیت دارد و شامل دنیا و آخرت می شود چون خداوند در دنیا هم به آنها جزای نیک می دهد ولی اگر درینجا هم مؤخر داشته می شد گمان می رفت که جزای نیک خداوند هم اختصاص به

آخرت دارد، ما نیز در کارهای دنیا و در خراج و مالیات و وضع سیاستها بر او آسان می گیریم که بتواند تحمل کند.
ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا. حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَي قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا. كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا.

ترجمه: سپس یکی از راههای دیگر را پیدا کرد و پیروی نمود تا به مشرق زمین مسکونی رسید، دید که خورشید در آنجا بر قومی طلوع می کند که تن پوشی در مقابل آفتاب ندارند (یا لباسی جز آفتاب ندارند). و همینطور ما بر او احاطه داشته و آگاه بودیم که در کجاست.

تفسیر: سپس راهی و علتی را از علل و راههای طرف مشرق ربع مسکون یا عالم گرفت که قدرت یافت بر رسیدن بدان و تسلط بر اهل آن و تصرف در آنها تا رسید به طرف مشرق ربع مسکون و محل طلوع آفتاب و در آنجا مردمی را دید که لباسی ندارند و در مقابل آفتاب وسیله برای پوشاندن خویش ندارند. در تفسیر این آیه وارد شده که آنها خانه سازی و پارچه بافی و لباس دوزی را نمی دانستند. از امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده که او بر مردمی وارد شد که گویا حرارت خورشید آنها را سوزانیده و رنگها و وضع ابدان شانرا تغییر داده که مانند تاریکی محض شده اند. لیکن آیه مشعر به تأویل است زیرا فرمود **حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ** و فرمود **حَتَّى إِذَا بَلَغَ الْمَشْرِقَ** زیرا مشرق هر چند در لغت به معنی مطلع نیز هست لیکن مخصوص اولین شهرهایی است که در طرف مشرق از ربع مسکون قرار گرفته و آفتاب بر آنها ظهور می کند یا مخصوص شهرهایی است که در طرف مشرق^{۶۸} ربع مسکون قرار گرفته است ولی مطلع شمس به معنای لغوی آن می باشد که هر یک از اجزای زمین به اعتباری مطلع و به اعتباری مغرب است.

و اینکه فرمود **وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَي قَوْمٍ** و فرمود **وَجَدَفِيهِ قَوْمًا** یا **عنده قوما** چنانکه در قبل فرمود اشاره به این که آن که به مطلع شمس و محل طلوع خورشید برسد، نظر او فقط به خورشید و طلوع آن است ولی آن کس که به طرف مغرب خورشید می رود هر چند به خورشید و غروب او هم نظر دارد ولی بواسطه تراکم و زیادی کثرتها و مخفی شدن نور خورشید، نظر او بر کثرات به استقلال می باشد و کمتر توجه به خورشید دارد.

شاید در آیه شریفه بالا (**وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَي قَوْمٍ**) منظور فرقه ای باشد که مجذوب حق بوده و در خداوند فانی شده و برای آنها از تعینات کونیه که به منزله لباس و ساتر از اشعه خورشید حقیقت است چیزی نمانده است و برای اشاره با اینکه بقاء و تعین و وجود آنها به بقاء و تعین و وجود حق است فرمود **لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا** یعنی برای آنها غیر از همان تابش خورشید لباس و ساتری نیست چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است «**أُولَیَّائِی تَحْتَ قَبَابِی، لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی**» یعنی اولیاء و دوستان من در زیر قبه خود هستند و غیر از خودم دیگری آنها را نمی شناسد. **كَذَلِكَ** صفت برای **سِتْر** است یعنی قرار دادیم برای آنها پرده ای را که مانند این پرده باشد یا حال از شمس است یعنی خورشید را طالع دید در حالیکه آن خورشید مانند لباس و ساتر بود یا طلوع می کند در حالیکه مانند اینکه ذکر شد از کسانی که در مقابل خورشید بودند واقع بود که برای آنها سوای نور خورشید پرده ای از ابرهای تعینات و حدود تیرگیهای هواها و کثرات قرار ندادیم یا حال است از فاعل **وَجَدَهَا** یعنی ذوالقرنین آنها را اینطور یافت در حالی که خودش نیز اینطور بود یعنی مانند آن کسان بود که در مقابل خورشید مستور به پرده و پوششی جز خود خورشید نبود یا خبر مبتدای محذوف و جواب سؤال مقدر از حال ذوالقرنین یا حال از شمس یا از حال قوم بطور تعجب است که گویا گفته شده بطور تعجب

^{۶۸} - مانند فیلیپین و ژاپن که آن را کشور خورشید تابان گویند.

و بعید بودن آن، که آیا برای آنها پوششی جز همان خورشید نبود؟! آنگاه جواب می‌فرماید حال آنها اینطور بود یا وضع ذوالقرنین همینطور بود **قد احطنا بما لدیه خبراً** ما احاطه و علم داریم به آنچه نزد او بود یعنی ذوالقرنین و کسانی که با او هنگام رسیدن به محل طلوع خورشید بودند و احوال آنها و آنچه برای آنها از اموال در عالم صغیر و کبیر بود معلوم ما بودند هر چند از جهانیان پنهان و ناشناخته بودند چون از آنها دور بودند. این تفسیر از نظر ظاهر و تنزیل است و از نظر فنای آنها از افعال و اوصاف و ذات (به حسب تأویل) پنهان از دیگران بودند معلوم و شناخته شده‌ما بودند و در علم ما بوده و غائب از مقام علم ما نبودند و جمله و **قد احطنا** حالیه یا مستانفه است.

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا. حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا. قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا. قَالَ مَا مَكْنِي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا. آثُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آثُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا. فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا.

ترجمه: بعداً از آنجا راه را دنبال کرد تا به بین دو سد و دو کوه که بین آنها بعداً سد بست، رسید. در آنجا گروهی را دید که لغت و زبان او را به خوبی درک نمی‌کردند؛ بذی القرنین گفتند که قبیله یاجوج و ماجوج در روی زمین فساد می‌کنند و باعث زحمت ما هستند آیا اجازه می‌دهی که ما خرج آن را بپردازیم که تو بین ما و آنها سد و حائلی ایجاد کنی؟ او با مهربانی گفت آنچه خداوند به من عنایت کرده برای من بهتر است و احتیاج به دادن خراج از طرف شما ندارم، فقط شما به من از حیث کارگر و وسائل و مصالح کمک کنید تا من بین شما و آنها سد بسیار بزرگ (ردم) ایجاد کنم، به من قطعه‌های بزرگ آهن بدهید، و با آن آهنها بین دو کوه را بالا آورد. سپس به کارگران گفت شما آتش برافروزید و در آن آهنها بدمید تا آنها هم از شدت حرارت مانند آتش شدند آنگاه گفت شما کمک کنید که بر آنها مس گذاشته بریزیم سپس آنها (قبیله یاجوج و ماجوج) نتوانستند از آن سد بگذرند و نتوانستند سوراخی هم ایجاد و نقب (تونل) بزنند چون خیلی سخت بود.

تفسیر: سپس راهی را که بین جایگاه طلوع شمس و مغرب آن بود پیمود تا به بین دو سد رسید یعنی به دو کوهی که بین آن دو را سدی ساخت، رسید. و سد نامیدن دو کوه به عنوان مجاز است از نظرمجاورت و اتصال به سد چون بین آن دو راه، سد ساخته بودند یا آنکه خود همان دو کوه را سد نامید از جهت اینکه مانع عبور از آنجا بودند. در جلو آنها یا نزدیک آنها نه در پشت آنها مردمی را مشاهده کرد که اصلاً زبان و لغت او را نمی‌دانستند زیرا از صاحبان لغتهای معروف دور بودند و زیرکی هم نداشتند که درک کنند یا قوه درک و تعقل نداشتند که مقصود معنوی و اخروی کلام را درک نمایند، چون توجه به عالم آخرت نداشته و در آن راه قدمی برنداشته بودند بلکه علوم آنها فقط برای آبادانی دنیوی بود لیکن استعداد درک و اصلاح داشتند و گوش به شنیدن به حقائق می‌دادند، ازین جهت نفرمود **اما ان تعذب او تخذ فیهم حسناً** بلکه به عنوان تسلیم گفتند **هل نجعل لك خرجاً؟**

آنها گفتند ای ذوالقرنین دو قبیله یاجوج و ماجوج در روی زمین و نزدیک ما افساد می‌کنند. یاجوج و ماجوج از نظر تفسیر و تنزیل بطوریکه بعضی گفته‌اند دو قبیله از اولاد یافث بن نوح بودند و بعضی گفته‌اند یاجوج قبیله‌ای از ترک و ماجوج از قبائل جیل (گیل و گیلان) بودند و بعضی گفته‌اند همه قبائل ترک و سقلبها (اسلاوها) و یاجوج و ماجوج و مردم چین در هر جا هستند از اولاد یافث بن نوح می‌باشند.

از نظر تأویل یاجوج و ماجوج، شیاطین و جن می‌باشند یا دو دسته از آنها در عالم کبیر و آنچه از آنها ظهور کند از

قوا و جنود در عالم صغیر که در پشت کوه وسد هستند که برزخ بین عالم ماده و عالم مجرد است، و در پشت سدی هستند که نمایندگان خدائی بوسیله تلقین و تعلیم به افراد طالبین ایجاد می کنند.

این دو کلمه از «اَج» به تشدید جیم که به معنی سرعت گرفتن در کار است یا از «اَج النار» یعنی آتش برافروخته شد، گرفته شده است که اگر ازین ماده باشد مشعر به تأویل است زیرا شیاطین از آتش خلق شده و در فساد سرعت و عجله دارند و به اصطلاح نحو و صرف، غیر منصرف^{۶۹} و علت منع صرف آن دو یکی علمیت و یکی تانیث است ولی اگر اصل لغت عربی نباشد و از زبان دیگری به عربی داخل شده باشد علت غیر منصرف بودن آنها عجمیت و علمیت می باشد.

و آنچه در اخبار درباره آنها رسیده که حال آنها و اندازه جثه آنها و چگونگی سوراخ نمودن آنها سد را و بیرون آمدن آنها از پشت سد و آدم خوری آنها و آشامیدن آنها نهرهای طرف مشرق و دریاچه طبریه و زیادی جمعیت و طول عمر آنها و کثرت توالد و تناسل آنها که رسیده همه اشاره به تأویل است چون به ظاهر بهیچوجه تطبیق نمی کند.

اما سد یاجوج و ماجوج در زمین، هیچ یک از مورخین بطور تحقیق تعیین ننموده اند که چگونه بوده و در کجا بوده است و حال یاجوج و ماجوج و کسانی را که در خارج سد نزدیک آن بوده اند ذکر نکرده اند. و شاید در آب فرو رفته یا در منظر عمومی و جائی که همه کس بدان آگاه شوند نبوده و به تدریج آثار آن از بین رفته و محو شده و اگر در جاهای مورد نظر بوده اثر آن بطور کلی محو نمی شد و آنچه در تواریخ ذکر شده تقریبی و بطور حدس است.

گفتند دو قبیله یاجوج و ماجوج در روی زمین خرابکاری و فساد می کنند و مردم را کشته، اموال آنها را غارت می کنند و در بعض اخبار اشاره شده که آنها انسانها را می خوردند و زراعتها را می چراندند و میوه ها و ماکولات را می خوردند و غیر آنها را با خود می بردند. گفتند آیا موافقت داری که ما به تو خرج آن را به عنوان خراج و مالیات بدهیم (که برای قبول آن التماس کردند) که تو سدی بین ما و آنها بسازی که مانع آمدن آنها به طرف ما بشود؟

شاید خروج آنها فقط از یک راه و معبر بود که راهی غیر آن نداشتند، که کلمه بین السدین مشعر بدان است. ذوالقرنین از راه ملاطفت نسبت به آنها و دلسوزی گفت آنچه خداوند به من عنایت کرده و تمکن داده برای من بهتر است از خراجی که شما بدهید و من به خراج احتیاج ندارم و نیازی به اموال و نقود و دارائی شما ندارم، شما فقط مرا به آنچه مقدور و در حد توانائی شما است از کارگر و وسائل کار و آنچه در بنای سد مورد احتیاج است کمک کنید تا من بین شما و آنها سد بسیار قوی و مستحکم بسازم و «ردم» بزرگتر از سد می باشد. او درینجا اجابت درخواست آنها کرد، با زیادت و بزرگتر از آنچه درخواست آنها است.

برای من قطعه های بزرگ از آهن بیاورید. جمله **آتونی زبرالحدید** بدل تفضیلی از **اعینونی** می باشد، یعنی کمک مرا به این امور نمائید. سپس آنها قطعه های آهن آوردند تا آنکه ذوالقرنین آن را بالا آورد و با کوه دو طرف برابر کرد. **صدفین** به معنی دو طرف است و به چند قسم قرائت شده (بافتح صاد و دال و با ضم هر دو و با ضم صاد و سکون دال) و مقصود دو طرف از کوه است. به کارگران گفت بدمید در آتش و برافروزد و آنها عمل کردند تا آهن را

^{۶۹} - در علم نحو اسم بر دو قسم نموده اند منصرف و غیر منصرف: منصرف آنست که همه اعرابها را قبول می کند مانند زید، غیر منصرف آن است که تنوین و کسره را نمی پذیرد مانند ابراهیم و اسماعیل و اسم تفضیل و غیر منصرف هم باید دو جهت داشته باشد که علت عدم انصراف باشد که شرح آن در صرف و نحو مذکور است.

همچون آتش قرار داد سپس گفت بیاورید برای من مس را تا روی آن بریزم. کلمه **قطرا** به اصطلاح نحو متنازع فيه یعنی هم مفعول **آتونی** و هم مفعول **افرغ** می باشد و **قطر** مس است چون مس زودتر ذوب می شود. مس را ذوب کرد و روی آنها ریخت تا همه به هم چسبید. از امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده که فرمود بین آن دو کوه را گود کرده و کوهی از آهن قراردادند و قطعه های آهن را مانند آجر روی هم قرار داده و بین دو کوه را بالا آوردند. ذوالقرنین نخستین کسی است که در روی زمین سد بسیار بزرگ ساخت، آنگاه هیمة زیادی آوردند و آتش برافروختند و دمهائی برای دمیدن در آتش و برافروختن آن آوردند و در آن دمیدند، سپس گفت مس بیاورید آنها هم مقدار زیادی مس که در حقیقت کوهی از مس شده بود آورده و روی آنها ریختند سپس در آنها دمیدند و مس ها گداخته و ذوب شدند و با آهن مخلوط گردیده پس از سرد شدن همه با هم متصل شده و مانند کوه مستحکم گردیدند. بعداً قبیله یاجوج و ماجوج نتوانستند بر آن سد مسلط شوند چون خیلی صاف و بلند شده بود که دسترسی به بالا رفتن نداشتند. در کلمه فما اسطاعوا تاي استفعال حذف شده برای اشاره به اینکه قدرت کمی هم پیدا نکردند که بدان دست یابند تا چه رسد به آنکه قدرت زیادی در آن باره داشته باشند.

قَالَ هَذَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا. وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَا هُمْ جَمْعًا. وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا. الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا.

ترجمه: ذوالقرنین گفت این قدرت، رحمتی است از طرف پروردگار من که به من عنایت فرمود و هنگامی که وعده او به رسیدن قیامت ظاهر شود این سد منهدم می شود^{۷۰} و در وعده خدای من تخلف نیست. در آن روز آنها را آزاد گذاشتیم که با هم در جنب و جوش بودند ولی نمی توانستند خارج شوند، و هرگاه در صور دمیده شود همه آنها را با هم مجتمع می کنیم و در آن روز دوزخ را برای کفار آماده داریم چون آنها در جلو چشمشان پرده و حائلی می باشد که یاد من نمی کنند و گوش شنوا هم ندارند.

تفسیر: ذوالقرنین گفت این سد و قدرت من بر ساختن و استحکام آن بواسطه رحمت و عنایت پروردگار من می باشد و هرگاه وعده خداوند بر رسیدن قیامت یا خراب دنیا ظاهر شود و اگر مراد آمدن قیامت باشد معنی آن اینست که هرگاه آمدن وعده خدای من نزدیک شود خداوند آن را منهدم می کند و با زمین مساوی قرار می دهد و بعضی **دکاء** با مد قرائت کرده اند که همان معنی را دارد.

وكان وعد ربي حقا یعنی وعده خدای من حق و صحیح است و تخلفی در آن نیست. نقل شده که پیش از رسیدن قیامت در پایان زمان دنیا آن سد از هم می پاشد و یاجوج و ماجوج در اطراف هجوم می کنند و از انسانها می خورند که معنی آیه شریفه:

حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ^{۷۱}.

این است. یعنی هنگامی که جلو یاجوج و ماجوج باز شود و آنها از هر زمین مرتفعی به سرعت حرکت می کنند. از حضرت صادق علیه السلام رسیده است:

« لَيْسَ مِنْهُمْ رَجُلٌ يَمُوتُ حَتَّى يُؤْلَدَ لَهُ مِنْ صُلْبِهِ أَلْفٌ وَلَدٍ ذَكَرَهُمْ أَكْثَرُ خَلْقٍ خَلَقَهُمُ اللَّهُ بَعْدَ الْمَلَائِكَةِ »

^{۷۰} - شاید مراد این باشد که این سد تا قیامت دوام دارد.

^{۷۱} - سورة انبياء آیه ۹۶

یعنی هیچ یک از مردان آنها نمی میرند مگر پس از آنکه هزار فرزند ذکور از او متولد شود، آنها پس از ملائکه پرجمعیت ترین خلق خدا هستند و از حضرت رسول (ص) رسیده که آن حضرت یکی از علامتهای قیامت را که پیش ظاهر می شود خروج یاجوج و ماجوج بیان فرموده و نیز از آن حضرت درباره آن دو سؤال شد فرمود یاجوج یک فرقه و گروه و ماجوج فرقه دیگر هستند و هر یک از آن فرقه ها دارای چهار صد فرقه و گروه می باشند و هیچ مردی از آنها نمی میرد مگر آنکه هزار فرزند ذکور خود را با سلاح و وسائل جنگی می بیند، عرض کردند یا رسول الله آنها را برای ما توصیف بفرما و حالشان را شرح ده، فرمود آنها سه دسته اند: یک دسته از آنها مانند درخت ارز^{۷۲} طویل هستند. عرض کردند ارز چیست فرمود درخت بسیار بلندی است در شام. دسته دیگر از آنها عرض و طولشان مساوی است و در مقابل این دسته، کوه و آهن هم مقاومت نمی کند و دسته دیگر طوری هستند که گوشه های بسیار پهن و وسیعی دارند و موقع خوابیدن یکی از گوشه های خود را زیر تن خود پهن می کنند و به دیگری روی خود را مانند لحاف می پوشانند و به هیچ فیل و حیوان وحشی یا شتر یا خوک مصادف نمی شوند مگر آنکه آنها می خورند، جلو آنها در شام و پایان آنها در خراسان است، آب شهرهای مشرق و دریاچه طبریه را می آشامند.

و نیز رسیده است که آنها زحمت می کشند و روز را تا شب درمحو نمودن و کندن سد می گذرانند که فقط شعاع خورشید را می بینند و چون به پایان نمی رسد، می گویند فردا برمی گردیم و سد را باز می کنیم ولی چون انشاء الله نمی گویند فردا که برمی گردند آن را به همان وضع اول می بینند تا موقعی که وعده خدائی بخواهد برسد، می گویند فردا می آییم و باز می کنیم و از آن بیرون می رویم انشاء الله. صبح که برمی گردند او را مانند همان وضعی که ترک کرده بودند می بینند و شروع به حفر و کندن آن می کنند و موفق می شوند؛ سپس به طرف مردم می روند و آبها را تماماً می آشامند و مردم در حصارها و قلعه های خود متحصّن می شوند. آنها تیرهایشان را به طرف آسمان می اندازند وقتی تیر برگشت می کند خون آلود به نظر می رسد؛ آنها می گویند ما اهل زمین را مغلوب و منکوب کردیم و بر اهل آسمان نیز تفوق جستیم پس خداوند پشه هایی دنبال آنها خلق کرد که به آنها حمله کرده در گوشه های داخل شدند و آنها را هلاک کردند.

از حضرت صادق علیه السلام رسیده که درباره **اجعل بینکم و بینهم ردما** فرمود مراد تقیه است که سدّ بزرگی برای جلوگیری از اذیت و صدمه دشمنان دین است و در:

فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا.

فرمود: هرگاه به تقیه عمل کنی دشمنان نمی توانند بر تو به هیچ حيله ای دست یابند که تقیه حصار محکمی است و بین تو و دشمنان خدا سدی می شود که نمی توانند آن را سوراخ کنند و از بین ببرند. **فاذا جاء وعد ربی جعله دكاء** یعنی در موقع ظهور و از بین رفتن مانع، تقیه رفع می شود؛ در آن هنگام از دشمنان خدا انتقام بگیر.

^{۷۲} - ارز یک نوع کاج یا سرو است و آن بفتح همزه و سکون راء می باشد. درخت ارز در کوهستانهای لبنان مخصوصاً کوههای طرابلس در شمال لبنان زیاد است و عمر زیادی هم می کند و در قسمتهای مرتفع کوه که نزدیک قله است وجود دارد و نگارنده دیده ام، یک چایخانه (رستوران) در بالای کوه تاسیس شده برای اینکه چند درخت قوی کهن سال ارز در آنجا موجود است که یکی از آنها مقدّس و محترم است و گفتند حضرت عیسی علیه السلام بدان درخت تکیه می داد و وعظ می فرمود و مردم برای زیارت آن می رفتند ازین رو رستورانی برای آسایش زوّار در آنجا تاسیس شده. و چون این درخت در آن کشور و بواسطه همان ارز مقدس مورد احترام است، ازینرو در اسکناسها و تمبرها عکس آن به عنوان علامت و آرم چاپ شده است.

این اخبار همانطور که معلوم است و مشاهده می شود دلالت آنها بر تأویل بیشتر از تنزیل است، مخصوصاً خبر اخیر که تصریح بر تأویل است.

و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض: یعنی در روز پایان یافتن سد، در پشت سد، آنها در حرکتند و با هم اختلاط دارند ولی قادر بر بیرون رفتن از سد نیستند. یا در روز انهدام سد و بیرون آمدن آنها در روی زمین موج می زنند چون در کشتن و غارت کردن تعجیل می کنند یا در روز قیامت در تموج و انقلاب و حرکتند (همانطور که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده است) و ذکر لفظ ماضی بنابر بیان اول ظاهر است، زیرا پس از پایان سد است و بنابر معنی دوم و سوم از نظر این است که وقوع محقق و قطعی است و مستقبل متحقق الوقوع را می توان به لفظ ماضی ادا کرد یا آنکه چون بر حضرت رسول (ص) با شهود باطنی محقق و واقع بود ازین رو به لفظ ماضی فرمود:

و نفخ فی الصور فجمعنا هم جمعا: یعنی یا جوج و مأجوج و کسانی را که نزدیک سد در خارج بودند جمع کردیم و دوزخ را در آن روز بر کفار عرضه داشتیم؛ چون جلوی چشمهای آنها پرده کشیده شده بود که مانع بود از اینکه در هنگام دیدن مخلوقات و مصنوعات من، که باید آنها را متذکر خداوند بنماید، به یاد من بیفتند.

بدانکه ذکر در اینجا که فرمود: **فی غطاء عن ذکری** به معنی **مایتذکر به** می باشد یعنی آنچه سبب و وسیله ذکر می باشد و به این معنی، همه مصنوعات ذکر خداوند می باشد؛ یعنی باعث یاد خدا می باشد (**و فی کل شیء له آیه**، تدل علی انه واحد) و بر حسب اختلاف مراتب مصنوعات از جهت وسیله بودن آنها برای ذکر، در اطلاق ذکر نسبت به مصنوعات از حیث قوت و ضعف اختلاف پیدا می شود ازین رو بعض آنها، ذکر نامیده می شود.

مانند قرآن و پیغمبر و امام و ذکر زبانی و ذکر قلبی و سکینه قلبیه که مصطلح عرفاء است و بر نماز، ذکر اطلاق شده ولی بر بعض دیگر از مصنوعات حق اصطلاح ذکر نشده چون در آن مرحله که وسیله ذکر باشند ضعیف و پنهان می باشند؛ و مقصود این است که کفار کسانی هستند که چشم دلشان در پرده های هواهای نفسانی و آرزوهای دنیوی و سایر صفات ذمیمه قرار گرفته، که مانع است از اینکه برای آنها وسیله ذکر واقع شوند، هر چند چشم ظاهرشان این مصنوعات خدایی را مانند قرآن و پیغمبر و امام می بینند ولی جلوی چشم دلشان پرده کشیده شده که مانع از مشاهده است و چون علی علیه السلام از نظر مقام بلند علویت خود حقیقت ذکر خدا است ازین رو کلمه ذکر در اینجا به علی و ولایت علی تفسیر شده است. چنانکه از حضرت امام رضا علیه السلام رسیده است که فرمود: پرده چشم مانع از ذکر نیست چون ذکر به چشم دیده نمی شود ولی خداوند کسانی را که کافر به ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام شده اند به اشخاص کور تشبیه فرموده چون آنها فرمایش پیغمبر را درباره علی خیلی سنگین دانستند و نتوانستند بشنوند و در دیدن حقیقت آن کور بودند و از حضرت صادق علیه السلام رسیده که فرمود: مقصود از ذکر درین آیه ولایت امیرالمؤمنین (ع) است و فرمود دشمنان هنگامی که نام علی نزد آنها برده می شد نمی توانستند بشنوند چون نسبت به علی و اهل بیت او کینه و عداوت سختی داشتند **و کانوا لا یستطیعون سمعا** یعنی قادر بر پیروی کردن و اطاعت او نبودند. مقصود این است که کفار و دشمنان علی دل حقیقی برای آنها نیست تا بواسطه آن دل، حقیقت علی را که ذکر حقیقی است شهود کنند و گوش شنوا هم ندارند که اطاعت کنند و از اهل تسلیم و سلامت باشند چنانکه به هر دو مقام اشاره کرده و فرموده:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ^{۷۳}. أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي

^{۷۳} - یعنی در اینکه ما ذکر کردیم از حالات اهل بهشت و هلاک کردن اهل دوزخ، یادآوری است برای کسی که دل آگاه داشته باشد یا

أُولِيَاءِ إِنَّا اعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا. قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزْنًا. ذَلِكَ جَزَاءُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُؤًا. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا. خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا.

ترجمه: آیا گمان می‌کنند کسانی که کافر شده‌اند که بندگان مرا غیر از خودم دوست می‌گیرند ولی ما دوزخ را برای کفار منزل قرار دادیم. بگو آیا می‌خواهید که شما را از آن کسانی که از همه زیانکارترند آگاه کنیم؟ آنها کسانی هستند که کوشش آنها منحصر به زندگانی دنیا است و گمراه شده‌اند ولی خودشان گمان کنند که کار خوبی می‌کنند. آنها ایند که به آیات خدایی و به ملاقات رحمت او کافر شده‌اند و اعمال آنها باطل شده و در روز قیامت برای آنها ارزشی قائل نیستیم و کیفر آنها جهنم است، چون کافر شده‌اند و آیات پیغمبران مرا به استهزاء و مسخره گرفته‌اند. ولی کسانی که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده‌اند، بهشت‌ها و فردوس که بالاترین درجات آن می‌باشد جایگاه و محل پذیرائی آنان است و همیشه در آنجا هستند و به جای دیگری هم رغبت ندارند.

تفسیر: کسانی که به ولایت علی کافر شده‌اند گمان می‌کنند که از بندگان من بدون اذن می‌توانند دوستانی بگیرند که به حال آنها مفید باشد یا بندگان مرا که مخالف من باشند دوستان خود بگیرند! یعنی آیا گمان می‌کنند که معاویه را دوست بگیرند بدون علی یا بدون اذن من یا کسانی که مغایر با من هستند و اتصالی ندارند، دوستان می‌گیرند؟! این آیه در اخبار اینطور تفسیر شده ولی منافات ندارد که تعمیم داده شود بر هر کافری و هر کسی که، دیگری را ولی یا معبود خود بگیرد بدون اذن خدا در ولایت او و در دوست داشتن او، ما جهنم را برای کسانی که کافر به ولایت علی شده‌اند، منزل و جایگاه مهیا کردیم. این کلمه صورت ظاهر جنبه تشریفی ندارد زیرا نزل چیزهایی است که برای مهمان وارد، برای احترام او تهیه می‌شود.

بگو آیا می‌خواهید خبر دهم شما را به کسانی که زیانکارترین افراد از حیث عمل باشند؟ خسران و زیان شخص عبارت از گمراهی او، و خسران تجارت، فروش جنس است به کم کردن از قیمت آن یا زیان در معامله، و خسران عمل، ضایع شدن و بطلان آن می‌باشد بدون آنکه بهره‌ای از آن برده شود. پس زیانکار کسی است که فائده‌ای را که برای کار خود در نظر گرفته بر آن مترتب نشود و از کارش اثری که نافع باشد باقی نماند و زیانکارتر (اخر) کسی است که بر کار خود فائده و بهره بسیاری امیدوار باشد و خود را در آن راه به رنج و تعب بیندازد ولی بهره منظور را نبیند یا عکس آن بر آن مترتب گردد.

بدانکه انسان در مقام بشریت و نفسانیت خود، بین دو عالم واقع است که هم قابل تصرف جن و شیاطین و هم مستعد تصرف فرشتگان و ارواح پاک می‌باشد و هرکاری که انجام دهد یا تحت حکومت و تصرف نمایندگان و فرمانروایان خدایی و یا به اطاعت حکام شیطان است و در آن مقام برای خودش اراده و تصرفی نه در خودش می‌باشد نه در غیر خود ازین رو آیه شریفه **وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ** (یعنی هر کسی که به آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند) تفسیر شده به کسی که حکم کند بغیر آنچه خدا نازل کرده زیرا او خالی از یکی از آن دو حکم نیست و هرگاه

گوش شنوا داشته باشد و او مشاهده می‌کند. (در سوره ق).

^{۷۴} - آیات قصه ذی القرنین به پایان رسید ولی چون تا آخر سوره شریفه چند آیه بیشتر نمانده حیفم آمد که از آنها بگذرم و برای مزید تیمن آنها را نیز ذکر و ترجمه نمودم.

بما نزل الله حکم نکند، به غیر ما انزل الله حکم کرده است و به حکومت شیطان است و هرکاری که به حکومت شیطان انجام دهد ضایع و زیانکار است لیکن اگر متوجه شد که کار او به حکومت شیطان انجام شده و از آن منزجر شد و خود را ملامت نمود یا مردد بود که عمل او تحت حکومت خدا یا حکومت شیطان واقع شده یا غافل بود از هر دو جنبه در کار خود، درینصورت زیانکار است ولی زیانکارتر نیست زیرا استعداد خود را برای مراتب درک الطاف الهی از آموزش و عفو و درگذشتن خدا از خطای او و پوشانیدن گناه او و تبدیل نمودن بدیها به نیکیها (که مراتب مختلفه الطاف الهی می باشد) باطل نکرده و امیدواری به رسیدن به یکی از آنها موجود است و اگر متوجه و متنبه نشد که به امر شیطان انجام داده و معتقد بود که به حکومت الهی است و اجر دارد؛ چون کار شیطانی را بر عکس گمان کرده و به خدا نسبت داده، زیانکارتر است زیرا در عمل خود گمراه شده و گمان کرده که عمل او برای او ذخیره است و بدان اجر داده می شود و ازین رو استعداد خود را برای دریافت الطاف خدائی بواسطه جهل مرکب که دانشمندان اخلاق آن را درد بی دوا گفته اند باطل کرده است.

و نیز **اخرین** در آیه شریفه به اهل کتاب و به کسی که بدعتی بگذارد از رأی خود و گمان کند نیک است تفسیر شده است.

و نیز به صاحبان شبهه های باطله و هواهای نفسانی از اهل قبله و به کسانی که بدعت می گذارند و به اهل حروراء^{۷۵} از خوارج تفسیر شده است. و این نیز مخالف با تعمیم آیه نسبت به هرکسی که کار او به حکومت شیطان انجام شود و خودش آن را نیک شمارد، نیست. بلکه خود اختلاف در تفسیر، تعمیم را می رساند؛ به همین جهت آیه بعدی را در تفسیر می فرماید: **الذین ضل سعيهم في الحيوه الدنيا** یعنی کوشش آنها در زندگانی دنیا، گم و باطل شده است. کلمه **في الحيوه الدنيا** متعلق به **ضل** یا به **سعيهم** یا به هر دو بر سبیل تنازع می باشد و چون هر چه انسان به دستور شیطان و نفس بکند متوجه به دنیا است و در آن ضایع می شود و از بین می رود هر چند ممکن است شیطان در ابتداء آن را در نظر فاعل به صورت وجهه اخروی جلوه دهد ولی چون به امر شیطان است اخروی نیست ازین رو کلمه **في الحيوه الدنيا** می توان هم ظرف **سعی** و هم ظرف **ضل** قرار داد یعنی گمراه شد در زندگانی دنیا سعی آنها، یا سعی آنها در زندگانی دنیا گمراه و ضایع شد ولی خودشان گمان می کنند که کار نیک و شایسته می کنند. و این، همان جهل مرکب و زیان بالای هر زبانی است که قابل جبران و تدارک نیست.

آنهايند که به آیات خداوند کافر شده اند. ذکر **اولئك** که اشاره به دور است برای رسوا کردن آنها و ذکرشان به صفت آنها که کفر باشد و تعریف آن برای فهماندن معنی حصر است و مراد به آیات، اوصیاء می باشند که نمایندگان خدا هستند بلکه مقصود از کفر به آیات، کفر به علی است چون کفر به علی، کفر به همه آیات الهی و اوصیاء می باشد و در اخبار هم اینطور تفسیر شده است و به لقای خداوند هم کافر شده اند. در گذشته چندین بار ذکر شده که اگر مراد از رب، رب الارباب و خداوند باشد، مراد بقاء، ملاقات حساب او یا حساب کنندگان است و اگر مراد، رب مضاف باشد مراد از لقاء، ملاقات وجه رب است لکن وجه ملکوتی که سالکین و عرفاء از آن به فکر و به حضور و سکینه تعبیر می کنند.

^{۷۵} - حروراء بر وزن جلولاء با مد و قصر به فتح دوم آبادی است نزدیک کوفه که یک دسته از خوارج به ریاست نجده بن عامر حنفی در آنجا بودند و آنها را حروریه نامیدند بعضی هم به ضم راء گفته اند و چون اولین محل اجتماع خوارج در آن آبادی بود ازین رو آنها را حروریه نیز گفتند و از نظر اینکه شعارشان گفتن لاحکم الا الله بود آنها را محکمّه بتشديد کاف نیز گفته اند.

درین صورت اعمال آنها که گمان می کردند بر آنها اجر مترتب است باطل شده و در روز قیامت برای آنها ارزشی قائل نیستیم و قدر و وزنی نزد ما ندارد. از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود:

لَيَأْتِي الرَّجُلَ السَّمِينُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يَزِنُ جَنَاحُ بَعُوضَةٍ.

یعنی بعض افراد بسیار فربه در روز قیامت در محضر عدل الهی حاضر می شوند که به قدر پشه ای قدر و ارزش ندارند. یا معنی این است که برای اعمال آنها در روز قیامت میزانی به پا نمی کنیم چون عمل نیکی برای آنها باقی نمانده که وزن شوند.

جزای آنها جهنم است، **ذَلِك** مبتدا است و **جَزَائِهِمْ** خبر و **جهنم** بدل آن، بدل اشتمال، یا **ذَلِك** خبر و **جَزَائِهِمْ** مبتدا یا مفعول فعل محذوف، یعنی **نَجْزِيهِمْ ذَلِك** و درین صورت **جَزَائِهِمْ** جمله مستانفه و مبتدا و خبر و **ذَلِك** یعنی حساب کردن و **حبط** عمل و عائد محذوف است یعنی این حسابان جزای آنها به واسطه کفر جهنم است یا **ذَلِك** مبتدا و **جَزَائِهِمْ** بدل و **جهنم** خبر آن است؛ چون کافر به آیات من شدند و آیات و پیمبران مرا به سخریه و استهزاء گرفتند. مراد به آیات، اوصیاء و ائمه هدی علیهم السلام می باشند چنانکه در اخبار رسیده است و مراد به کفر هم، کفر به آنها است و **حبطت** اشاره به زیانکاری و **جَزَائِهِمْ** **جهنم** اشاره به زیانکارتر بودن آنها است زیرا بر خلاف آرزویشان بر عمل آنها مترتب گردیده است.

کسانی هم که ایمان آورده اند به بیعت عامه نبویه و قبول دعوت ظاهره و عمل صالح نموده اند به اینکه بیعت خاصه ولویه و دعوت باطنه را قبول نموده اند یا ایمان آورده اند بواسطه بیعت خاصه و عمل صالح بر طبق پیمانی که بسته اند، نموده اند بهشت های بالا برای آنها است و فردوس بالاترین درجات بهشت است، روایت شده که این آیه درباره ابی ذر و مقداد و سلمان فارسی و عمار بن یاسر نازل شد که خداوند برای آنها بهشت های بالا و فردوس را جایگاه و منزل قرار داد و نزل منزل است و وسائلی که برای پذیرائی مهمان و تشریفات ورود او مهیا می کنند. همیشه در آنجا هستند و جای دیگری را طلب نمی کنند زیرا درجه و بهشت بالاتری نیست که آن را طالب و جویا شوند.

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا.

ترجمه: بگو اگر تمام دریاها مداد و مرکب برای نوشتن کلمات خدای من باشد، آب دریا تمام می شود پیش از آن که کلمات خداوند پایان یابد هر چند به همان اندازه دیگر نیز کمک و مدد برای آب دریا بفرستیم.

تفسیر: آیه به حسب ظاهر به طریق مخاطبات عرفیه است که عرفاً بین مردم جاری است که قضیه های فرضی ذکر می کنند و حکم را بر آن معلق می نمایند. یعنی کلمات خدائی به قدری زیاد است که از نهایت کثرت و نامتناهی بودن بطوری است که اگر فرض شود همه دریا های روی زمین، مداد و مرکب برای نوشتن آنها باشد، نمی تواند به نوشتن همه آنها وفا کند مانند آیه شریفه:

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ.

یعنی اگر آنچه درختی در روی زمین است قلم شود و دریا مداد گردد و بعداً هم هفت دریای دیگر کمک شوند باز هم کلمات خدائی به پایان نمی رسد. لیکن چون فرضیه هایی که از طرف خداوند ذکر می شود، فرض ذهنی تنها نیست بلکه دارای حقائق عینی به حسب واقع می باشد هر چند به ظاهر و در افهام بشری و انظار حسّی، فرض باشد ولی چون

در کلمات خدائی و کلمات خلفای الهی^{۷۶} گزافه گوئی نیست، ازین رو مراد از دریا مقام فاعلیت حق است که عالم مشیت باشد که در آیه شریفه «ن والقلم»^{۷۷} به این دریا تفسیر شده است و درین صورت مراد به هفت دریا، مراتب سبعة فاعلیت حق در قوس نزول است که هر کدام نسبت به ما بعد خود به منزله مداد می باشد و آن هفت مرتبه مراتب ملائکه مهمین، مقربین (یعنی فرشتگانی که در ذات خدا حیران و مقربترین آنها به خدا می باشند) و ملائکه صفات صفا که در مقابل عظمت الهی همیشه برای عبادت به پا ایستاده اند و ملائکه ای که امور این عالم را تدبیر می کنند و نفس انسانی و حیوانی و نباتی و طبیعت جمادی است.

یا مراد به هفت دریا، دریاهای قابلیت که برای قبول فیض حق آماده و مهیا می باشند از مادهء کل (هیولی) و مطلق جسم و عنصر و جماد و نبات و حیوان و انسان به حسب بشریت، زیرا هر یک ازین مراتب از جهت قابلیت حکم ماده و مداد برای مافوق خود دارند. یا مراد از دریا، دریای قابلیت تامه است که **مادة المواد و هیولای هیولاه (هیولای اولی)** باشد. و مراد از هفت دریا، شش دریای قابلیت مذکوره که دریای بشریت را بر حسب عقل و نفس، دو دریا قرار دهیم یا دریا همان دریای قابلیت تامه و هفت دریا، هفت دریای فاعلیت است که دریای قابلیت را مدد می کند و همه این تأویل ها برای سعه و جوه قرآن می باشد و حمل آن بر همه صحیح است.

ولو جئنا بمثله مددا: کلمه مددا (به کسر میم و فتح قرائت شده) که از مداد باشد یا همان مدد منظور باشد و مراد به مثل اگر مقصود از دریا، دریای فاعلیت مطلقه باشد مثل آن، قابلیت مطلقه است و اگر مراد قابلیت مطلقه است مثل آن، عبارت از فاعلیت مطلقه است و اگر مراد از دریا، مقام مشیت و فاعلیت اولی باشد مثل آن را، قابلیت اولی باید تفسیر کرد و اگر قابلیت اولی باشد، مثل که برای آن فرض می شود فاعلیت اولی است و همه اینها در مقام تأویل صحیح است.

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

ترجمه: بگو من هم مانند شما بشری هستم فرقی که هست آن است که به من وحی می شود که خدای شما خدای یگانه است پس هر کس امیدوار به لقای پروردگار خود باشد باید عمل صالح بجا آورد و در پرستش خداوند یکتا هیچ کس را شریک قرار ندهد.

تفسیر: چون امر خداوند او را به اینکه خبر دهد امت را که کلمات خدا بی پایان است، ممکن است ایجاد توهم کند که آن حضرت به همه کلمات خدائی محیط است ولو به نحوه اجمال و این احاطه هم به قوه بشریت نیست بلکه بشأن الهی وقوه غیر بشری است ازین رو خداوند به او امر فرمود که به مقام بشریت خود تنزل کند و شأن خود را در آن مقام از آنها بالاتر نبرد تا آنها توهم مجانست نموده با آن حضرت مأنوس شوند ازین رو فرمود بگو به آنها که من هم

^{۷۶} - نظیر آیه شریفه از کلمات پیغمبر حدیثی است که ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه و سلیمان بلخی حنفی در منابع الموده و چندین کتاب دیگر از اهل سنت از خلیفه دوم از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده درباره علی علیه السلام که فرمود لو أَنَّ الرِّیاضَ أَقْلَامَ و الْبَحْرَ مِدَاد و الْجَنَّ حُسَابٌ و الْإِنْسَ كُتَّابٌ ما احصوا فضائل علی بن ابیطالب: یعنی اگر همه درختان باغها، قلم و دریا مرکب و جن حساب کننده و همه انسانها نویسنده باشند نمی توانند فضائل علی بن ابیطالب را بشمرند. این حدیث که از خلیفه ثانی هم نقل شده عدم امکان احصای فضائل آن حضرت را می رساند و آن حضرت یکی از کلمات خدا، نهایت، کلمه تامه و اسم اعظم اوست.

^{۷۷} - از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که آن نهری است در بهشت که خدا به او فرمود خشک شو او خشک گردید و مداد شد.

بشری مانند شما می‌باشم و به طریق حصر فرمود (کلمه **انما** حصر را می‌رساند) یعنی من شأنی درین مقام ندارم مگر بشریت و مانند شما بودن لیکن خداوند امتیازی که به من داده و در شما نیست، این است که به من وحی می‌شود که خدای شما یک خدا است. یعنی وحی می‌شود که آنها را که شما خدا و مانند خدا می‌دانید ترک کنید و شرک را در همه مراتب از بین ببرید زیرا توحید خداوند مستلزم یکتا بودن واجب و یکی بودن هستی است و این دو اقتضا دارند که به حسب علم و حال و گفتار یکتائی او را معترف باشیم و آن نیز توحید در عبادت و فرمانبرداری را لازم دارد به همین جهت توحید عبادت را به کلام **فمن کان یرجوا لقاء ربه** بر آن متفرع قرار داد و فرمود **فمن کان یرجوا لقاء ربه**. اگر مقصود از ربّ که فرمود، ربّ الارباب و پروردگار همه جهانیان باشد، مراد به لقاء همانطور که در اخبار رسیده لقای حساب و ثواب و عقاب بندگان است؛ و اگر مراد ربّ مضاف باشد یعنی مربی و تربیت کننده یا پروردگار نسبی که مقام مشیت و ربّ ولایتی است، مراد به لقاء، لقای ملکوت او و چون بالاتر رفت لقای جبروت او است. اما لقای وجود ملکی و جسمانی او البته لقای معنویت و نورانیت او نیست پس لقاء در حقیقت محسوب نمی‌شود زیرا آنچه درین عالم وجود دارد از اجسام و جسمانیات همواره از هم دور و غائب و جدا می‌باشند بلکه یک جسم متصل هم اجزای آن از همدگر و بلکه هر جزوی از همه اجزای دیگر غائب است و در حقیقت اصلاً شهود و لقائی برای هیچ یک از اجزای اجسام نسبت به دیگری نیست بر خلاف عالم ملکوت زیرا هر یک از اجزای آن حکم آینه را دارد که همه در آن ظاهر و نمایش داده می‌شود و هر کدام به دیگری متصل است مانند اتصال صورت به آینه بلکه اتصالی بالاتر از آن که به وصف در نمی‌آید. رجاء و امیدواری نسبت به چیزی هم ملازمه دارد که بدان توجه داشته و انتظار رسیدن آن را داشته و فکر و همت را برای رسیدن آن جمع داشته باشد.

فلیعمل عملاً صالحاً: یعنی باید آنچه را که کار و عمل صالح و پسندیده باشد بجا بیاورد یا بزرگ باشد خواه کوچک، و گذشت که نیک بودن و صالح بودن آن بواسطه اتصال به ولایت است و آنکه متصل به ولایت نباشد صالح نیست ولو خیلی بزرگ باشد:

آنرا که دوست علی نیست کافراست گو زاهد زمانه و گو شیخ راه‌باش

و آنچه متصل به ولایت باشد، صالح و نیک است هر چه باشد ازین جهت رسیده است: **اذا عرفت فاعمل ما شئت**^{۷۸} یعنی هرگاه معرفت پیدا کنی آنچه بخواهی بجا بیاور یعنی خواه عمل خیری که بجا آوری کم باشد یا زیاد و سر آن اینست که کسی که به ولیّ امر اتصال پیدا کند و به ریسمان محکم خدائی چنگ زند و وسیله برای رسیدن به خداوند طلب نماید برای او کفایت می‌کند که این اتصال و لوبه مختصری از اعمال جوارح ظاهر شود (مثلاً نمازهای واجب یا روزه واجب یا اکتفاء به کمی از مستحبات اضافه بر واجبات) و همین اتصال برای نجات او از شرّ شیطان و عذاب کافی است بلکه در ترقی در عالم آخرت هم مؤثر است ولی به هیچوجه نباید در انجام اعمال شرعی و سنتهای نبوی کوتاهی کند زیرا آنها باعث حفظ و بقای این اتصال می‌شوند و این وسیله را نگاه می‌دارند و اگر در اعمال شرعی

^{۷۸} این جمله که بعضی از صوفیه بدان استشهاد می‌کنند باعث ایراد و اعتراض شده چون بعض متصوّفه گمان کرده اند که هرگاه معرفت و ولایت علی پیدا شود، عمل به ظاهر و عبادت لازم نیست چون می‌فرماید «فاعمل ما شئت» ازین رو شاید به فساد و اباحه بیفتد و دیگران هم اعتراض کرده‌اند؛ ولی در تفسیر آن اشتباه نموده و گمان کرده‌اند هرچه بکنیم صحیح است! در صورتیکه اینطور نیست و طبق تفسیر مذکور در بالامقصود اینست که: اگر معرفت پیدا کردی، آنچه از عمل خیر، خواهی کم یا زیاد بکن؛ مثلاً بخواهی نمازهای مستحب را هم بجا بیاوی یا قسمتی از آن را، صحیح است (من قلیل الخیر و کثیره) شرح آن را در رساله رفع شبهات نوشته‌ام.

کوتاهی کند خوف این هست که این اتصال و چنگ زدن بوسیله قطع شود، و درین صورت به هلاکت ابدی گرفتار می شود.

یا آنکه مقصود از **عمال صالحا** یعنی باید عمل صالح بزرگی را که به وصف نیاید انجام دهد که تنوین در صالحا برای تفخیم و بزرگ کردن باشد و این عمل بزرگ نیک نیست مگر آنچه اصل صلاح و نیکی و صلاح هر صاحب صلاحی می باشد که عبارت است از ولایت در مرحله عمل که بیعت با صاحب ولایت و پذیرفتن شروط و پیمانها و گرفتن بذل ایمان از او باشد و این بذل همان است که در قلب داخل می شود.

و لایشرک بعباده ربه احدا: شرک ورزیدن در عبادت یا به این است که در خود عمل عبادی، دیگری را شریک قرار دهد چنانکه در وضوء یا در غسل، دیگری آب را بر اعضای او بریزد یا در نماز موقع ایستادن (**قیام**) مثلاً بر دیواری یا چوبی یا انسانی تکیه کند یا در چیزی که انسان را وادار به عمل می کند، شریکی قرار دهد؛ زیرا آنچه انسان را وادار به عبادت می کند باید یکی از سه چیز باشد: یکی امر شخص آمر یا محبت و عشق نسبت به معبود یا طلب دیدار او که علت نهائی و غائی عبادت و نتیجه محبت است و اگر در یکی از این سه چیز، شرک ورزد شرک در عبادت است یا آنکه در منظور اصلی عبادت شریک قرار دهد زیرا غایت عبادت باید ذات معبود و لقای او باشد یا خود همان محبتی که او را وادار به عبادت می کند یا اطاعت امر، بلکه بالاتر از آن باید فناء عبادت کننده در معبود و بقای معبود باشد.

پس اگر درین منظور چیز دیگری را هم مثلاً بهشت و نعمتهای آن یا دوری از دوزخ و سوزندگی آن یا ستایش و تمجید مردم یا شهرت و بلند آوازی یا پیدایش محبت او در دل مردم یا حفظ مال و آبرو و خون او نزد مردم باشد یا روی عادت و برگزاری چیزی که بدان عادت کرده باشد زیرا ترک عادت باعث اذیت نفس است یا انجام تکلیف و سنگینی آن و غیر اینها از چیزهایی که در دل پنهان است بوده باشد، شرک است بلکه بالاتر از آن، اگر مقصود طلب^{۷۹} رضای خدا و نزدیک شدن به او که شخص، پسندیده خدا یا مقرب نزد او گردد که خود آن نیز حصول منفعت برای نماز گزار است باشد در عبادت شرک است چون رساندن نفع به خودش را در نظر گرفته است.

اما شرک در ذات معبود مانند شریک قرار دادن بت پرستان و ستاره پرستان و پرستندگان فرشتگان و جن و شیطان و مانند شریک قرار دادن دوینان که قائل به دو مبدء نور و ظلمت ویزدان و اهرمن می باشند، اینها شرک ورزیدن در خدائی او است که خداوند در عبارت **انما الهکم اله واحد نفی** فرموده است. اما شرک ورزیدن در هستی و در شهود، در عبادت به این است که توجه به غیر معبود داشته و غیر را در موقع عبادت ببیند در صورتیکه نباید توجه به غیر معبود داشته باشد و البته نفی غیر در عبادت بسیار امر بزرگی است و خالص شدن از آن، مرتبه بسیار بلندی می باشد و انسان تا موقعی که فانی محض از خودیت خود نشود ازین شرک خالی نیست و این فناء، از عبادت کننده مطلوب است و دیدار حقیقی بدون آن حاصل نمی شود. خداوند به ما و همه مؤمنین خلوص ازین شرک را روزی فرماید و ما را مشمول منت و بخشش خود که ما را پس از گمراهی بواسطه آن هدایت فرموده قرار دهد.

ستایش خداوند را است در ابتداء و در پایان و شکر می کنیم که به ما راه را الهام فرموده است و درود و تحیت بر

^{۷۹} - بین مرضی بودن و رضای خدا یا نزدیک شدن به او و قصد اطاعت و قرب، فرق است. چون در اولی انانیت و نظر به خودش هم می باشد و یک نوع شرک خفی است ولی در شق دوم فقط نظر به حق و رضای او است و شرک نیست و این نکته بس دقیق است بهمین جهت پیغمبر فرمود: «ان دیب الشریک فی امتی اخفی من دیب النملة السوداء فی اللیلة الظلماء علی الصخرة الصماء» یعنی حرکت شرک در امت من پنهان تر از حرکت مورچه سیاه، در شب تاریک، روی سنگ صاف سیاه است و آن را شرک خفی می گویند.

بهترین خلق او محمد و خاندان و جانشینان بزرگوار او.

شرح داستان ذوالقرنین

ذوالقرنین کیست؟

درباره ذوالقرنین اقوال زیاد است. در تفسیر کشف الاسرار و تفسیر ابوبکر عتیق و بعض تفاسیر دیگر می نویسند که ذوالقرنین همان اسکندر یونانی فرزند فیلقوس یا فیلیپ بود که سلطنت ایران را منقرض کرد و دولت هخامنشی را که آخرین پادشاه آن داریوش سوم (دارا) بود در ۳۳۰ قبل از میلاد بتوسط او پایان یافت و خودش هم در ۳۲۳ پیش از میلاد از دنیا رفت و او بود که فتوحات زیادی در شرق و غرب نمود. و در المنجد می نویسند ذوالقرنین لقب عده‌ای از سلاطین بوده که معروفترین آنها اسکندر کبیر پسر فیلیپ مقدونی است که چون بر فارس و روم غالب شد به این نام نامیده شد، ولی انساب آن است که چون دارای قدرت و سطوت زیادی بود بدین نام ملقب گردید. و در کتاب «ذوالقرنین کیست» تألیف آقای دکتر سید حسن صفوی نیز ذوالقرنین با اسکندر مقدونی تطبیق شده و نوشته‌اند با آنکه اسکندر مقدونی یونانی معروف به ظلم و جور و سفاکی بود و او را اسکندر گجستک یعنی ملعون می گفتند در صورتیکه قرآن مجید ذوالقرنین را شخص صالح و خداپرست و نیک رفتار ذکر فرموده ولی چون اسکندر مقدونی با یهود نهایت خوش رفتاری داشت و مورد علاقه و محبت آنها واقع شده بود، و آنها این سؤال را کردند و حتی گفتند اگر محمد (ص) مطابق آنچه در کتب ما ذکر شده جواب دهد صحیح است و گرنه مورد قبول ما نیست. ازین جهت در قرآن حکایت او مطابق نوشته آنها ذکر شده و قصد قرآن فقط تطبیق با گفته آنها بوده نه تطابق با واقع، پس منظور همان اسکندر مقدونی است. ولی به نظر من این بیان صحیح نیست، زیرا در قرآن تصریح نشده که ما مطابق گفته یهود می گوئیم و به اضافه کلام قرآن اضافه بر ذکر جواب طرف باید مطابق با واقع باشد، چون همه کس نمی دانند که منظور بیان عقیده یهود است مگر آنکه تصریح شده باشد، ازین رو کلام قرآن سندیت دارد که بدان استشهاد می شود نه آنکه فقط جنبه داستانی داشته باشد و به اضافه یهود نسبت به کورش خیلی اهمیّت و احترام قائل بودند بلکه بیش از اسکندر مقدونی مورد علاقه آنها بود و معروف به دیانت و عدل و داد هم بود.

ولی این قول مردود است زیرا ذوالقرنین طبق قرآن مجید از سلاطین صالح و نیک بوده و آنچه درباره اسکندر یونانی نوشته‌اند خلاف این است و بعض دیگر همانطور که مفسر جلیل درینجا نوشته‌اند، ذکر نموده‌اند که ذوالقرنین دو نفر بوده‌اند بزرگ و کوچک و از سلاطین یمن نیز دو نفر به نام ذوالقرنین بود یکی بزرگ که از احفاد حضرت اسحق فرزند حضرت ابراهیم که از مردان بزرگ و فاتح شرق و غرب و نامش هم طبق مشهور اسکندر و تاریخ او نزدیک حضرت ابراهیم بوده است. و اسکندر کوچک که او نیز ذوالقرنین نام داشته و یونانی بوده، فتوحاتی هم داشته و سلطنت هخامنشیان را منقرض نمود ولی نام و اخلاق و رفتار آنها نقطه مقابل همدگر بوده است.

ذوالقرنین بزرگ بطوریکه آقای عمادزاده می نویسند در سال ۲۱۲۸ قبل از میلاد مسیح به طرف مغرب رفت و فتوحات را آغاز نمود ولی این تاریخ با آنچه قبلاً ذکر نموده‌اند که او نسبت به اسحق بن ابراهیم می رساند مخالف است چون حضرت ابراهیم بطوریکه در کتاب قاموس کتاب مقدس می نویسند در قرن بیستم (۱۹۹۶) پیش از میلاد متولد شده ولی درینجا تاریخ اسکندر را قرن ۲۲ نوشته‌اند. و بعضی او را به نام صعب بن ذی مراند اولین پادشاه تبع (به ضم تاء و تشدید و فتح باء) از سلاطین یمن گفته‌اند چون مملکت یمن در قدیم (طبق تفسیر المیزان) به هشتاد و چهار مخالف تقسیم

می‌شده و مخالف حکم فرمانداری داشته و هر مخالف مشتمل بر چند قلعه بود که هر قلعه را قصر یا محضر می‌نامیدند و مردم آنجا حاکمی داشتند و هر حاکم را ذو می‌نامیدند یعنی صاحب مانند ذوغمدان و ذومعین و جمع آن را اذواء و ذوین آورده‌اند و آنکه ریاست بر همهٔ مخالفها داشته ملک می‌خواندند و اگر آن ملک، حضر موت و شَمَر (به فتح شین و میم) را هم با یمن ضمیمه می‌کرده او را تُبَّع (بضم تاء و تشدید و فتح باء) می‌گفتند و همهٔ آنها از عرب عاربه بودند که اعراب قبل از حضرت اسماعیل هستند و اولین تُبَّع، صعب بن ذی مرثد مشهور بذی القرنین بوده است و مرحوم علامه سید هبة الدین شهرستانی نیز معتقد بودند که او یکی از اذواء یمن و تُبَّع بود نه اسکندر مقدونی. و بعضی هم او را همان کوروش کبیر گفته‌اند که از سلسلهٔ هخامنشی فرزند کامبیز (کمبوجیه) هفتمین فرمانروای سلسلهٔ هخامنشی بود که در سال ۵۵۹ قبل از میلاد حکومت خود را اعلام داشت و فتوحات زیادی در شرق و غرب نمود و در سال ۵۱۹ وفات یافت. و این رأی را مولانا ابوالکلام آزاد که از سران نهضت استقلال هند و وزیر فرهنگ هند در زمان استقلال بود و در سال ۱۸۸۸ میلادی مطابق ۱۲۶۷ شمسی هجری متولد و در سال ۱۳۳۷ شمسی بدرود زندگانی نمود اظهار کرده و در آن باره مقالهٔ مشروحی نوشت که در مجلهٔ ثقافت الهند شماره ۱ و ۲ و ۳، سال ۱۹۵۰ به عربی چاپ شد و بعداً توسط آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در سال ۱۳۳۰ شمسی به فارسی ترجمه شد. البته بطوریکه در مقدمهٔ آن به قلم خود آقای دکتر باستانی نوشته شده شهرستانی صاحب ملل و نحل نیز در چندین قرن قبل متوجه این نکته شده و در طرائق الحقائق هم بدان اشاره‌ای شده است و در توضیح الملل ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی در ذکر حکمتهای اسکندر رومی می‌نویسد (جلد دوم چاپ تهران ۱۳۵۸ ص ۲۵۷) و از آن جمله است حکیم اسکندر رومی که ذوالقرنین ملک است نه آنکه در قرآن مذکور است بلکه این شخص پسر فیلقوس ملک است که تولد او در سال سیزدهم از پادشاهی دارای اکبر بوده. این قول در سابق نزد مؤرخین و مفسرین چندان مورد توجه نبود تا آنکه ابوالکلام آزاد تحقیق مفصلی در آن باره نموده و به نظریهٔ خود آن را اثبات کرده است و بعداً نزد بیشتر دانشمندان اسلامی مورد قبول و تأیید واقع شده و شرح آن را بعداً ذکر می‌کنیم و این نظریه را قبلاً مرحوم سر احمد خان هندی اظهار داشته و بعداً ابوالکلام آزاد در اثبات و ایضاح آن کوشیده است.

نام خاص او چیست؟

دربارهٔ نام او اختلاف است قول مشهور سابق نام اسکندر را ذکر کرده‌اند. بعضی عیاش یعنی زندگی کننده و بعضی مرزیا از دودمان یافت بن نوح و بعضی مصعب فرزند عبدالله از احفاد قحطان و جمعی صعب بن ذی مرثد از خاندان تُبَّع یمن و عده‌ای عبدالله فرزند ضحاک فرزند سعد گفته‌اند و ابوریحان بیرونی^{۸۰} در یکی از کتب خود بنام «الانوار الباقیه عن القرون الخالیه» می‌نویسد که برخی ذوالقرنین را مردی بنام اطرکس دانسته‌اند که بر سامیرس یکی از ملوک بابل خروج کرد و جنگید تا بر او پیروز شد و برخی او را منذر بن ماء السماء (منذر بن امرؤالقیس) گفته و بعضی نیز صعب بن همال حمیری را ذوالقرنین خوانده‌اند و گروهی هم ابوکرب شمر برعش را این لقب داده‌اند سپس می‌گویند من گمان می‌کنم که این لقب را به پادشاهان یمن بهتر می‌توان نسبت داد و معتقد است که از ملوک اذواء یمن بوده

^{۸۰} - متولد ۳۶۲ هجری در خوارزم و متوفی در ۴۴۰ هجری در شهر غزنین از بلاد کنونی افغانستان (مطابق ۹۷۲ تا ۱۰۴۸ میلادی) و قول او را از کتاب آقای دکتر باستانی نقل نمودم و ایشان هم به کتاب الانوارالباقیه چاپ اروپا ص ۴۰ چاپ لیزیک ۱۸۳۸ میلادی استناد جسته‌اند.

است و ابن خلدون^{۸۱} نیز همینطور نوشته است و در تفسیر کشف الاسرار نام عمر و هم برای او از قول بعضی ذکر کرده و در تفسیر عتیق نیشابوری ذکر می‌کند که اسکندر بن قیصر رومی و بعضی اسکندر بن قلیسون مصری گفته‌اند ولی بعداً حکایت جنگ اسکندر را با دارا ذکر کرده و درابتداء دارنوش را هم با نون نوشته که همان داریوش است و سپس شکست و کشته شدن دارا و فتوحات اسکندر را ذکر کرده که معلوم می‌شود ذوالقرنین را همان اسکندر دانسته است و در تفسیر المیزان از کتاب البداية والنهاية نقل شده که اسکندر همان ذوالقرنین است و پدرش اولین قیصر روم و از دودمان سام بن نوح بوده و ذوالقرنین دوم اسکندر پسر فیلیپس یونانی مقدونی مصری و نسب او بعیص بن اسحق بن ابراهیم می‌رسد، و بطور کلی اختلاف درین باره نیز زیاد است که ورود در شرح و بسط آنها لزومی ندارد و در کتاب قاموس کتاب مقدس در ذکر دمشق می‌نویسد که در سنه ۳۳۳ قبل از مسیح، اسکندر ذوالقرنین بعد از انقضای جنگ اسوس بر آن دست یافت که معلوم می‌شود ذوالقرنین را همان اسکندر می‌داند چون تاریخ مذکور مربوط به اسکندر یونانی است چند جای دیگر هم از اسکندر، بذى القرنين نام برده است.

نبوت داشت یا حکمت

و نیز درباره او که آیا پیغمبر بوده یا نه اختلاف است، ولی درینکه شخص نیک و بنده صالح برای خداوند بوده اختلافی نیست. در تفسیر ابوالفتوح می‌نویسد که پسر کواء از امیر المؤمنین علی علیه السلام مسائلی پرسید از جمله سؤال کرد که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ گفت: بنده صالح بود خدای را، **احب الله و احبه و نصح لله و نصح الله له** یعنی بنده نیکو کار خدا بود. خدا را دوست داشت، خدا هم او را دوست می‌داشت. برای خدا نصیحت کرد، خدا هم خیر او را خواست. سپس ابن کواء پرسید که مرا از شاخهای او خبر ده که از طلا بود یا از نقره؟ فرمود نه از طلا و نه از نقره، بلکه قوم خود را دعوت به توحید کرد بر جانبی از سرش زدند برفت و غائب شد باز آمد و دعوت کرد بر جانبی دیگر زدند. سپس فرمود: و ان فیکم مثله یعنی در میان شما هم مانند او هست و اشاره به خودش فرمود یعنی ذوالقرنین امت محمد صلی الله علیه و آله، او است. و در تفسیر المیزان از عیاشی از ابی حمزه ثمالی از حضرت باقر (ع) و نیز از کتاب در منثور از ابی شیخ از ابی الورقاء از علی علیه السلام روایت کرده که پیغمبر بوده است و در کشف الاسرار می‌نویسد قومی گفتند پیغامبر بود که خطاب **قلنا یا ذالقرنین**، وحی را می‌رساند که مخصوص پیغمبران است و بعضی گفتند پیغامبر نبود ولی به سامان بود نیک مرد و ناصح و ملکی عادل و فاضل و خطاب **قلنا یا ذالقرنین** هم القاء به قلب است که الهام گفته می‌شود نه وحی، و الهام در غیر پیغمبر نیز وجود دارد. بعضی هم گفتند نبی بود ولی رسول که مأمور تبلیغ دیگران نیز باشد نبود. لیکن عبارت **قلنا یا ذالقرنین** خلاف این است، که مأموریت دعوت را می‌رساند و گفته‌اند مانند سلیمان بود که هم پیغمبری و هم پادشاهی داشت. در تفسیر المیزان و بعض تفاسیر دیگر خبری نقل می‌کنند که از پیغمبر (ص) درباره ذی القرنین سؤال شد که آیا پیغمبر بود یا نه؟ فرمود: **لا ادري اکان ذوالقرنین نبیا ام لا** یعنی، من نمی‌دانم که آیا ذوالقرنین پیغمبر بود یا نه. ولی به نظر من این خبر اصلاً صحیح نیست، و باید رد کرد چون مقام آن حضرت اجل است ازینکه بفرماید من نمی‌دانم، بلکه این خبر توهین به آن حضرت است و در خود مضمون آن کذب انتساب معلوم است. مرحوم حاج میرزا ابوالحسن شعرانی (متوفی در سال ۱۳۹۳ ق - ۱۳۵۲ ش) در کتاب نثر طوبی که

^{۸۱} - عبدالرحمن بن خلدون متولد ۷۳۲ هجری در تونس و متوفی در ۸۰۸ هجری در قاهره مطابق ۱۳۳۲ میلادی و متوفی در ۱۴۰۶ میلادی.

دائرة المعارف قرآن مجید است می‌نویسند ذوالقرنین پیغمبر نبود بلکه پادشاهی جهانگشا بود و ستایش از او در قرآن مانند ستایش کتاب مقدس یهود از کورش است که دلالت بر پیغمبری نمی‌کند و ذوالقرنین همان اسکندر مقدونی را می‌دانند نه کوروش.

وجه تسمیه

در وجه تسمیه او بذی‌القرنین هم اختلاف است:

- ۱- از جمله بعضی گفته‌اند چون فتوحات زیادی در شرق و غرب نمود و از دو طرف ممالک زیادی تصرف کرد او را به این نام نامیدند یعنی صاحب دو شاخ زمین گردید.
- ۲- بعضی نوشته‌اند چون پادشاه روم و فارس دو مملکت مقتدر زمین گردید به این نام خوانده شد.
- ۳- و نیز گروهی گفته‌اند چون دو قرن زندگی کرد و مردم دو قرن منقرض شدند و او زنده بود ازین رو این نام برای او گفته شد و در تحدید قرن و اینکه چند سال است به اختلاف ذکر شده بعضی مدت قرن را ۲۵ سال و جمعی سی سال و گروهی بیست سال و عده‌ای پنجاه سال و جمع دیگر صد سال ذکر کرده‌اند.
- ۴- جمعی هم گفته‌اند چون معمولاً گیسو می‌گذاشت و آن را دو قسمت می‌نمود قسمتی در طرف راست و قسمتی در طرف چپ و موقعی که می‌خواست کلاه یا عمامه بسر گذارد هر دو قسمت را در دو طرف می‌پیچید و زیر عمامه می‌گذاشت که شکل دو شاخ پیدا می‌کرد و گیسو را به عربی قرن گویند.
- ۵- و بعضی ذکر کرده‌اند که تاجی برای خودش دستور داد بسازد که در دو طرف آن دو شاخ با طلا ساخته بودند.
- ۶- گروهی گفته‌اند خداوند نور و ظلمت را مسخر او کرد که در شب هم مانند روز و در ظلمت هم پیشروی می‌کرد، دو شاخه نور و ظلمت را دارا شد.

- ۷- و بعضی هم گفته‌اند چون دو طرف پیشانی او بی مو و بالا آمده بود به این نام نامیده شد چون قرن در لغت عرب به معنی پیشانی هم آمده است چنانکه در کتاب سلطنة الحسین تألیف جد امجد **مرحوم حاج ملا علی نورعلی شاه** نقل از تفسیر عیاشی، جلد اول سلطنة الحسین در ذکر شهادت حضرت امیر علیه السلام که به مناسبت ذکر فرموده در وقایع دو روز ضربت خوردن حضرت امیر علیه السلام از عمر و بن الحمق^{۸۲} حدیثی ذکر شده که ابتدای آن اینست: **قال عمرو بن الحمق دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام حین ضرب علی قرنه** یعنی خدمت امیر المؤمنین رسیدم موقعی که ضربت بر پیشانی او وارد آمده بود؛ و چون این حدیث خیلی جالب است همه آن را ذکر می‌کنیم:

قال دَخَلْتُ عَلَيَّ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ ضُرِبَ عَلَيَّ قَرْنُهُ فَقَالَ لِي يَا عَمْرُو أَنِّي مُفَارِقُكُمْ، ثُمَّ قَالَ سَنَةُ السَّبْعِينَ فِيهَا بَلَاءٌ قَالَهَا ثَلَاثًا، فَقُلْتُ فَهَلْ بَعْدَ الْبَلَاءِ رَخَاءٌ فَلَمْ يُجِبْنِي وَأُغْمِيَ عَلَيْهِ فَبَكَتْ أُمُّ كَلْثُومٍ فَأَفَاقَ فَقَالَ يَا أُمَّ كَلْثُومُ لَا تُؤْذِينِي فَإِنَّكَ لَوْ قَدْ تَرَيْتَنِي مَا أَرَى لَمْ تَبْكِي إِنَّ الْمَلَائِكَةَ فِي السَّمَوَاتِ السَّبْعِ بَعْضُ خَلْفَ بَعْضُهُمْ وَالنَّبِيُّونَ خَلْفَهُمْ وَهَذَا مُحَمَّدٌ (ص) أَخَذَ بِيَدِي يَقُولُ إِنِّطَلِقْ يَا عَلِيُّ فَمَا أَمَّا مَكَ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ فَقُلْتُ بَابِي أَنْتَ وَأُمِّي قُلْتَ إِلَيَّ السَّبْعِينَ بَلَاءٌ فَهَلْ بَعْدَ السَّبْعِينَ رَخَاءٌ قَالَ نَعَمْ. رَوَى ذَلِكَ أَبُو حَمْزَةَ السَّخْمِيُّ قَالَ أَبُو حَمْزَةَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ (ع) إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَقُولُ كَذَا وَقَدْ مَضَتْ السَّبْعُونَ وَلَمْ يَرَوْا رَخَاءً فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَانَ وَقْتُ هَذَا الْأَمْرِ فِي السَّبْعِينَ فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ (ع) اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخْرَهُ

^{۸۲}- به فتح حاء مهمله و کسر میم.

إِلَى أَرْبَعِينَ وَ مِائَةً فَحَدَّثَنَا كُمْ فَادْعَتُمُ الْحَدِيثَ وَ كَشَفْتُمُ قِنَاعَ السِّرِّ فَأَخْرَجَهُ اللَّهُ وَلَمْ يَجْعَلْ لِدَلِكْ عِنْدَنَا وَقْتًا يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ.

یعنی عمرو بن الحمق گفت روزی که حضرت امیر علیه السلام ضربت به پیشانی آن حضرت وارد شده و خوابیده، خدمتش رسیدم فرمود ای عمرو، من از بین شما می‌روم سپس فرمود سال هفتاد، بلاء نازل می‌شود و سه مرتبه آن را فرمود. عرض کردم آیا بعد از بلاء آسایش خواهد بود حضرت جواب نفرمود و از هوش رفته بود، امّ کلثوم شروع به گریه کرد حضرت به هوش آمد و فرمود: ای ام کلثوم چرا مرا ناراحت می‌کنی اگر آنچه را من می‌بینم تو می‌دیدی گریه نمی‌کردی. فرشتگان در هفت آسمان پشت سر همدگر صف کشیده و پیغمبران هم پشت سر آنها و همه منتظر من می‌باشند و حضرت محمد (ص) نیز درینجا دست مرا گرفته می‌فرماید بیا بسوی ما که آنچه برای تو در جلو هست بهتر است از آنچه اکنون در آن می‌باشی، سپس من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد، فرمودی تا سال هفتاد، بلا است آیا بعداً آسایش خواهد بود یا نه؟ فرمود بلی. این روایت را ابو حمزه ثمالی نقل کرد سپس گفت خدمت حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام عرض کردم که علی (ع) اینطور فرموده و هفتاد گذشت و آسایشی نبود، فرمود خداوند در هفتاد معین کرده بود و چون حسین (ع) را کشتند غضب خدا بر اهل زمین شدید شد و آن را به سال صد و چهل به تأخیر انداخت و ما قضیه را به شما در سرّ و محرمانه خبر دادیم شما نتوانستید حفظ کنید و فاش کردید ازین رو خداوند باز هم به تأخیر انداخت و برای ما وقتی تعیین نفرمود، خداوند آنچه را بخواهد محو می‌کند و از بین می‌برد و آنچه بخواهد ثابت می‌گذارد.

و بطوریکه در کافی، باب کراهیه توقیت ذکر می‌کند ابو حمزه گفت بعداً موضوع را خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فرمود همانطور است که پدر بزرگوارم فرمود.

این حدیث چون نکات و اسراری دارد و بسیار آموزنده است برای تمین ذکر کردیم.

۸- جمعی هم نظر عرفانی که در حقیقت تأویل است ذکر کرده و گفته‌اند چون جامع ظاهر و باطن و محیط به عالم ماده و مجرد بوده و در عوالم غیب و شهود تسلط داشته و علم ظاهر و باطن به او داده شد به این نام نامیده شده است. وجوه دیگری هم برای تسمیه ذکر شده که به افسانه شبیه‌تر است و در بعض کتب بطور تفصیل ذکر شده و خلاصه آنها این است:

۹- آنکه او دو شاخ و برآمدگی در دو طرف سر داشت که آنها را زیر کلاه یا عمامه می‌پوشاند که کسی نفهمد ولی به تدریج همه بر آن واقف شدند.

۱۰- و نیز گفته‌اند که قوم خود را به خداوند دعوت کرد، او را زدند و طرف راست پیشانی را شکافتند او مدتی غائب شد. سپس مجدد ظاهر شد و شروع به دعوت نمود، طرف چپ پیشانی او را شکافتند بازچندی غائب شد سپس ظهور کرد و دعوت را ادامه داد و بر شرق و غرب مسلط گردید.

۱۱- بعضی می‌نویسند که صد سال زندگی کرد و دعوت نمود او را کشتند و خداوند مجلد او را زنده کرد و صد سال دیگر زندگی نمود.

۱۲- بعض دیگر نوشته‌اند که پس از زنده شدن بار دوم در جای ضربتهائی که بر پیشانی او وارد آمد، دو شاخ روئید که شاید شاخ هم نبوده و شبیه به شاخ شده، چون در بسیاری از زخمهای عمیق پس از التیام برآمدگی پیدا می‌شود و او هم همینطور در دو طرف پیشانی این برآمدگی پیدا شد که شبیه شاخ بود. ولی یکی از همان هفت وجه نخستین که

ذکر کردیم به نظر نزدیکتر می آید.

خضر و ذوالقرنین

درباره ذی‌القرنین بعضی گفته‌اند معاصر با حضرت ابراهیم و بعضی از احفاد نزدیک حضرت اسحق از فرزندان عیسو برادرتوأم حضرت یعقوب بوده است. درنسخ التواریخ، ذوالقرنین را پسر خاله خضر گفته ولی منظور او از ذوالقرنین همان اسکندر مقدونی بوده است هر چند آقای عماد زاده می‌نویسد که خضر از اولاد سام بن نوح و پسر خاله ذوالقرنین است و می‌نویسد دو خضر بوده یکی خضر اول که خاله زاده ذوالقرنین و معاصر بالوط بود و دیگر خضر دوم که از انبیای بنی اسرائیل بود. ولی به نظر من خضر یک نفر و منحصر به فرد بوده و موسی هم همانطور که قبلاً ذکر کردیم همان موسی کلیم الله بوده است. در آن کتاب و بعضی تألیفات دیگر، ذکر شده که خضر در تمام مسافرتها با ذی‌القرنین همراه بود تا به مصر رسید. سپس می‌نویسند که ذوالقرنین را از حال فرشته خبر دادند که همیشه زنده است، پرسید راه رسیدن به زندگی ابدی چیست؟ گفتند خداوند آب حیوتی آفریده که هر کس از آن بیاشامد زنده جاوید است؛ پرسید آن چشمه در کجا است، گفتند در ظلمات (تاریکیها). پرسید ظلمات کجا است؟ جواب دادند در مشرق، این بگفت و از دیده او غائب شد. ذوالقرنین دانشمندان قوم را خواست و از آنها جویای چشمه و آب زندگانی شد و آنها نتوانستند جواب دهند جوانی در آنجا نشسته و ساکت بود از او پرسید که تو اطلاعی داری؟ گفت بلی، علم آن نزد من است؛ او شاد شد و آن جوان را نزد خود نشانید و پرسید، گفت من در صحیفه آدم خوانده‌ام که چون تعلیم اسماء به او داده شد همه حقایق عالم و زمین به او تعلیم داده شد و در صحیفه ثبت گردید و در آنجا نوشته است که خداوند در زمین چشمه‌ای را خلق فرمود بنام چشمه زندگانی که هر کس از آن بیاشامد همیشه زنده است و آن در تاریکی و ظلمات است که کسی را بدان راه نیست. پرسید آیا تو آن را می‌دانی؟ گفت بلی در مشرق است. ذوالقرنین دانشمندان کشور خود را احضار و به آنها دستور همراهی داد و با جمع زیادی از آنها و عده بسیاری از قشون خود حرکت به طرف مشرق نمود و مدت ۱۲ سال حرکت کردند تا به ظلمات رسیدند و در آنجا ۶ هزار مادیان تهیه نمودند، ۲ هزار نفر به فرماندهی خضر و ۴ هزار هم با خود اسکندر در دنبال او در ظلمات حرکت کردند. روزی خضر در ظلمات به رودخانه‌ای رسید و دانه سرخ که ذوالقرنین به او داده بود در آب انداخت روشنائی پدید آمد، خضر از پی آن روشنائی رفت به چشمه‌ای رسید که آب بسیار گوارائی داشت از آن آب خورد و در آن غسل کرد و حرکت کرد ولی اسکندر و دیگران بدان نرسیدند و فقط خضر از آن آب خورد و زندگانی جاوید یافت ولی اسکندر مأیوس شد و در حرکت بودند تا از ظلمات بیرون آمدند و خیلی گریست چون از زندگانی جاوید مأیوس شد، در ظلمات به همراهان خود گفت از ریگهای که درین ظلمات هست بردارید، بعضی برداشتند و جمعی گفتند ریگ به چه درد ما می‌خورد و برنداشتند موقعی که بیرون آمدند همه آن ریگها جواهر گرانبها بود؛ ازین رو آنها که برداشتند پشیمان بودند که چرا کم برداشتند و آنها هم که برنداشتند پشیمان بودند که چرا برداشتند. این بود خلاصه داستانی که آقای عمادزاده در تاریخ انبیاء مذکور داشته‌اند ولی خیلی مشروح‌تر ذکر کرده‌اند که درینجا خلاصه آن را نوشتم و جوانی که ذکر کرده همان خضر بوده است. و در تفسیرالمیزان از مقریزی نقل کنند که در زمان ابراهیم و در مقدمه لشکر ذی‌القرنین بزرگ بود، در سفرهایش با ذی‌القرنین به چشمه حیاة برخوردار و از آن نوشیده و همراهان او مطلع نشدند و فقط خضر آشامید و زندگانی جاویدانی یافت.

درینجا خلاصه و فشرده آنچه آقای عمادزاده نقل کرده‌اند ذکر شد که از داستانی که درین باره نوشته شده نام

برده شود ولی به نظر فقیربیشتر مطالب آن مرموز و دارای اسرار است، مثلاً ذوالقرنین با مقام سلطنتی که داشت علاقه‌مند به دنیا بود و حرص داشت و در طلب آب زندگی بود. به او فهمانند که درین عالم، زندگی جاوید نیست؛ اگر آب حیوة می‌خواهی باید دست به دامن خضر بزنی تا او تو را راهنمایی کند. در رسیدن به آن نیز باید متحمل زحمات و صدمات و مشقّتها شد.

هست وادی طلب آغاز کار آن یکی وادی است بی حد و کنار
جدّ و جهد آنجات باید سالها زانکه آنجا قلب گردد حالها

چشمه زندگانی نیز در تاریکیها است یعنی باید در تاریکی این دنیا در جستجوی آب حیوة بود چون این دنیا مادیت و تاریکی محض است و حکم شب قدر را دارد که باید در آنجا سیر کرد تا به مقصود نائل شده و بعداً به روشنی و نورانیت رسید؛ و در تاریکیها باید از کار خود بهره گرفت و از اعمال نیک و عبادات که سنگریزه‌های این راه می‌باشند با خود برداشت تا در رسیدن به روشنی درک کنیم که همه آنها جواهر است و هر آیه قرآن که می‌خوانیم و هر مرتبه که ذکر توحید می‌گوئیم و بسوی خدا متوجه می‌شویم اگر از روی صدق و خلوص باشد خود آنها جواهری می‌باشد و خشتهائی از طلا و نقره در بهشت دیده می‌شود. ازین رو کسانی که عمل و عبادت کرده و دستورات را انجام داده‌اند متأسفند که چرا بیشتر عمل نکرده‌اند و کسانی هم که عملی انجام نداده‌اند افسوس می‌خورند که چرا با دست خالی به عالم بقا رفته‌اند.

آب حیوة هم به هر کسی نمی‌رسد ولو آنکه پادشاه و مالک شرق و غرب باشد و حتّی ذوالقرنین با آنکه از بندگان مقرب خدا بلکه به عقیده بسیاری از مفسّرین پیغمبر بود نتوانست به چشمه زندگانی برسد که حافظ گوید:

ای سکندر بنشین و غم بیهوده مخور که نبخشند ترا آب حیوة از شاهی

این قسمت در ابتدای سلوک او بوده که باید راه را طی کند تا به جواهر علم و معرفت دسترسی پیدا کند و آن نیز باید به راهنمایی خضر باشد.

قطع این مرحله بی‌همری خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

البته ذوالقرنین هم با آنکه به آب زندگانی نرسید ولی باز هم بی‌بهره از رفتن به ظلمات نبود و بر اثر ریاضت و تحمل مشقّت و عمل به دستورات سلوک، راه ظلمات را طی کرد و از سنگریزه‌های آن که اعمال و آداب شرع و طریق است برداشت و همه آنها را در روشنی، جواهر گرانبها دید و مورد عنایت خداوند واقع گردید که در تفسیر المیزان می‌نویسد که گفته‌اند چهار علم به چهار کس دادند، علم اسماء به آدم که فرمود: **و علم آدم الاسماء كلها**. و علم تعبیر خواب به یوسف که فرموده **و يعلمک من تأویل الاحادیث** و علم غیب به خضر **و علمناه من لدنا علما** و علم طلسم بذي القرنين و **آتیناه من کل شیء سببا** که مقام بلند او را می‌رساند.

خلاصه داستان ذی القرنین

می‌فرماید ما بذی القرنین همه نوع قدرت در روی زمین دادیم و وسائل و راههای هر چیزی را به او نشان دادیم. (از ظاهر وضع مسافرت او معلوم می‌شود که اضافه بر کشورگشائی قصد دیدن مردان حق و بزرگان دین و راهروان راه یقین و نیز نظر به دیدن آیات آفاق و انفس هر دو داشته است که جستجوی خضر و آب زندگانی مؤید آن است). ابتدا به طرف مغرب رفت و ممالکی در مغرب مانند مصر و لیدی و فلسطین تصرف نمود و به چشمه آب گرم که قسمتهای

استوائی اقیانوس کبیر و سواحل آفریقا است رسید، سپس رو به ایران کرد و با دارا پادشاه ایران جنگید و حکومت او را منقرض کرد آنگاه عراق و خراسان را فتح نمود. سپس از آنجا به هند رفت و با پادشاه هند که در قشون او فیلهای زیادی هم بودند جنگ نمود او نیز دستور داد اسبهای از مس ساختند و جوف آنها را خالی کرده پر از نفت نمودند موقعیکه پادشاه هند با فیلهای شروع به جنگ نمود آنها نیز اسبهای مسی را آتش زده جلو فیلهای بردند و پیلها خرطوم بر آنها می زدند و خرطوم آنها می سوخت فرار می کردند و خود را بر لشکر هند می زدند و لشکر هند شکست خورد. آنگاه باز به طرف مشرق هند پیش می رفت به اقوامی رسید که دور از تمدن آن زمان بوده و روی خاک زندگی می کردند و خانه ای هم نداشتند یا در زیر چادر زندگی می کردند و از قبائل وحشی چادر نشین بودند، لباسی هم نداشتند. از آنجا به طرف شمال رفت به جایی رسید که دو کوه نزدیک هم بوده و مانع حرکت بود و فقط از وسط دره که بین آن دو کوه بود عبور می کردند در نزدیک آنجا طوائفی را دید که نه او به زبان آنها و نه آنها به زبان او آشنائی داشتند. و وحشی و دور از تمدن بودند آنها چون پی به عظمت ذوالقرنین بردند نزد او آمده و گفتند در پشت این کوه دو طایفه یاجوج و ماجوج که با ما خیلی فرق دارند و همه چیز آنها از حیث قیافه و هیکل و اخلاق با ما تفاوت دارد زندگی می کنند که کار آنها آدم خوری و فساد و از بین بردن محصول و دارائی ما است و ما حاضریم خرج آن را بدهیم که تو سدی ببندی که مانع آمدن آنها بشود. ذوالقرنین قبول کرد و گفت من از شما خرج و مصارف و مال نمی خواهم ولی با افراد خودتان با من در کار کمک کنید. و در تهیه لوازم نیز، قطعه های آهن را بیاورید و بعداً مس یا روی را بیاورید. آنگاه آنها را در آنجا پی ریزی کرد و بالا آورد و مس یا روی را گذاخت و بین آنها ریخت بطوریکه همه آنها به هم چسبید و یک تکه شد و چون خیلی بلند و عریض بود و یک تکه شده بود قوم یاجوج و ماجوج نتوانستند از آن بالا بروند و عبور کنند و آنها از شر فساد یاجوج و ماجوج راحت شدند.

ذوالقرنین از ساختن آن سد خیلی خوشحال شد و به درگاه خداوند شکرگزار گردید و گفت این توفیق نهایت رحمت و تفضل خداوند بود که شامل حال من شد و توانستم آن را بسازم.

ذوالقرنین و کوروش

نظریه ای که اخیراً مورد تأیید دانشمندان واقع شده، این است که ذوالقرنین همان کوروش کبیر است هر چند همانطور که قبلاً ذکر کردیم بیشتر مفسرین او را با اسکندر مقدونی یکی می دانستند و عده ای هم او را یکی از اذواء و تبع های یمن می گفتند و این دو نظریه بیشتر از دیگران شهرت داشت ولی اخیراً طبق استدلالات و مطابق مجسمه ای که از کوروش با مشخصات آیات راجع بذی القرنین پیدا شده، این عقیده بر همه نظریه ها رجحان پیدا کرده و حتی آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی در کتاب ذوالقرنین یا کوروش کبیر نوشته اند که پیدایش این عقیده در ابتداء بر اثر مطالعه سفر دانیال و رؤیای او بود که مشخصات این دو با هم تطبیق می کرد و پس از مطالعه نوشته های مورخین یونان این عقیده قوت گرفت و تأیید شد و دلیل دیگری غیر از این دو نداشتم ولی پس از چند سال که مشاهده آثار باستانی ایران و تألیفات بعض محققین در آن باره دست داد، اندک شک و شبهه که بود از بین رفت و یقین کردم که مقصود از ذوالقرنین نیست مگر کوروش کبیر و دلیل مهم آن مجسمه سنگی است از کوروش در نزدیکیهای استخر پایتخت ایران باستان که با قریب پنجاه میل فاصله در سواحل رودخانه مرغاب نصب شده بود. این مجسمه به قامت یک بشر معمولی است که در دو طرف او دو بال مانند بالهای عقاب و در دو طرف سر او دو شاخ به صورت شاخ قوچ وجود دارد که

ثابت می‌کند که تصور ذی‌القرنین فقط برای کوروش در بین مردم پیدا شده است و دوبال او شاید همان تصویری باشد که در سفر یسعیای نبی از قول او بنام عقاب شرق ذکر شده ازین رو مجسمه به مرغ شهرت یافته و رودخانه‌ای هم که از آنجا می‌گذرد رودخانه مرغاب نامیده شده است.

رؤیای دانیال هم که پیغمبری از یهود بود مؤید این است و دانیال پس از خرابی بیت‌المقدس بتوسط بخت نصر در سال ۵۸۷ قبل از میلاد و اسیر کردن هفتاد هزار از بنی اسرائیل بطوریکه در سفر دانیال از کتب اهل عتیق می‌نویسد که در سال سوم پادشاهی بیلش فر واقع شده در باب هشتم می‌نویسد که خواب دیدم قوچی دارای دو شاخ بلند در کنار رود ایستاده و این دو شاخ یکی به طرف پشت او خم شده بود و با دو شاخ خود غرب و شرق و جنوب را شخم می‌کرد و می‌کند، در همین حال که متوجه او بودم دیدم یک بز کوهی از طرف مغرب در حالیکه زمین را با شاخ خود می‌کند پیش آمد؛ میان پیشانی این بز یک شاخ بزرگ عجیب پیدا بود کم کم به قوچ دو شاخ نزدیک شد سپس خشمناک بر او تاخت و دو شاخ او را شکست و قوچ دو شاخ از مقاومت عاجز ماند و کسی هم نبود او را از چنگالش برهاند.

آنگاه در آن کتاب می‌گوید فرشته‌ای که باید او را جبرئیل خواند بر او نازل شد و خواب را اینطور تعبیر کرد که قوچ صاحب دو شاخ (ذوالقرنین) اشاره به اتحاد دو کشور ماد و پارس است که یک نفر پادشاه قوی بر این دو کشور حکمرانی می‌کند که هیچ دولتی قادر به مقاومت در برابر او نخواهد بود. اما بز کوهی یک شاخ که بعداً پیدا شده مقصود مملکت یونان است و شاخ برجسته میان پیشانی او دلالت بر اولین پادشاه آن سرزمین می‌کند و در آن خواب بشارت داده شده که پایان دوره اسارت یهود است و یهود آن قوچ دوشاخ (ذوالقرنین) را به کوروش تعبیر می‌کنند که آنها خوروس و یونانیان سایروس می‌نامند. و چند سال پس از خواب و پیشگوئی دانیال ظهور کرد و کشور ماد و پارس را یکی کرد و سپس به بابل هجوم آورده و آن را فتح کرد و یهود را از اسارت نجات داد و پس از چند قرن حکومت هخامنشی بتوسط اسکندر یونانی منقرض شد ولی طبق شرحی که در تاریخ ذوالقرنین ترجمه آقای دکتر باستانی ذکر شده موضوع خواب دانیال بلکه وجود خود دانیال نیز مورد اختلاف است و بعضی در آن شک کرده‌اند.

ولی به هر حال از این خواب نیز بعضی کوروش و ذوالقرنین را یکی دانسته و مشخصات آن دو را باهم تطبیق کرده‌اند و علامه سراحمد خان هندی هم آن نظریه را اظهار نموده سپس مرحوم مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند که در سال ۱۲۶۷ هجری شمسی متولد و در سال ۱۳۳۷ وفات یافت و از بزرگان و نوابغ هند بود و سالها تحصیلات دینی و مذهبی هم نمود و تبخّر کاملی هم داشت تفسیری به زبان اردو بر قرآن مجید نوشت و بعداً قسمتی از سوره کهف که مربوط به حکایت ذوالقرنین می‌باشد به عربی ترجمه و در مجله ثقافت الهند شماره ۱ و ۲ و ۳ که به عربی منتشر می‌شود و برای من هم فرستاده می‌شد درج گردید و آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی آن را به فارسی ترجمه و با ذکر مقدماتی به چاپ رساندند و بعداً هم بسیاری از دانشمندان ایرانی آن را ذکر کرده‌اند، در کتاب تفسیرالمیزان تألیف علامه سید محمد حسین طباطبائی این قول را مشروحاً ذکر کرده و اینطور به نظر می‌رسد که آن را به تلقی به قبول نموده‌اند آقای سید صدرالدین بلاغی نیز در فرهنگ قصص قرآن آن را تصدیق نموده و تأیید کرده‌اند و مرحوم حجة بلاغی نیز آن را ذکر کرده است، دانشمندان دیگر اخیر هم آن را پسندیده‌اند و به نظر فقیر هم از سایر تفسیرها و نظریه‌ها اقرب و انسب می‌آید. و در سفر یسعیای از آن بنام عقاب شرق نام برده شده و با تبعّیمن تطبیق نمی‌شود زیرا او فتوحات زیادی در شرق و غرب نکرد بلکه فقط حدود متصرفات خود را در یمن توسعه داد. اسکندر مقدونی هم هر چند فتوحات زیاد نمود ولی از حیث دیانت و اخلاق به هیچوجه مطابقت ندارد و اگر این چند نفر را مقایسه کنیم کوروش بیش از دیگران

با ذی القرنین تطبیق می کند لذا به شرح آن بیشتر می پردازیم.

خلاصه سلطنت کوروش و دولت هخامنشی

درینجا مناسب می دانم مختصری از سلسله هخامنشی نام ببرم و چون قصدم ذکر تاریخ نیست ازین رو برای آشنا شدن با وضع کوروش به اجمال می نویسم:

حکومت هخامنشی اولین حکومت و سلطنت مقتدری است که درخود ایران ظهور کرد وابتداء مقرر حکمرانی آنها درجنوب بود و به حکومت فارس نامیده می شدند. پایتخت آنها شهر شوش بود وقسمت شمالی معروف به ماد که عربها ماهات و یونانیان میدیا می نامیدند و پایتخت آنها شهر هنگمتانه که عرب همدان گویند بود و همدان کنونی نزدیک آن است ولی هردو تحت حکومت کلد و آشور (شهر بابل و نینوی) بودند و خیلی در مشقت و رنج بودند.

هخامنشیان از احفاد شخصی بنام هخامنش بودند ازین رو بدین نام موسوم شدند. آنها در فارس حکومت داشتند اولین فرمانروای این سلسله فرزند هخامنش بنام چیش پش (بکسر پای فارسی و سکون شین) که در حدود ۷۳۰ پیش از میلادسلطنت یافت بعداً فرزندش کمبوجیه اول (کامبیز) سپس کوروش اول بعداً چیش پش دوم بعد از او کوروش دوم، آنگاه کمبوجیه دوم و پس از او کوروش سوم معروف به کوروش کبیر مؤسس سلطنت عظیم و مقتدر هخامنشی مشهور به عقاب شرق که پارسیان او را به این نام و بذی القرنین نامیده بودند و بعداً یهود هم به پیروی پارسیان نامها را برای او در کتب خودشان ذکر کرده اند.

پس از کوروش کبیر، کامبیز سوم فرزندش سلطنت یافت و مملکت مصر را هم فتح نمود، پس از کامبیز چون از اولاد کوروش کسی باقی نمانده بود، امرای کشور پسر عم او داریوش را به سلطنت برگزیدند و حکومت هخامنشی تا سال ۳۳۰ قبل از میلاد دوام داشت و آخرین پادشاه آنها داریوش سوم مشهور به دارا از اسکندر مقدونی شکست خورد و توسط یکی از نزدیکان خودش کشته شد و قاتل مورد غضب اسکندر واقع شده و دستور داد جنازه دارا را با تشریفات مخصوصی حرکت داده و به پاسارگات برده، دفن کردند.

در سال ۵۵۹ پیش از میلاد یعنی ۵۳ سال پس از انقراض حکومت آشور و خرابی شهر نینوی امراء و حکام فارس مجتمع شده و کورش را به سلطنت خود برگزیدند و فارس یک مملکت گردید و عرب او را به نامهای قورش و کی ارش و خیارشا و یونانیان سایروس می خواندند.

پس از مدت کمی کوروش توانست بدون مقاومت زیادی ماد را تصرف کند و حکومت آنها را منقرض نماید و برای اولین باردر تاریخ ایران کشور متحدی تشکیل داد و چون در حکومت خود بسیاری از پادشاهان را مغلوب و تحت سیطره خود قرار داد ازین رو او را شاهان شاه و شاهنشاه و کشور ایران را شاهنشاهی گفتند.

پس از فتح ماد به مشرق لشکر کشید و مقرر سلطنت آنها را که بلخ بود و خاک مکران و بلوچستان را در حدود بین ۵۴۵ تا ۵۴۰ قبل از میلاد فتح و سلطنت آنها را منقرض نمود و در سال ۵۴۵ بنا به تقاضای امراء و بزرگان بابل که از ظلم و جور بخت نصر به ستوه آمده بودند و بعد از او بیل شازار سلطان کلد که در شر و فسق و فجور بر سلف خود سبقت گرفت و همه از او ناراضی بودند و عدل و داد کوروش را شنیده بودند از او خواهش کردند که به بابل حرکت کند و او نیز به کمک کوب رباس والی سابق شهر بابل از طریق نهرها که آب آن را منحرف کرده بودند، به شهر بابل رخنه کرد و تصرف نمود و عدل و داد را در آنجا گسترد و رواج داد و یهودیان را هم آزاد و اجازه داد که به وطن خود فلسطین

برگردند و معابد را آباد نمایند. کوروش در سال ۵۲۹ قبل از میلاد از دنیا رفت و مدت حیات او پس از فتح کامل بابل قریب ده سال بود.

تطبیق ذوالقرنین و کوروش در صفات

صفاتى که برای ذی القرنین در قرآن مجید اشاره شده این است که او موحد و از بندگان نیک خدا (خواه بگوئیم پیغمبر بوده یا نه) و مردم را به عبادت خداوند و توحید دعوت می کرد و نیز عدل و داد و رعیت نوازی او ذکر شده و به کسانی که مغلوب او می شدند محبت و ملامت می کرد و از دشمنان و مخالفین و مجرمین موقعی که تسلیم می شدند عفو می کرد. در گرفتن خراج و مالیات سختگیری نمی نمود و کسانی که در فقر و ناداری بسر می بردند به آنها کمک می کرد. همواره با دانشمندان و حکماء در کارها مشورت می کرد و نظریه آنها را سؤال می نمود و هرکسی آزادانه می توانست با او سخن گوید بلکه اعتراض نماید که این صفات و بسیاری از صفات پسندیده دیگر بطور صراحت یا از فحوی و مضامین آیات مفهوم می گردد. و نیز عبارت آیه شریفه **انا مکنا له فی الارض** اشاره دارد که خداوند همه وسائل پیشرفت و نفوذ و قدرت را به او عنایت فرمود چنانکه درباره حضرت یوسف علیه السلام نیز فرمود: **و کذلک مکنا لیوسف فی الارض** که منظور این است که با آنکه به ظاهر وسائل مهیا نبود و قدرتی و نفوذی در ابتداء نبود مع ذلک ما به او عنایت کردیم.

درباره کوروش هم می نویسند که او موحد بوده و خدای یکتا را می پرستید و پیرو آئین مزدیسنا و زردشت بود و ازین رو عقیده مذهبی یهود این بود که او شخص مورد انتظار و در حقیقت مسیح موعود است که برای بسط عدل و داد و نجات یهود برگزیده شده است و اگر او موحد نمی بود و عقیده ثنویت و بت پرستی می داشت، یهود با تعصبی که داشتند این عقیده را درباره او اظهار نمی داشتند. مورخین می گویند کوروش دین مزدیسنا داشت و پیرو زردشت بود که دعوت به توحید می نمود. به اضافه در کتیبه هائی که از عصر داریوش برادرزاده او که پس از کمبوجیه در سال ۵۲۱ قبل از میلاد به سلطنت رسید، باقیمانده در یکی از آنها در استخر کتیبه نقش رستم نوشته شده به این مضمون «همانا که خدای بزرگ اهورامزدا همان خدائی است که آسمان و زمین را آفریده و راههای نیک بختی را به روی بشر گشاده است.» و در کتیبه دیگر منقوش است که «داریوش به عموم مردم اعلام می کند که اهورامزدا سلطنت را از فضل و رحمت خود به من بخشیده و من به توفیق او بر تحکیم صلح و آرامش در زمین دست یافته ام و من از خدای خود می خواهم که مرا و خانواده ام و سراسر کشوری را که مرا به حکومت آن گماشته به نظر عنایت و رعایت خود بنگرد، ای پروردگار دعای مرا مستجاب فرما.» البته اهورامزدا در دیانت زردشت نام خدا است و معلوم است که داریوش و کمبوجیه دین و آئین دیگری غیر از آئین کوروش نداشتند و الا در تواریخ ثبت می شد. پس کوروش هم موحد بوده و چون فاصله زیادی بین آنها نبوده پس گفته و عقیده داریوش همان عقیده کوروش بوده و عبارتی که در کتیبه اخیر نوشته در حقیقت همان ترجمه آیه قرآن **هذا رحمه من ربی** که ذوالقرنین گفت می باشد.

درباره صفات و اخلاق فردی و اجتماعی کوروش هم آنچه درباره ذی القرنین نوشته اند درباره او هم نوشته شده حتی مورخین یونان در همان زمان با آنکه دشمن بودند به عظمت کوروش و فضائل اخلاقی او اعتراف نموده اند چنانکه به هرودوت نسبت می دهند که درباره او نوشته که کوروش پادشاهی کریم و با بخشش و ملایم و مهربان بود و در اندوختن مال حریص نبود بلکه در بخشش و مهربانی حریص بود و آنچه را متضمن خیر بشر بود دوست می داشت و

ستمزدگان را از عدل و داد برخوردار می‌ساخت و نیز زینوفن یونانی می‌نویسد: کوروش پادشاهی عاقل و مهربان بود و بزرگی پادشاهان با فضائل حکماء دراو جمع بود همتی فائق و سخاوتی غالب داشت، به جای کبر و خودخواهی، تواضع و فروتنی داشت شعارش خدمت به انسانیت و بسط عدالت بود مورخین ایرانی و اسلامی نیز از فضائل اخلاقی او ذکر نموده‌اند و حتی می‌نویسند مورخین کنونی غربی نیز به عظمت او اقرار دارند.

موضوع زیر را آقای دکتر محب الله آزاده اظهار کرده اند که ذیلاً نوشته می‌شود: ظاهر آیه ۸۹ و ۹۰: **حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلٰی قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبْتًا. كَذٰلِكَ وَقَدْ اَحْطٰنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا.** کرویّت زمین را نیز می‌رساند، زیرا ذوالقرنین مانند کریستف کلمب در کشف قاره آمریکا به ظاهر جهت حرکت خود را تغییر نداد و پس از رفتن به مغرب بدون ذکر برگشتن مجدد به قصد مشرق به طرف مشرق رسید که در حقیقت با ادامه همان ره مغرب خودش را به مشرق رساند که با همان وسائل زمینی دریائی و غیره که در اختیار داشت در امتداد مسیر اولی، به طرف مشرق رفت؛ مثلاً پس از رسیدن به آخرین ساحل اروپائی در طرف غرب حرکت کرده و نیمه دیگر کره زمین یعنی اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر را پیموده تا به سواحل ژاپن در مشرق نیمه اولی زمین رسید. این نکته استحضانی ایشان خوب ولی اگر ذوالقرنین همان کوروش باشد مسیر حرکت او در تاریخ ذکر شده مشخص است و با آن تطبیق نمی‌کند.

ذوالقرنین و کورش در فتوحات

در قرآن مجید برای ذی‌القرنین سه لشکر کشی ذکر شده است:

ابتداء حرکتی که به طرف مغرب کرد و به چشمه گل آلودی رسید و آنجا را فتح کرد و مردم آنجا را به خداوند دعوت نمود و گفت هر کس بپذیرد مورد عنایت خدا و محبت من واقع می‌شود و هر کس بر خود ظلم کند و نپذیرد مورد عذاب خدائی و عقاب من واقع می‌شود. بعداً به طرف مشرق رفت و در آنجا قومی وحشی دید که نه خانه داشتند و نه لباس و از آفتاب گریزان بودند، موقع طلوع آفتاب به سردابهایی که زیر زمین کنده بودند، می‌رفتند و چون آفتاب از طرف آنها می‌گشت و غروب می‌کرد بیرون می‌آمدند و از علف بیابان ارتزاق می‌کردند که بعضی گفته‌اند طائفه‌ای از سیاهان زنگی و بعضی عده‌ای از وحشیان و بت‌پرستان آخر هند بودند و در اخبار رسیده، شهری که در طرف مغرب بود جابلقاء و شهر طرف مشرق و مطلع الشمس، جابرصا یا جابلسا نامیده می‌شد. سپس به طرف شمال رفت و مناطق شمالی کوهستانی و غیر آن را از قفقاز و بلاد شمالی تصرف کرد و در آنجا طوائفی دور از تمدن و از هجوم یا جوج و مأجوج در رنج بودند به او متوسل شدند که جلو آنها را بگیرد و سدی بسازد که نتوانند از آن عبور نمایند و او موافقت کرده آن سد را ساخت و آنها را از هجوم وحشیان درنده آدمخوار نجات داد. سپس شکر خدا نمود که توفیق ساختن این سد و ایجاد آسایش برای آن قوم به او عنایت فرموده و رفع شر اشرار نمود و گفت **هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي** و آنها هم از عنایت و عدل و داد او شکرگزار گردیدند.

برای کوروش هم سه قشونکشی و جنگ مهم نوشته‌اند، ابتداء به طرف لیدی مغرب ایران در آسیای صغیر که امروز اناتولی می‌گویند و دست نشاندۀ یونان بود قشون برد و با پادشاه آنجا کرزوس (Cresus) جنگید چون کرزوس در مقابل کوروش طغیان کرده و مخالفت نموده بود و حمله به ایران کرد و قدری پیشروی نمود ازین رو کوروش با او جنگید و بالاخره فاتح شد و شهر سارد پایتخت لیدی را تصرف کرد ولی دستور داد که بر خلاف معمول سلاطین آن

زمان قشون او با همه مهربانی کنند و به هیچکس صدمه نزنند حتی از جنگجویان هم عفو کرد و برخلاف فاتحین آن زمان که قتل عام نموده و شهرها را ویران می کردند کوروش با نهایت بزرگواری با مغلوبین رفتار کرد بطوریکه احساس مغلوبیت و شکست نمی کردند و حتی خود کزروس را نیز عفو نمود و تا آخر عمر در حمایت کوروش به آسایش زندگی کرد. سپس به طرف شرق حرکت کرد که دومین لشکرکشی او بود چون قبائل وحشی آنجا بنام گیدروسیا و باکتريا طغیان و سرکشی کردند و گیدروسیا به قول بعضی مکران و بلوچستان کنونی می باشد ولی بعضی گفته اند گیدروسیا، شهرها و آبادیهائی بوده پر نعمت که حدس می زنند نواحی جیرفت و رودبار کرمان باشد و بلوچستان پس از آن و فاصله بین گیدروسیا و هند بوده است و بکتريا هم بلخ کنونی است که کوروش این قسمتها را بین سال ۵۴۵ و ۵۴۰ قبل از میلاد فتح نمود و از آنجا طبق تقاضا و دعوت بزرگان بابل که از ظلم پادشاهان خود بستوه آمده و عدل و داد کوروش را شنیده بودند از او درخواست کردند که بابل را هم فتح کند که از چنگ ظلم بیل شازار پادشاه بابل خلاص شوند و کوروش هم پذیرفت و والی سابق بابل کبرياس که از ظلم پادشاه بابل به تنگ آمده، به کوروش پناهنده شده بود او را تشویق به فتح بابل نمود و به دستور او شعبه هائی از رود فرات حفر کرده که مجرای آب را برگردانند و آب رود قدری پائین آمد و گوشه ای برای هجوم سربازان به داخل شهر باز شد و عده ای از جنگاوران پارس در یکی از شبهای تاریک به درون شهر از مجرای آب رفتند و دروازه ها را باز نمودند و شهر را تصرف کردند ولی نسبت به اهالی آنجا کمال محبت و مهربانی نمودند و کوروش با عدل و داد با آنها رفتار کرد و همه را مورد عفو قرار داد و یهودیانی را هم که از فلسطین و بیت المقدس به اسارت بابل آورده بودند همه را آزاد کرد و اجازه داد که به فلسطین برگردند و معابد خود را تجدید ساختمان کنند و در سایر متصرفات خود نیز نهایت محبت و مساعدت به مردم می نمود بطوریکه یهودیان بیش از پیش نسبت به او علاقه مند شده و حتی او را مسیح موعود می گفتند چون پس از هفتاد سال اسارت، آزاد شدند و اورشلیم از نو آباد شد و دستور داد کلیه اموال و اثاثیه معابد آنها را از طلا و نقره و غیر از آن که از طرف بخت نصر غارت شده بود به یهود برگردانند و پنجاه هزار خانواده یهودی را از بابل به فلسطین رفتند^{۸۳} و شروع به آبادانی نمودند و یهود معتقدند که آنچه واقع شده مصداق همان پیش گوئیهای است که یسعای پیغمبر در ۱۶۰ سال قبل از فتح بابل و یرمیاى نبی در شصت سال قبل از آن خبر داده بودند و چون این پیش گوئیها را پس از فتح بابل به اطلاع کوروش رسانیدند تأثیر زیادی در او کرد که بیش از پیش مهربانی نموده دستور مراجعت آنها به فلسطین و رد کردن اموال آنها را داد.

سومین حمله او به طرف شمال بود که ابتداء برای اصلاح اوضاع ماد شروع کرد چون ماد در شمال مملکت واقع شده و به کوههای شمال که فاصل بین آنجا و دریای سیاه بوده منتهی می شده و بعدها قفقاز نامیده می شد و بعض اهالی پارس آن را کوه قاف می گفتند و بعداً در شمال پیشروی کرد. درین حمله به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردو زد و از آن تاریخ بنام رود کوروش که یونانیها سایروس می گویند، معروف شد و اکنون هم به نام کرکه مخفف کوروش است معروف و یکی از رودهائی است که در نزدیک بحر خزر با ارس یکی می شود؛ در آنجا به طائفه ای از اهالی کوهستان و دامنه آن مصادف شد که از فتنه و غارتگری قوم یاجوج و ماجوج شکایت داشته و تظلم نمودند و

^{۸۳} - البته این امر در آن موقع بود که دیانت یهود نسخ نشده بود و آنها را به ظلم و جبر از فلسطین بیرون کردند ولی اکنون دیانت یهود نسخ شده و دیانت اسلام هم متصرف فلسطین و بیت المقدس است و تصرف نمودن یهود در آنجا غضب و ظالمانه است. و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون.

خواهش کردند اقدام به ساختن سدّی آهنین برای جلوگیری از آنها نمایند و او نیز قبول کرد و آنها را ساخت و این سد بین تنگه‌ای که در کوه‌های قفقاز است و بین دریای خزر که در مشرق جبال و دریای سیاه که در مغرب واقع شده، می‌باشد و تنها راهی که برای عبور می‌باشد همان تنگه است و در طرف جبال وصل به دریا است و این قبائل از آن تنگه حمله می‌کردند لذا آنها خواهش کردند که آنجا را ببندد تا راه عبور آن مسدود گردد و از شرّ آنها نجات پیدا کنند و او هم درخواست آنها را قبول کرد.

یاجوج و ماجوج و سد آن

یاجوج و ماجوج بطوریکه در کتب تاریخ و جغرافی ذکر شده از ترک‌های شرقی هستند که در اقلیم پنجم و ششم طبق اصطلاح اهل هیئت و زمین شناسان قدیم سکونت داشته و آنها دو طائفه بودند: آنکه در قسمت جنوبی و نزدیک سد بوده یاجوج و آنکه دورتر بود، ماجوج می‌خواندند.

این دو کلمه بطوریکه می‌نویسند محتمل است که اصل آن از یونانی گرفته شده باشد و در یونان گاک (Gog) و ماگاک (Magog) می‌گفتند و بعداً به عبری وارد شد و یاجوج و ماجوج شد و آنها را از فرزندان یافث بن نوح می‌گویند. آنها قبائل وحشی بیابانی بودند که در دشتهای شمال شرقی می‌زیستند و این قسمت به مغولستان موسوم بود و قبائل کوچ‌نشین آنجا را مغول و مغول می‌گفتند و اصل کلمه مغول، منگوک یا منجوک بوده است که ممکن است همان یاجوج و ماجوج باشد.

این قبائل بین ۱۵۰۰ و ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد از حیوة بدوی و توحش به طرف شهرنشینی و زراعت هجوم آوردند ولی همه آنها این رویه را نداشتند و در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد قبائل سیت از میان آنها به آسیای غربی هجوم می‌بردند و حدود شمالی آشور مرتب مورد هجوم و غارت اقوام سیت قرار داشت و قبائل سیت از دربند قفقاز وارد شده و آبادیهای دامنه را که رو به جنوب بود غارت می‌کردند.

پس از آن در دوره چهارم تحوّل آنها، که مشغول قتل و غارت بودند کوروش ظهور کرد و سد را ساخت و از هجوم آنها جلوگیری نمود و پس از آن در دوره پنجم که قرن سوم قبل از میلاد است به جای هجوم به طرف جنوب و آسیای غربی به طرف مشرق و چین هجوم بردند و امپراطور چین بنام: «شین هوانگ تی» دیوار بزرگ چین را در مقابل آنها ایجاد کرد و این دیوار در سال ۲۶۴ قبل از میلاد شروع و در سال ۲۵۴ پس از ده سال خاتمه یافت.

آنها بعداً در دوره ششم، در قرن چهارم میلادی به اروپا هجوم بردند و امپراطوری روم را منقرض کردند و در دوره هفتم در قرن ۱۲ میلادی طوائف بسیاری از مغولستان به رهبری چنگیز خان به ممالک اسلامی و عربی هجوم برده و بغداد پایتخت با عظمت خلفای بنی عباس و بسیاری از شهرهای بزرگ ممالک اسلامی را ویران کردند که اگر تاریخ آنها را به دقت مطالعه کنیم پی می‌بریم که این قبائل با نامهای مختلف از قرن نهم پیش از میلاد کارشان هجوم و قتل و غارت بود فقط در دوره چهارم که مصادف با ظهور کوروش و ساختن سد بود متوقف گردید و بعد از سه قرن به فکر هجوم به طرف چین افتادند.

در کتاب «ذوالقرنین کیست» می‌نویسد: یاجوج و ماجوج که در توراۃ ذکر شده قبائل سکاها که از اعقاب یافث بن نوح هستند که در کتاب حزقیل و ارمیا وصف آنها به اسب سواری و تیراندازی و شرارت و سفاکی مذکور است و سکاها پیکرهای عظیم و موهای دراز و قیافه وحشت‌آور داشتند و بسیار بی رحم و ستمکار بودند و بعضی از آنها دشمن خود را

می‌کشتند و خون او را می‌خوردند و از پوست آنها دستمال و لباس تهیه کرده و از سر آنان جامی را مطلا نموده و در آن شراب می‌نوشیدند و در مجالس مهمانی به مهمانان خود آن را نشان داده و می‌گفتند که جمجمه کیست و بعض دیگر آدمخوار بودند و کسی که خیلی پیر بود خویشاوندانش آن را می‌کشتند و گوشت او را با گوشت دامها پخته، همگی می‌خوردند و عادات و رویه‌های مذمومه دیگری هم داشتند که در آن کتاب مفصل مذکور است، ذوالقرنین هم در مقابل این قوم درنده خونخوار ایجاد سد نمود.

با شرحی که درباره سد ذکر شد و با تطبیق با آیات قرآنی معلوم می‌شود که این سد اولاً بین دو کوه بلند بوده و در دره‌ای واقع شده که کوهها در دو طرف مانند دیوار بالا رفته که به هیچوجه از آنها راهی برای عبور نیست مگر از خود دره و به اضافه درین سد، آهن خیلی زیاد به کار رفته و بعداً مس یا روی ذوب روی آن ریخته اند و سنگ و آجر کمتر به کار برده شده ازین رو پی می‌بریم که این سد باید بین دو کوه باشد نه در میدان و بیابان و اینکه مرحوم سراحمدخان هندی بطوریکه به او نسبت می‌دهند و بعض دیگر محققین و دانشمندان دیوار چین را همان سد گفته‌اند درست نیست زیرا آن دیوار از سنگ و آجر و بیشتر سنگ می‌باشد و باعرض زیاد صدها میل ادامه دارد.

و نیز غیر از دیوار طولانی و بلندی است که بنام دربند نامیده شده و در عربی آن را باب‌الابواب می‌گویند زیرا آن دیوار در زمان ساسانیان در ساحل دریای خزر بنا شده و انوشیروان دستور آن را داد. پس سد همانطور که شرح داده شد بین دریای خزر و دریای سیاه بین دو کوه واقع شده و جایی است که رشته جبال قفقاز مانند دیواری راه بین جنوب و شمال را قطع می‌کند و یک راه در تنگه بین این رشته جبال وجود دارد و این تنگه بنام تنگه داریال معروف است و اکنون نیز بطوریکه می‌نویسند بقایای دیوار آهنی وجود دارد.

با آنکه این موضوع را مشروحاً ذکر کردیم مع ذلک مجملی از تفصیل آن بود و برای اطلاع دقیق بر موضوع ذی-القرنین و تطبیق آن با کوروش، به کتاب تفسیرالمیزان تألیف علامه طباطبائی و فرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدرالدین بلاغی و ذوالقرنین یا کوروش کبیر ترجمه آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی مراجعه شود.

در کتاب «منم تیمور جهانگشا» نوشته امیر تیمور در حالات خودش گردآورنده مارسل بریون فرانسوی ترجمه ذبیح الله منصوری چاپ کتابخانه مستوفی طهران، چاپ سوم، صفحه ۱۴۶ و ۱۴۹ شرحی درباره سد ذوالقرنین نوشته شده که خلاصه آن این است :

از اُسرای افسر قبحاق پرسیدم دیوار آهنین کجاست گفتند دیواری است بین دریای آبسکون و دریای سیاه ساخته شده و چند دروازه دارد که میتوان از آنها عبور کرد میگوید بخاطر آوردن که دیوار آهنین همان سد یا جوج و مأجوج است پرسیدم آیا براستی آن دیوار با آهن ساخته شده گفتند نه ، ولی لای سنگ ها ملاط سرب ریخته اند . گفتم چرا دیوار سربی نگفته اند و آهنین نامیده اند افسران گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که شاید یک قسمت از آن در قدیم از آهن ساخته شده بوده .

پرسیدم این دیوار در چه عصر و برای چه ساخته شده گفتند این دیوار را یکی از سلاطین ایران ساخته ولی نمیدانیم در چه موقع ساخته شده است میگویند برای اینکه ما نتوانیم بطرف جنوب برویم و بکشور ایران که در جنوب کوه ها قرار گرفته حمله ور شویم .

در صفحه ۱۴۹ مینویسد : دیوار آهنین بطوریکه از یکی از اسیران قبحاق شنیدم از طرف یکی از سلاطین ایران ساخته شده و از دریای آبسکون بدریای سیاه وصل میشود و بر اثر ساختن آن سد کسی نمیتوانست از دشت های شمالی

کوه قاف بدشتهای جنوب برود مگر از همان دروازه ها که ساخته بودند و آنها در گردنه های کوه قاف قرار داشت که بر اثر مرور دهور از بین رفت زیرا آهن بقدر سنگ در برابر برف و باران دوام نمیآورد ولی خود دیوار باقی است. و مارسل بریون در پرائتز مینویسد که دروازه ها از آهن نبوده بلکه از مفرغ ساخته بودند. بهمین جهت بر اثر زنگ زدگی از بین رفت .

سپس نویسنده کتاب میگوید این سدّ یا جوج و مأجوج دیواری است با ارتفاع ده ذرع و بیهنای سه ذرع که آنرا از تخته سنگهای بزرگ ساخته و سنگها را بوسیلهء ملاط سرب بهم متصل کرده بوند و امروز در بعضی نقاط دیوار ویران شده ولی در جاهائی که دیوار هست هیچکس نمیتواند از آن عبور کند مگر آنکه بوسیلهء باروت منفجر کنند و دیوار طوری ساخته شده که در ابتداء دروازه ها که مسدود میشد حتی از قله کوه ها هم نمیتوانستند بگذرند و معماران چون میدانستند که در آن دشت فصل بهار سیل زیاد در آنجا جاری میشود سد را طوری ساختند که در هیچ جا در معرض سیل قرار نگیرد و هر جا معرض سیل بود آنرا بالا میبردند که از معرض سیل دور نمایند.

من متوجه شدم که ساختمان دیوار مزبور نمیشود در عرض یک یا دو سال تمام شود پیرمردان انجا گفتند بقدری طول کشید که پادشاه ایران نتوانست آنرا تمام کند و بعد از او پسرش آنرا ادامه داد که بعد از پنجاه سال بطور دائم پانصد هزار بنا و عمله و سنگتراش مشغول کار بودند باتمام رساندند و راه تهاجم قبائلی را که در قبیحاق زندگی می کردند بسوی ایران بکلی بسته شد.

سپس امیر تیمور مینوسد من مبهوت شدم که چرا پادشاه ایران و پسرش پنجاه سال این زحمت را کشیده و وقت صرف کردند و هزینهء فوق العاده متحمل شدند. آیا بهتر نبود که کشور قبیحاق را بگیرند و تمام قبائل را از بینرند تا از خطر تهاجم مصون باشند !

این بود خلاصه نوشته امیر تیمور؛ ولی پادشاهان سابق حالت خونریزی و سفاکی نداشته و نمیخواستند خونی بریزند از اینرو متحمل صرف وقت و هزینه شدند که خونی ریخته نشود .بهر حال رفتار آنها روی انسانیت و عدالت و بشر دوستی بوده ولی رفتار امیر تیمور بر خلاف رحم و شفقت بوده است چون دیانت تنها بنماز خواندن و روزه گرفتن کخ امیر تیمور داشت نیست بلکه حسن معاشرت با خلق و مردم داری و رعیت پروری در سلاطین لازم است . از نوشته ها و آنچه امیر تیمور ذکر کرده حدس زده میشود که بانی سد کوروش کبیر بوده است .

ذوالقرنین یا تسن چی هوانک تی

آقای استاد امیر توکل کامبوزیا دانشمند محقق در تاریخ اسلام اهل بلوچستان در پاسخ اعتراض آقای احمد کسروی بر آیات ذوالقرنین و اینکه با علم امروز تطبیق نمیکند ، مقاله ای نوشته اند که چندین مرتبه چاپ شده و در جزوه ای هم بهمین نام از طرف سنبه کامبوزیا چاپ شده که درین موضوع خیلی تحقیقی نوشته اند و در آن مقاله بطور تفصیل شرح داده ،از جمله مینویسند که :مملکت چین در قبل از میلاد ملوک الطوائفی بوده هر قسمتی فرماندار جزء داشت و ذوالقرنین ابتداء از فرمانداران جزء و از خاندان تسن بود از ضعف حکومت مرکزی استفاده کرد و بکمک همکاران دانشمند خود فتوحاتی کرد و بامپراطوری چین رسید و لقب تسنشی هوانک تی، یعنی اولین پادشاه مستقل و توانا از دودمان تسن برای خود انتخاب کرد و اعراب او را ذوالقرنین لقب دادند همانطور که شاهپور ساسانی را ذوالاکتاف لقب دادند و وجه تسمیه ذوالقرنین این بود که قرن را در عربی بمعنی حصار و بارو های بزرگ میگویند و

چون او دو حصار و سدّ در جانب شرقی و غربی کشور ساخت از اینرو او را ذوالقرنین یعنی صاحب دو حصار و سدّ گفتند و پایتخت او شهر هیان یانک بود که مجاور پایتخت فعلی چین، پکن و در کنار نهر «وئی شوئی» در شمال چین بود.

طایفه یأجوج و مأجوج هم از قبایل مانو یا مانچونک (مانگول یا مغول) و (ژونک) میخوانند و معربّ آن یأجوج است و مأجوج از نام قبائل بزرگ مانچوو منچورستان فعلی است که اینها بر اثر ضعف دودمان سوم سلاطین خود در دو قرن و نیم پیش از میلاد دچار هرج و مرج شدیدی شده و قبائل وحشی شمالی از هرج و مرج استفاده کرده شروع بحمله نموده و قتل و غارت زیادی کردند و هر جا میرفتند بغارت پرداختند و اهالی را هم قتل عام میکردند که **انّ یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض** درین موقع تسن شی هوانک تی بزرگترین پادشاهان چین در قدیم ظهور کرد که بر سراسر چین مسلط شد و در آبادانی کشور و ایجاد جاده ها و توسعه زراعت و ایجاد عمارات محکم و زیبا و بسط عدل و داد کوشید و توجه همه مردم چین را بخود جلب نمود ازینرو نزد پادشاه مقتدر مملکت که اعراب ذوالقرنین گفتند درخواست کردند که برای جلوگیری از خونریزی و قتل و غارت آنها سدّی ایجاد کند که از حملات آنها جلوگیری کند او نیز پذیرفته و از آنها نفرات و کارگر خواست و دستور گذاختن مس و آهن داد که آنها را در سدّ بکار برند و این سدّ در حدود شش هزا کیلومتر شد.

درین مدت سدّ در مدت ساختمان چهارصد هزار نفر از دنیا رفتند و پانصد هزار نفر در مدت ده سال مأمور ساختن سنگرهای آن بودند و برای محافظت آن تا چندی قبل یک میلیون سرباز دائمی مأمور بوده است. ارتفاع سدّ از ۹ تا ۱۲ متر و عرض قاعده و پایه آن ده متر و طول آن بعقیده چینی ها چهار هزار کیلومتر است و در فاصله هر چند متر روی دیوار بنا شده که برای حفاظت سدّ و دفع دشمن بوده است.

در سال ۳۱۴ قبل از میلاد بر اثر فشار وحشی ها دو سدّ کشیده شده بود که بر اثر فشار و حمله وحشی ها رخنه در آن راه یافته و خرابی پیدا کرده بود که اهالی به تسن شکایت کردند و او سدّ بزرگ را ساخت این دیوار که معروف بدیوار چین است توسط تسن (ذوالقرنین) از آن تونک واقع در قسمت بالای لیائوتونک شروع شد و مانند حصار مستدیری گردش کرده در نزدیک بندر یونک پنک فعلی بدریا متصل گردید و از آنجا باز شروع شد و از شمال پکن بدو قوس منقسم گردید و نزدیک رود زرد دو قوس یکدیگر را قطع و در یک رشته بساحل رود زرد در مغرب چین خانه یافت.

و باز مینویسد: که با مصالح این دیوار عظیم میتوان دور کره زمین در روی خط استواء دو مرتبه دیواری کشید که بارتفاع دو متر و هفتاد سانی متر باشد. این دیوار از عجائب صنعت بشری است که هنوز علوم و صنایع کنونی توفیق دست یافتن بتهیه آن پیدا نکرده که قریب دو هزار و دویست سال است (یعنی دو قرن و نیم قبل از میلاد) بدون کوچکترین مرمت و تعمیر در نقطه مرطوب و سردسیر و کانون زلزله های شدید باقی است و مستشرقین میگویند کارهای خطیر و فتوحات ذوالقرنین بقدری است که حدی برای این نابغه فوق العاده و عجیب نمیتوان قائل شد.

دانشمند مذکور در آن مقاله مینویسد: در چین چشمه ها و چاهای زیادی است که آبهای سوزان و لجن داری را با گازهای شدید الاحتراق بیرون داده و فضای اطراف خود را مه آلود دارد و بقدری این چشمه ها و چاهها در چین زیاد است که تنها در اوتنووک-کیانو که ناحیه کوچکی بمساحت ۳۰ در ۶۰ کیلومتر در بخش کیاتونک میباشد و در مغرب چین است شماره این چشمه ها تا هزار و پانصدتا رسیده و اینها همان عین حمه میباشد که در قرآن مجید اشاره شده

مشروحاً در آن مقاله ذکر شده است.

دانشمند مذکور در آن مقاله تمام جزئیات و همچنین جغرافیای چین و معادن موجوده و غیر آنرا شرح داده و آیات شریفه را ترجمه و با وضع چین تطبیق داده که بسیار جالب است و ذکر میکند که اضافه بر آنکه آیات ذوالقرنین با علوم امروزی کاملاً تطبیق مینماید از معجزات قرآن میباشد.

در آنجا من خلاصه و فشرده و مختصری از آن مقاله را ذکر نمودم چون خیلی جالب و تحقیقی میباشد و برای اطلاع باید بخود مقاله مراجعه شود.

این چند نظریه که در باب ذوالقرنین ذکر کردیم اساساً با هم اختلاف دارند ولی برای اطلاع خوانندگان همه را ذکر کردم و هر کدام از آنها هم دلائلی دارند که باید در آنها دقت و تعمق نمود.

ابوریحان^{۸۴} بیرونی در کتاب خود بنام «الآثار الباقیه من القرون الخالیه» ابتداء مینوسد که ذوالقرنین اسکندر یونانی بود که چون در کارهای خود بدستور استاد خود عمل میکرد او را ذوالقرنین گفتند و بعضی گفته اند که بدو قرن شمس یعنی محل طلوع و جایگاه غروب شمس رسید.

سپس، پس از چند صفحه مینویسد که: برخی گفته اند ذوالقرنین منذر بن امرء القیس معروف بمنذر بن ماء السماء بود و بعضی گفته اند ذوالقرنین صعب بن همال حمیری است که ابن درید در کتاب و شاح گفته است، برخی گفته اند که ذوالقرنین ابوکرب شمر یرعش بن افریقس حمیری است که دو گیسوی او بروی شانه اش بوده و بمشارق و مغارب زمین رسید و شمال و جنوب را فتح کرد و نظر خود ابی ریحان بقول اخیر است زیرا کلمه ذو در یمن و بزرگان آنجا در اسامی ضمیمه میشود.

درباره سدهم اقوال مختلف مینویسد که از جمله فرمانروای آذربایجان وقتی محل اتراک شرقی را که یاجوج و ماجوج بودند در اقلیم پنجم و ششم فتح کرد شخصی را از طرف خود بدانجا فرستاد و آن سده را در پشت خندقی بسیار محکم دید.

ذوالقرنین و نظر مؤلف طرائق الحقائق

موضوع ذوالقرنین هم چون در طرائق الحقائق نسبتاً مفصل ذکر شده آن را جداگانه ولی به اختصار نقل می‌کنیم: در آنجا از روضه المناظر تألیف ابی‌الولید بن شحنه نقل کند که ذوالقرنین همان فریدون است که از پادشاهان طبقه نخستین ایران بود و از مروج الذهب تألیف مسعودی نقل کرده که ذوالقرنین اسکندراست^{۸۵} که بعد از مسیح (ع) بوده است و از بعضی دانشمندان انساب ایرانی نقل کرده که بعضی گمان کرده‌اند که نوح همان فریدون بوده و فریدون، ذوالقرنین بوده است.

بعضی گفته‌اند پیغمبر بوده، بعضی هم او را بنده صالحی گفته‌اند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز روایت شده که بنده صالحی بود که مردم را وعظ و نصیحت برای خدا می‌کرد و در آخر حدیث هم فرموده **وفیکم مثله** یعنی در میان شما اوئی هست که مقصود خود آن حضرت است و قبلاً ذکر کردیم.

^{۸۴} ترجمه آن از طرف اکبر دانا سرشت، چاپ طهران، ۱۳۵۲ از صفحه ۵۹.

^{۸۵} - ولی اسکندر کبیر که ایران را فتح کرد قبل از میلاد بود.

در وجه تسمیه هم اختلاف است (بعداً همان اقوال گذشته را ذکر کرده‌اند) سپس خود مؤلف ذکر کنند که بر شخص بصیر مخفی نیست که ذوالقرنین مذکور در قرآن مجید غیر از اسکندر یونانی است چون صفات آنها کاملاً نقطه مقابل همدگر است و حتی فیلیپ با مادر اسکندر بواسطه سوءظنی که به او پیدا کرد متارکه نمود و اسکندر را نفی کرد که گفت فرزند او نیست درین صورت چگونه او را همان ذوالقرنین قرآن می‌توان گفت و از عمارساباطی هم روایت کرده که خدمت حضرت صادق (ع) عرض کردم مقام و منزلت ائمه ما چیست فرمود مانند مقام و مرتبه ذوالقرنین و یوشع و آصف مصاحب سلیمان که دلالت بر علو مقام ذی القرنین دارد.

درباره یاجوج و ماجوج هم می‌نویسد از اولاد یافث بن نوح بودند و ترک هم به آنها منسوبند و آنها بیست و دو قبیله بودند و ذوالقرنین سد را جلو ۲۱ قبیله بست و یک قبیله در طرف دیگر سد ماندند و آنها ترک بودند و آن از ماده‌ی اج به معنی سرعت یا به معنی اشتعال است.

و در تأویل آن از شیخ عبدالرزاق لاهیجی کاشانی در تأویلات خود ذکر می‌کند که ذوالقرنین عبارت از قلب است که مالک شرق و غرب وجود است و خدا به او در زمین بدن تمکن داده که تصرف در قوی و اعضاء و معانی کلیه و جزئیة بنماید و اسباب رسیدن به کمالات را برای او مهیا کرده و او به مغرب خورشید جان رفت و دید که در چشمه گل آلود ماده غروب می‌کند و در آنجا قوای نفسانیته بدنی و روحانی را دید و دعوت به خدا کرد هر کدام ایمان آوردند آنها را وعده ثواب، و بقوائیکه اطاعت نکردند وعده عذاب دنیوی و اخروی داد. از آنجا به محل طلوع شمس روح رفت و قوای عاقله عماله و علامه و قوه فکر و حدس و قوه قدسیه را دید که برای استناره از نور الهی و درک کمالات حجابی نداشتند و خداوند در آنجا به کمالات آنها محیط بود و غیر از خدا دیگری بر اسرار آنها آگاه نبود و حجاب و پوششی در مقابل آن نداشتند از آنجا در راه سیرالی الله به بین دو سد عالم ملک و ملکوت رسید و قوای طبیعیه و بدنیّه را مشاهده کرد و آنها هنوز به درک حقائق توفیق نیافته بودند به زبان حال از ذوالقرنین وجود خواهش کردند که سدی برای جلوگیری از یاجوج خواهشهای نفسانی و هواهای شیطانی و ماجوج و ساوس و نزاعهای قوای خیالی بسازد چون آنها در زمین وجود افساد می‌کنند و بر صفات رذیله و شهوات که مانع ترقی و باعث هلاکت می‌باشند تحریم می‌کنند او هم درخواست آنها را می‌پذیرد مشروطاً آنکه قوای وجودی هم او را کمک کنند و از اطاعت او سرپیچی نمایند سپس به قوای حیوانیه گفت در صور معانی جزئیة و خیالات نفسانیته، فضائل اخلاق را بدمید و به همت او و اطاعت آنها و دمیدن علوم و اخلاق و قطر عزیمتهای عقلانی و نیتهای پاک و اطمینان نفس، آن سد ایجاد شد و از حمله قوای یاجوج و ماجوج جلوگیری کرد و موقع رسیدن وعده خدا در قیامت صغری یا کبری همه چیز منهدم می‌شود چون عمل و احکام که مخصوص این دنیا است موقع مرگ نیست، اسرار را در آنجا مفصل ذکر نموده که در اینجا من به اختصار نوشتم.

مختصری از اسرار و رموز آن

البته این داستان هم پر از اسرار و رموز برای سالک الی الله می‌باشد که اختصاراً و چند چیز از آن ذکر می‌شود، چون قرآن ظاهری و باطنی دارد و هر باطنی، باطنی تا هفتاد یا هفتصد بطن و درک همه آنها فقط مخصوص راسخین در علم است که ائمه هدی علیهم السلام می‌باشند و دیگران هر کدام به قدر استعداد خود از آن بهره می‌برند.

موضوع خضر و ذوالقرنین که بعضی ارتباط آنها را ذکر کرده و قبلاً مشروحاً گفتیم اشاره به این دارد که هیچکس

بدون راهنما که خضر راه است نمی‌تواند ظلمات طبیعت را طی کند و به روشنی و مقصد برسد هر چند ذوالقرنین و پادشاه مقتدر باشد و رسیدن به آب حیوة هم برای هر کسی میسر نیست حتی برای ذوالقرنین که با آنکه مراتب سلوک را طی کرد و به مقامات بلند معرفت رسید و از ظلمات گذشت و به عالم نور واصل گردید و از جواهر معرفت دست و دامن خود را پرکرد مع ذلک به آب حیوة نرسید ولی موسی دست به دامن خضر زد و رسید.

ابتداء به طرف مغرب رفت چون شروع به سلوک در عالم ماده و دنیا است که شمس حقیقت در قوس نزول در آن عالم غروب دارد و پنهان می‌شود و عالم ظلمات است که باید طی کرد و در ظهور قائم آل محمد عجل الله فرجه نیز خورشید از مغرب طلوع می‌کند چون سیر صعودی و حرکت به عالم نور باید از مغرب حقیقت که عالم ماده است شروع شود. درین عالم هم آب که مایه حیوة است صاف و بی‌آلایش نیست بلکه گل آلود و تیره است و البته آب هست چون حیوة به آب است و بدون آن میسر نیست ولی تیره و کدر است باید بدان برسد و در ظلمات سیر کند تا به کمال برسد سپس به طرف مشرق که عالم مثال صاعد و برمز شهر جابلسا (جابرصا) نامبرده می‌شود در آنجا لباس ظاهر به درد نمی‌خورد بلکه لباس تقوی است و باید فقط از نور حقیقت استفاده کرد و در مقابل او قرار گرفت و بهره‌مند گردید در مغرب شمس که عالم کاشت و عمل است ذوالقرنین دعوت کرد و راه را به آنها نشان داد ولی در مطلع الشمس فقط به مشاهده آنها ودقت در رفتار آنها پرداخت چون آنها از عالم ماده و عوارض آن گذشته و فقط به مشاهده خورشید حقیقت مشغول بودند و لباس آنها تقوی بود و از لباس مادیت و انانیت و توجه به غیر خدا دور بودند.

از آنجا سفر سوم آغاز می‌شود و رو به طرف شمال می‌رود که جای قلب است:

ترا ربع شمالی گشت مسکن که دل در جانب چپ باشد از تن

این سفر از سابق آن مهمتر و مشکلات آن زیادتر است چون سفر به طرف قلب است درین مقام قوی و اعضاء و حواس باطنه و ظاهره از جنود و اعوان قوه غضبیّه و شهویّه که یأجوج و مأجوج داخل وجود انسان می‌باشند و آنها را به هلاکت معنوی می‌رساند به قوه عاقله که در حقیقت ذوالقرنین وجود می‌باشند شکایت می‌کنند که این دو قوه افساد کننده بر آنها حمله نموده و آنها را طعمه خود می‌نمایند و آسایش روحی و ایمانی را از آنها سلب می‌کنند و ذوالقرنین وجود هم دامن همت به کمر می‌زند و سد آهین ذکر و فکر و قوای اخلاقی و تصفیّه را برای آنها می‌سازد و البته خودشان نیز باید همت کنند و به دستور و امر ذی‌القرنین رفتار نمایند تا این سد ساخته شود و پابرجا بماند. که:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ. تذکر و اشاره به همان سد است

البته برای جلوگیری از جنود آنها و دفع شرّ قوای ابلیسی باید متوسّل شد و دست به دامن ذوالقرنین زد تا کمک کند و ما را از شرور نفسانی و هواجس و خیالات شیطانی نجات دهد و مدینه فاضله که نور چشم و آرزوی همه صاحبان درایت و بینش است و حکومت عادلّه که مورد انتظار همه دینداران است در وجود ما تشکیل دهد.

گر باقلیم عشق رو آری همه آفاق گلستان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی

و ذوالقرنین وجود ما همان صاحب ولایت است که باید بدو متوسل شویم.

از خداوند توفیق تمسک به ریسمان محکم الهی که ولایت مولی‌الموالی ذوالقرنین کبیر قلب و پیروی از صاحب ولایت کلیّه است خواستار و امیدوارم ما را از شرور دشمنان داخلی و خارجی، باطنی و ظاهری حفظ کند و در کنف عنایت خود نگاهدارد.

همانطور که قبلاً اشاره شد به حضرت امیر علیه السلام نیز ذوالقرنین اطلاق شده چنانکه فیروزآبادی در کتاب قاموس می‌نویسد که ذوالقرنین لقب اسکندر رومی و لقب منذر بن ماء السماء است و لقب حضرت مولی علی بن ابیطالب نیز می‌باشد زیرا پیغمبر (ص) به او فرمود که برای تودر بهشت خانه‌ای (یا گنجی) است **وانک لذوقرניה** یعنی تو صاحب دو طرف بهشت هستی یا از جهت اینکه پدر حسن و حسین بود یا بواسطه اینکه در پیشانی آن حضرت دو زخم از ضربت عمرو بن عبدود و عبدالرحمن بن ملجم بود و از نظر عرفانی نیز چون آن حضرت صاحب اختیار و مالک عوالم غیب و شهود و غرب و شرق که ناسوت و عوالم مجرده است بود و همه در اختیار او بودند ازین رو ذوالقرنین ملقب شد که در جواب سؤال عبدالله بن کواء از آن حضرت درباره ذوالقرنین از جمله فرمود: **وان فیکم مثله** یعنی در میان شما هم مانند ذوالقرنین وجو دارد.

در تفسیر گازر (جلاءالاذهان) جلد ۹ ص ۳۴۴ ذیل آیه والسابقون السابقون می‌نویسد:

روزی حدیث امیر المؤمنین علیه السلام را از عبدالله بن عباس پرسیدند گفت:

ذَكَرْتُ وَاللَّهِ أَحَدَ الثَّقَلَيْنِ، سَبَقَ بِالشَّهَادَتَيْنِ وَصَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ وَبَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَأُعْطِيَ السُّبُطَيْنِ وَهُوَ أَبُو الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ. رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مَرَّتَيْنِ مِنْ بَعْدِ مَا غَابَتْ عَنِ الْقِبْلَتَيْنِ وَجَرَدَ السَّيْفُ تَارَتَيْنِ وَهُوَ صَاحِبُ الْكَرَّتَيْنِ، فَمَثَلُهُ فِي الْأُمَّتِ كَمَثَلِ ذِي الْقُرْنَيْنِ، ذَاكَ مَوْلَايَ عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَحَدَ الثَّقَلَيْنِ.

یعنی: به خدا سوگند، مرا به یاد یکی از دو ثقل و امر سنگین آوردی؛ چون او است دوم کتاب خدا، که نخستین شخصی است که شهادتین گفت و ایمان آورد و بدو قبله بیت المقدس و کعبه نماز گذارد، و دو بیعت نمود؛ بیعت عقبه و بیعت شجره. و او را دو بسطت و گشادگی دادند: بسطت علم و بسطت جسم. و او پدر حسن و حسین است، و آفتاب را برای او دو بار برگرداندند پس از آنکه فرو شده بود از هر دو قبله؛ و دوبار تیغ برهنه کرد، یکی برای تنزیل، دیگر برای تأویل؛ و او صاحب دو کرت و دو رجعت است که دوبار بر امامت او اقرار کردند. یکی در غدیر و یکی روز بیعت پس از قتل عثمان و مثل او در امت مثل ذوالقرنین است که دو طرف بهشت را دارد.. و او مولای من امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است.

تحقیق دربارهٔ رؤیت

چون همانطور که قبلاً نوشتیم حیفم آمد که چند آیهٔ آخر سوره را با آنکه جزء حکایت ذی‌القرنین نیست ذکر نکنم لذا برای تیمّن و تبرک و مزید بصیرت، موضوع رؤیت را که در آیهٔ آخر سوره ذکر شده است اضافه بر آنچه در «رسالهٔ رفع شبهات» هم درین باره بطور اختصار ذکر کرده‌ام درینجا نیز می‌نویسم.

مسئلهٔ رؤیت حق تعالی از مسائل بسیار مهم در الهیات است که هم عرفاء و هم فلاسفه و هم متکلمین اسلام در آن باره گفتگو نموده و عقائد مختلفه ابراز داشته‌اند. معتزله که پیرو واصل بن عطا می‌باشند و آنها را عدلیه نیز می‌گویند رؤیت را بطور کلی هم در دنیا و هم در آخرت محال و ممتنع می‌دانند.

اشاعره که پیرو ابوالحسن اشعری هستند و عقائد کلامی آنها مخالف با عقائد معتزله است می‌گویند مؤمنین در آخرت خداوند را می‌بینند ولی بیرون از جهت و بدون آنکه بتوان بدان اشاره نمود و کرامیه که پیرو گرام بن ابی عبدالله محمد بن عبدالله (به تشدید راء در کرام) که به مناسبت اینکه پدرش درخت مو (تاک) غرس می‌کرد او را گرام گفتند چون کرم (به فتح کاف و سکون راء) به معنی مو و تاک می‌باشد، که از مشبهه محسوب می‌شوند و برای خداوند جهت قائل هستند، معتقدند که خداوند به چشم افراد در آخرت در جهت فوق دیده می‌شود. حنابله که نیز پیرو احمد بن حنبل از ائمهٔ چهارگانه اهل سنت می‌باشند معتقدند که در آخرت در جهت بالا مؤمنین می‌بینند ولی همهٔ آنها معتقدند که کفار نمی‌بینند و فقط مؤمنین می‌بینند و فقط سالمیه و بعضی حشویه گفته‌اند که کفار هم در قیامت می‌بینند و محمد بن اسحق بن خزیمه از حشویه این عقیده را داشته و کرامیه فقط ادراک به بصر را معتقدند نه سایر حواس، ولی ابوالحسن بصری که از دانشمندان معتزله است و در سال ۴۰۳ وفات یافت در کتاب تصفح گفته فرقی بین حواس نیست یا باید همه را اثبات کرد یا همه را نفی نمود ازین رو بعضی از اشاعره معتقدند در قیامت صدای او هم شنیده می‌شود و بوی او استشمام می‌شود و به سایر حواس هم درک می‌شود و نقل شده که مرجئه معتقدند اضافه بر دیدن، ملامسهٔ او هم ممکن است. و مرجئه در مقابل شیعه و خوارج پیدا شدند و به لزوم اطاعت بنی امیه و اولوالامر بودن آنها معتقد بودند و در واقع یک حزب سیاسی بودند که به طرفداری از بنی امیه و مخالفت با شیعه و خوارج ظاهر گردیدند. و از اعتقادات آنها این بود که حکم به شرک یا کفر کسی درین عالم نمی‌توان نمود بلکه در روز قیامت معلوم می‌شود به همین جهت آنها را مرجئه گفتند چون معتقد بودن که حکم به شرک یا کفر تا قیامت به تأخیر می‌افتد و ارجاء معنی مهلت دادن و تأخیر انداختن است. اول کسی که مرجئه نامیده شد نافع بن ازرق خارجی بود که با آنکه از خوارج بود این عقیده را اظهار کرد که بعداً حزب طرفدار بنی امیه از آن استفاده نمودند. و آنها اهمیت زیادی به ایمان قولی داده، می‌گفتند با وجود داشتن ایمان، از گناه زیانی نمی‌رسد چنانکه با داشتن کفر، طاعت سودی نمی‌بخشد و آنها نیز چند دسته اند: یونسیه و غسانیه و تومنیه و ثوبانیه و مریسیه، این دسته در اعتقادات مذهبی خود از مشبهه می‌باشند از جمله معتقدند که اضافه بر رؤیت خداوند، دیدن و ملامسهٔ او هم ممکن است و از سه نفر از سران آنها مضر و کهمس و احمد هجیمی (از حشویه) نقل شده که در دنیا هم ممکن است او را دید و ملامسه و مصافحه نمود و حتی گمان کرده‌اند که مخلصین، معانقه هم می‌کنند و آنها را حبیبیه گویند ولی این دسته چون آخرین درجه تشبیه را دارند و در حقیقت خدا را کاملاً تشبیه به انسان نموده‌اند ازین رو در حقیقت، حکم اسلام بر آنها جاری نیست و حشویه هم غالباً عقائد آنها را دارند و وجه تسمیه به این نام این است که

آنها اهل حشو خوزستان بودند و بعضی گفته‌اند چون خیلی قشری و دور از حقیقت بودند آنها را حشویه گفتند و آنها هم بعد از حسن بصری پیدا شدند.

بعضی هم می‌گویند پیغمبر در معراج به چشم ظاهر خدا را دید و ابن هیصم گفته است آن حضرت در دنیا ندید ولی در آخرت خواهد دید و این قول را به عایشه و ابن عباس و ابن مسعود نسبت داده و بدان استناد کرده‌اند. بضراربن عمرو نسبت داده شده که معتقد بود خداوند در قیامت به حس ششمی مافوق حواس خمسۀ دیده می‌شود.

و فقهاء و عرفاء و متکلمین امامیه به استناد به اخبار ائمه اطهار علیهم السلام معتقدند که حس بصر ظاهری که بدان محسوسات و اجسام را می‌بینند، او را نتواند درک کند زیرا آنچه به چشم دیده می‌شود یا ادراک می‌شود، جسم است یا جسمانی و خداوند نه جسم است و نه جسمانی و لازمه رؤیت ظاهری احاطه بصر و نور چشم است نسبت به مرئی و ذات حق، محاط نمی‌شود و غیر محدود است ولی به حقیقت ایمان معرفت پیدا می‌شود ولی آن نیز فوق وهم و خیال است زیرا قوه واهمه و متخیله هم از محسوسات سرچشمه می‌گیرد؛ ازین رو واهمه نیز از درک و شهود عاجز است چنانکه در اصول کافی باب **لا تدركه الابصار** از داودبن قاسم ابی هاشم جعفری روایت کند:

قُلْتُ لَأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ؟ فَقَالَ: يَا أَبَاهَا شِم! أَوْهَامُ الْقُلُوبِ أَدْقُ مِنْ أَبْصَارِ الْعُيُونِ، أَنْتَ قَدْ تُدْرِكُ بَوْهَمِكَ السِّنْدَ وَالْهِنْدَ وَالْبُلْدَانَ الَّتِي لَمْ تَدْخُلْهَا وَلَا تُدْرِكُهَا بَبَصْرِكَ وَأَوْهَامُ الْقُلُوبِ لَا تُدْرِكُهَا فَكَيْفَ أَبْصَارُ الْعُيُونِ؟!

یعنی خدمت حضرت باقر علیه السلام درباره آیه شریفه **لا تدركه الابصار** عرض کردم فرمود اوهام و خیالات دلها باریکتر از دیدن به چشمها است؛ توگاهی در خیال خود هند و سند و دیگر شهرهایی را که ندیده‌ای می‌گذرانی ولی همان اوهام دلها نیز درک حق تعالی نمی‌کند تا چه رسد به دیدن چشمها! در کافی است که عبدالله بن سنان از پدرش روایت کرده که خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم یک نفر از خوارج وارد شد و عرض کرد:

يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَيُّ شَيْءٍ تَعْبُدُ؟ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى، قَالَ رَأَيْتَهُ؟ قَالَ بَلَى لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَلَا يُدْرِكُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُشَبَّهُ بِالنَّاسِ؛ مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يَجُوزُ فِي حُكْمِهِ، ذَلِكَ اللَّهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.

یعنی چه چیز را عبادت می‌کنی، فرمود خدا را، عرض کرد آیا او را دیده‌ای؟ فرمود: چرا، ولی چشمها به دیدن ظاهری، او را نبینند بلکه دلها به حقیقت ایمان مشاهده می‌کنند، خداوند به قیاس، دیده نمی‌شود و به حواس ظاهری ادراک نشود و شبیه به مردم نیست، به آیات و نشانه‌ها توصیف می‌شود و به علامات و آثار شناخته می‌شود و در حکم او نیست که مانند بشر باشد، معبودی جز او نیست. سنان گفت سپس آن مرد بیرون آمد و می‌گفت: خدا بهتر می‌داند که بار رسالت خود را کجا فرود آورد. اخبار دیگری هم درین باره هست که بعداً ذکر می‌شود. مخصوصاً عرفاء که همواره از فیوضات ائمه معصومین علیه السلام کسب فیض نموده و در همه امور و حقایق از مصادر عصمت و معادن وحی و حکمت استفاضه نموده و از آیات قرآن مجید و اخبار معصومین استفاده کرده و همه معتقدات و آراء آنها از اخبار آن بزرگواران گرفته شده و به پیروی آن بزرگواران افتخار دارند درین مورد نیز همان نظریه فقهاء و متکلمین شیعه را با بیانی دقیق و عرفانی شرح داده و اظهار نموده‌اند که رؤیت، اختصاص به دیدن چشم ندارد بلکه در هر عالمی با مدرکات آن عالم مطابق است و در مراتب عالیه و عالم جبروت و عقول، ادراک شدیدتر است که کاملاً از ماده خالص شده، به عالم

مجردات که آخرین مراتب ادراک است می‌رسد و آن را نیز رؤیت گویند چنانکه در خواب هم آنچه بر او مکشوف می‌گردد، دیدن نامیده می‌شود ولی برای اینکه در گفتارها مشخص باشد به جای رؤیت، رؤیا می‌گویند که دیدن در خواب است زیرا حقیقت رؤیت، انکشاف و ظهور مرئی نزد رایی است و انکشاف در عالم مجردات کاملتر از انکشاف به چشم ظاهر است و تامّ می‌باشد.

و رؤیت به چشم ظاهر شرایطی دارد از جمله آنکه مکان مرئی نه زیاد نزدیک و نه خیلی دور باشد. مثلاً چشم، پشت چشم یا زیر چشم را که خیلی نزدیک است نمی‌بیند، راه دور را هم نمی‌بیند و نیز باید بیننده و دیده شده در مقابل همدگر قرار گیرند مانند مقابلی آینه با بیننده و نیز باید حائل و مانعی در بین نباشد و همچنین آنچه دیده می‌شود باید جسم متکاثف باشد نه صافی که جسم صاف و شفاف مانند هوا و فلک (بنابر قول سابقین که قائل به فلک بودند) قابل رؤیت نیستند. و نیز باید رایی به مرئی محیط باشد زیرا لازمه شعاع چشم این است که مرئی را فرا گیرد که اگر رؤیت را به خروج الشعاع بگیریم باید شعاعی که از چشم خارج می‌شود احاطه پیدا کند و آنچه محاط شعاع بشود دیده می‌شود و زیاده‌تر از آن دیده نمی‌شود و اگر هم رؤیت را آنطور که بعضی دیگر از فلاسفه می‌گویند بانطباع جسم مرئی در چشم بگیریم باز هم همان اندازه که صورت آن در جسم جا می‌گیرد قابل رؤیت است نه زیاده‌تر و بطوریکه در کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» درباره حضرت صادق علیه السلام ترجمه ذبیح الله منصوری در موضوع تئوری نور می‌نویسد، حضرت صادق علیه السلام فرمود: نوری که از طرف اشیاء بسوی چشم ما می‌آید قسمتی از آن به چشم ما می‌تابد به همین جهت ما اشیاء دور را به خوبی نمی‌بینیم و اگر تمام نوری که از چیز دور به چشم ما می‌آید به دیده برسد ما آن دور را هم به خوبی خواهیم دید که خود همین عبارت عقیده انطباع را تأیید می‌کند و نیز چشم نباید مثوف و معیوب باشد ولی شرایط مذکوره نسبت به حق تعالی و دید ظاهری بهیچوجه صدق نمی‌کند و او در مکان نیست و هم نزدیک است که او **هوا قرب الیکم من حبل الوریث** و هم دور است که **بعد عن ملاحظة العیون** و محاط هم نمی‌شود پس به چشم ظاهری رؤیت نمی‌شود.

ولی انکشاف و شهود معنوی و تجلی حق که بالاتر از دیدن به چشم یا خواب یا خیال یا فکر باشد ممکن است پیدا شود که آن نیز در حقیقت، شهود تجلی حق تعالی می‌باشد:

دیده‌ای وام‌کنم از تو، برویت نگرم زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم

و ادراک و رؤیت در هر مرتبه از مراتب باید مناسب با همان مرتبه باشد و آلات و حواس ظاهری، مخصوص عالم اجسام است و در عالم مثال یا بالاتر مؤثر نیست و اگر به قدم سلوک به عالم بالاتر راه یافت، ادراکات و حواس او مطابق همان عالم می‌شود چنانکه در خواب مشاهداتی می‌کند بدون آنکه حواس ظاهری را به کار اندازد بلکه چشم مثالی او افرادی را در خواب می‌بیند که اصلاً ندیده و بلکه قرنهای فاصله داشته ولی در عین حال آنها را می‌شناسد و اگر از عالم مثال بالاتر رفت و به عالم ملکوت راه یافت، دید و ادراک معنوی او زیاده‌تر می‌شود و آن نیز موقعی است که حواس مطابق آن عالم باشد و در عالم بالاتر که از خود انانیتی نداشته و اظهار هستی نکند لیاقت پیدا می‌کند که شهود نور حق بنماید و آن نیز شهود تجلیات صفات و سپس اسماء می‌باشد ولی به حقیقت ذات راهی نیست و قوت رؤیت نیز به قدر قوت محبت و سعه ادراک محب است نه به اندازه شدت و قوت نور محبوب چون نور او غیر متناهی است و ادراک دانی، عالی را بهیچوجه ممکن نیست مگر آنکه به مقام بالاتر برود و تناسبی ولو مختصر باشد باید بوجود بیاید و اگر از شخصیت خود صرف نظر کند و انانیت را در باز این شهود برای او پیدا می‌شود ازین رو موسی علیه السلام با توجه به انانیت خود

درخواست رؤیت کرد و **ارنی** گفت چون می‌خواست با شخصیت جسمانی مادی حال شهود برای او دست دهد ازین رو جواب **لن توانی** شنید ولی هنگامی که فنا برای او حاصل شد و توجه به خود نداشت حقیقت بر او منکشف شد: **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعَقًا.**

در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

جاءَ حَبْرٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ حِينَ عَبْدَتَهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيْلَكَ، مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، قَالَ: وَكَيْفَ رَأَيْتَهُ؟ قَالَ وَيْلَكَ؛ لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.

یعنی یک نفر از احبار یهود (یهود روحانیون کامل و دانشمند متبحر خود را حبر می‌گویند) خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و عرض کرد آیا خدای خود را موقع عبادت دیده‌ای فرمود و ای بر تو، من خدائی را که ندیده‌ام عبادت نکرده و نمی‌کنم. عرض کرد چگونه دیده‌ای؟ فرمود وای بر تو، چشمهای ظاهری او را درک نمی‌کند بلکه دلها به حقیقت ایمان او را شهود می‌نماید.

و نیز در توحید صدوق از ابی‌بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کند:

قَالَ قُلْتُ لَهُ اخْبِرْنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ؟ قَالَ نَعَمْ وَقَدَّرَ أَوَّهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ فَقُلْتُ مَتَى قَالَ حِينَ قَالَ لَهُمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَى؛ ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرُونَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ. أَلَسْتُ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا؟.

یعنی خدمت حضرت عرض کردم که آیا مؤمنین در روز قیامت خدا را می‌بینند فرمود بلی بلکه پیش از قیامت هم دیده‌اند؛ عرض کردم چه زمان، فرمود موقعی که پیمان و اقرار بر بوییت خود و عبودیت آنها گرفت؛ سپس قدری سکوت کرده بعداً فرمود بلکه مؤمنین در دنیا هم او را پیش از روز قیامت می‌بینند، آیا تو اکنون نمی‌بینی؟!

سپس ابو بصیر عرض کرد **جعلت فداك فاحث حدث بذلك عنك فقال لا لانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما تقوله قدران ذلك تشبيه كفر وليست الرؤيه بالقلب كالرؤية تعالى الله عما يصفه المشبهون الملحدون**، گفت عرض کردم فدای تو گردم اجازه می‌فرمائی همین را به دیگران هم بگویم فرمود نه برای اینکه اگر تو بگوئی، شخص منکر نادانی که معنی گفته‌ی تو را نمی‌فهمد آن را تشبیه و کفر می‌داند. رؤیت و شهود قلبی مانند دیدن به چشم ظاهر نیست، عظمت خداوند بیشتر است از آنچه تشبیه کنندگان و بیدینان او را وصف می‌کنند. که عبارت **ان المؤمنین ليرونه في الدنيا** تا آخر اشاره به همان شهود قلبی و تجلی روحی است که مؤمن اگر ایمان او ثابت و محکم باشد در راه سلوک قدم زند، جلوه او را در همه موجودات مشاهده می‌کند و او را در همه حال متجلی می‌بیند:

چشم بگشا که جلوه دلداری متجلی است از در و دیوار

والبته این حقیقت را ظاهربینان و کوردلان درک نکنند و اگر کسی بگوید، به گمان آنکه مقصود، دیدن به چشم است منکر شود و بلکه او را تکفیر کنند؛ ازین رو حضرت او را از تفوه بدان و اظهار کردن نزد بیگانگان نهی فرمود و از جهتی خود همین عبارت که فرمود **الست تراه في وقتك هذا** اشاره به علو مقام ابی بصیر و بینائی باطن و معرفت به نورانیت درباره او دارد، چون دیده بصیرت پیدا کرده و حال کشف و شهود برای او دست داده بود ولی به ظاهر نابینا بود.

اخبار دیگر هم درین باره زیاد است که بعضی از آنها اگر به ظاهر آن حمل کنیم توهم تشبیه و تجسم پیدا می‌کند

مانند حدیثی که عبدالرحمن بن عوف از عایشه ام المؤمنین از پیغمبر نقل می کند و در کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار^{۸۶} تألیف سید حیدر آملی که از اجله فقهای امامیه و از عرفای بزرگ بوده، ذکر شده است که پیغمبر فرمود:

رَأَيْتُ رَبِّي تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ.

که مشبّه آن را به ظاهر حمل کرده و عقیده تجسم پیدا کرده اند و بعضی هم به استناد همین حدیث گفته اند که آن حضرت در شب معراج با همین چشم ظاهر مشاهده کرد در صورتیکه به عقیده ما قول به جسمیت خداوند یا رؤیت صوری و ملاسمه که عقیده بعض حشویه و مرجئه می باشد باطل و کفر است و آیاتی هم که به ظاهر برین امر دلالت می کند مانند آیه شریفه آخر سوره کهف که می فرماید: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ** که لقاء را به خدا نسبت داده یا شریفه: **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ أَلَىٰ رَبِّهَا** ناظره در سوره قیامت که مورد استدلال بعض معتقدین به رؤیت شده غالباً تأویل می کنند و محذوفی هم در تقدیر می گیرند مثلاً:

لِقَاءَ رَحْمَةِ رَبِّهِ وَإِلَىٰ رَحْمَةِ رَبِّهَا نَاضِرَةٌ أَلَىٰ رَبِّهَا نَاضِرَةٌ.

و آن هم نه با چشم ظاهر است بلکه با بصیرت قلبیه است که تجلّی شهودی حق را می بیند و آن موقعی است که پرده های جسمانیت و مادّیت از بین برود و حجابها برداشته شود و چشمها تیز گردد و مصداق **فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ** واقع شود که در آیه شریفه مشروط به توحید و یکتا بینی و عمل صالح قرار داده است یعنی اگر در مراحل شرک باشیم هر چند شرک خفی باشد یا عمل صالح نداشته باشیم از رحمت حق محجوب و شایسته دیدار او نیستیم که در حدیث قدسی است:

يَا أَيُّهَا آدَمُ لَوْ أَكَلَ قَلْبُكَ طَائِرٌ لَمْ يَشْبَعُهُ وَبَصَرُكَ لَوْ وُضِعَ عَلَيْهِ خِرْقٌ أَبْرَةً لَغَطَّاهُ وَتُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَ بِهِمَا مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَهَذِهِ الشَّمْسُ خُلِقَ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَإِنَّ قُدْرَتَ أَنْ تَمْلَأَ عَيْنَيْكَ مِنْهَا فَهَوُ كَمَا تَقُولُ.

یعنی ای فرزند آدم اگر دل تو را یک پرنده لاشه خور بخورد او را سیر نمی کند و اگر یک پارچه کوچک روی چشم تو بگذارند آن را می پوشاند و مانع دید او می شود و تو انتظار داری که بتوسط چشم و دل خود با این کوچکی، ملکوت آسمان و زمین را شهود کنی اگر درین خیال خود صادق هستی، خورشید یکی از مخلوقات خداوند است اگر می توانی با کمال دقت در آن نگاه کن.

اگر مؤمن مدارج سلوک را بپیماید و به عوالم مجّردات راه یابد در هر عالمی با دید و چشمی از جنس همان عالم حقائق را شهود می کند و تجلّیات افعالی و صفاتی برای او ظاهر می شود و اطواری که عرفاء برای سلوک ذکر نموده اند و اُمّهات آن را هفت تا گفته اند طی کند و از قوی^۱ و اعضا و حواس بلکه هستی خود غفلت کند و حتّی به صفات و ذات خود نیز توجه نداشته باشد و از عالم حد گذشته به بیحدی برسد، ممکن است برای او مشاهداتی دست دهد و حقائق عالم وجود بر او مکشوف گردد و در آن مرحله نه رایی باقی می ماند و نه توجه به شهود خو دارد:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

و تجلّی هم تجلّی افعالی و صفاتی است ولی تجلّی ذاتی میسر نیست چون ذات حق قابل اکتنا نیست. و برای هر یک از سلاک گوشه ای از حقائق ظاهر می شود نه آنکه بر همه حقائق عالم وجود واقف گردد بلکه کشف همه حقائق برای اولیای کمال است که در مراتب روحی و یا فنای از جسمانیت حاصل گردد. و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله فقط در معراج جسمانی با توجّه به جسم و بدن خود پرده ها برداشته شده و همه اشیاء همانطور که هستند، مشهود او گردید و

حقائق بر او آشکار شد. برای علی علیه السلام وجانشینان او نیز در مراتب روحی مشهود گردید که فرمود: **لو كشف الغطا ما ازددت يقينا.** در تفسیر گازر عبارت لقاء ربه به ثواب تعبیر شده می‌نویسد هر کس امید ثواب خدای دارد گو عمل صالح کن و در عبادت خدای کسی را شریک مگردان و بنابراین بیان، باید کلمه ثواب را در تقدیر گرفت یعنی: **فمن كان يرجو لقاء ثواب رحمة** همانطور که بعضی رحمت را در تقدیر گرفته‌اند.

راجع به آیه شریفه آخر سوره كهف بعضی گفته‌اند آخرین آیه است که از قرآن نازل شده است. وحی هم از حضرت صادق علیه السلام رسیده که هر کس آیه آخر سوره كهف را در وقت خواب قرائت کند در هر ساعتی که در آن موقع تصمیم بگیرد، بیدار می‌شود.

تکمله و خاتمه

در توضیح بعضی فرقه‌ها که درین یاداشتها نامشان ذکر شده است.

فرقه‌های اسلامی

تصوّف

هرچند تصوّف جزء فرقه‌های کلامی اسلامی نیست و تصوّف حقیقی، حقیقت تشیع و پیروی ائمه اثنی عشر علیهم السّلام می‌باشد و کتابهای بسیاری در آن باره نوشته شده و خودم نیز در بسیاری از مؤلفات در آن باره شرح داده‌ام ولی در اینجا نیز مختصری می‌نویسم.

تصوّف حقیقی عبارت است از ارتباط دادن دل با خداوند و سلوک در راه او که لازمه آن عمل باحکام و دستورات ظاهری و باطنی است، زیرا اگر تقید به ظاهر نداشته باشد قلب تقویت نمی‌شود و از سلوک باز می‌ماند.

بعضی از نویسندگان برای آن مبدء قائل شده و گمان کرده‌اند که تصوّف اسلامی از منابع دیگر گرفته شده که بعضی از دستورات مسیح (ع) و برخی از فلسفه اشراق افلاطون و گروهی از فلسفه فلوطین و افلاطونیان جدید و عده‌ای از دیانت زردشت و گروهی از تعلیمات بودا یا غیر آنها گرفته‌اند و حتّی در اسلام هم گفته‌اند در ابتدا نبوده و بعداً در قرن دوم هجری ظاهر شد چون آن را نیز مذهبی مستحدث مانند فرقه‌های کلامی و امثال آن گمان کرده‌اند ولی به عقیده ما حقیقت تصوّف با حقیقت روح دیانت یکی است و همه وقت بوده و همانطور که نمی‌توانیم برای دین و توحید مبدئی قائل شویم و معتقدیم که از موقع پیدایش بشر دیانت و یکتا پرستی وجود داشته که **انی جاعل فی الارض خلیفه** همچنین اساس تصوّف در روح بشر مکمون بوده فقط نام آن بعداً پیدا شده است. در اسلام نیز همچنین است و دستورات پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و ائمه هدی علیهم السّلام اگر در آنها دقت کنیم مؤید آن می‌باشد. لذا نمی‌توانیم تصوّف را در عرض فرّق کلامی مانند معتزله و اشاعره قرار دهیم بلکه می‌گوئیم تصوّف با حقیقت تشیع متحد و دارای دو وجه می‌باشد. طریقت و شریعت که لازمه تصوّف، مراقبت در هر دو وجه است و شرح آن در کتب عرفاء ذکر شده است و کسانی که ذم نموده‌اند، بعضی متشبهین به تصوّف را که در شیعه و سنی زیادند، دیده و گمان کرده‌اند همه همانطورند، در صورتیکه حقیقت تصوّف غیر از آن است، همانطور که در بین علماء نیز افراد خلافاً وجود دارند و آن را نباید برای همه مدرک قرار داد. در رساله فلسفه فلوطین و بعضی دیگر از تألیفات خود بطور اختصار مذکور داشته‌ام و درینجا به همین اندازه اکتفا می‌کنم. تصوّف هم با آنکه ملازمه با تشیع دارد مع ذلک سلاسل مختلفی دارد و در اهل سنت نیز ظهور کرده ولی همه سلاسل رشته اجازه خود را به علی علیه السلام و از آن حضرت به پیغمبر می‌رسانند فقط نقشبندیه دو رشته اجازه ذکر می‌کنند یکی از حضرت صادق به پدر بزرگوارش تا به علی علیه السلام و به پیغمبر می‌رسد، دیگر از آن حضرت به جد بزرگوار مادری، قاسم بن محمد بن ابی بکر و از او به پدرش محمد و از او به سلمان و از او به ابی بکر و از ابی بکر به پیغمبر، و گرنه سلاسل عموماً به علی و بعداً به پیغمبر می‌رسانند ولی ما می‌گوئیم سه خلیفه به هیچوجه در رشته طریقتی وارد نبوده و دخالت نداشته، خودشان هم مدّعی آن مقام نبودند و مقام وصایت و امور معنوی، مخصوص حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

در سلاسل طریقتی شیعه، مهمتر از همه سلسله نعمة اللهی است که به حضرت شاه نعمة الله ولی می‌رسد و مانیز بدان افتخار داریم.

سلاسل معروفیه که سلسله نعمة اللهیه نیز جزء آن می‌باشد به معروف کرخی می‌رسد و آن جناب در زمان حضرت رضا علیه السلام و قبل از رحلت آن حضرت در بغداد از دنیا رفت و تربیت شده بر دست آن حضرت بود و جانشینان او، سرّی سقطی و جنید بغدادی که تربیت شده توسط او بودند ارادت به ائمه زمان خود، حضرت جواد و هادی و عسکری و حجة قائم علیهم السلام داشتند و از آن بزرگواران مجاز بودند و فقط تربیت سرّی، توسط معروف و تربیت جنید، توسط سرّی بود ولی افتخار پیروی و انتساب به ائمه زمان خود داشتند به همین جهت ما جنید را اول الاقطاب فی الغیبه می‌گوئیم و ذکر نام رضویه در سلسله برای این است که انتشار حقایق تصوّف توسط حضرت رضا علیه السلام بیشتر بود چنانکه مذهب را جعفری می‌نامیم زیرا انتشار احکام ظاهر شرع بیشتر توسط حضرت صادق علیه السلام بود. پس تهمتیه که بعض مغرضین وارد آورده و گمان کنند سلاسل معروفیه فقط تا حضرت رضا علیه السلام را قبول و ائمه بعد را منکرند! خلاف و فقط از روی غرض و عناد است، در صورتیکه شخص متدّین به عقاید در امور دینی نباید غرض ورزی نماید و تهمت زند.

تشیّع

هر چند تشیّع نیز مانند تصوّف اصل، در دیانت اسلام است و فرقه‌ای که بعداً جدا شود نیست زیرا بر حسب دستور و امر خود پیغمبر پیدا شد مع ذلک برای تکمیل مطلب از آن هم تیمناً نام می‌بریم. اساس تشیّع همانطور که ذکر کردیم پس از موضوع غدیر خم و تعیین علی علیه السلام به خلافت از پیغمبر صلی الله علیه و آله پیدا شد که فرمود:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ وَاَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

چون شیعه معتقدند که خلافت پیغمبر و تصدی امور دینی منصبی است الهی، و خود پیغمبر به امر خداوند تعیین می‌فرماید و افراد را حق دخالت در آن نیست و آن نیز پس از آن حضرت مخصوص امیر المؤمنین علی است پس باید در همه احکام شریعت و وظائف طریقت دستور آن حضرت را به کار بست و پس از آن حضرت نیز هر کس از طرف او منصوب گردد، که حقیقت اسلام همان است ازین رو اعتقاد به امامت را نیز پس از ثبوت از اصول دین شمرده‌اند و چون عدل الهی لزوم ثواب و عقاب را اقتضا می‌کند ازین رو از صفات خداوند اعتقاد به عدل هم جزء اصول محسوب می‌گردد و لازمه عدل هم همین است که زمین در هیچ زمان از نماینده خداوند برای هدایت مردم خالی نباشد. شیعه را رافضی هم خوانند و دو معنی مدح و ذم دارد؛ همانطور که معصوم فرمود اولین کسان که آنها را رافضی خواندند سحره (به فتح سین وحاء) فرعون بودند که ترک پیروی او نمودند و شیعه را هم چون ترک مخالفین علی کردند رافضی خواندند که مدح است و اهل سنت که به آنها رافضی می‌گویند، ذم و سب است یعنی ترک سنت پیغمبر و ترک دوستی صحابه نمودند.

لیکن شیعه هم بعداً شعبه‌ها و فرقه‌های مختلف پیدا کرد که خلاصه آنها این است:

۱- نخستین فرقه که پیدا شد، فرقه کیسانیه می‌باشند که معتقد به امامت محمد حنفیه فرزند امیر المؤمنین علی شدند و وجه تسمیه آن است که کیسان (به فتح کاف) غلام امیر المؤمنین علی بود و بعداً نیز در خدمت محمد حنفیه بود و علوم هم کسب کرد و برای امامت محمد زیاد تبلیغ نمود و پیروان زیادی پیدا کرد و آنها نیز دو دسته شدند یک عده معتقد به غیبت آن حضرت شده و گفتند در کوه رضوی^۱ (به فتح راء و سکون ضاد و الف مقصوره) غیبت نموده و شیری و

پلنگی اورا نگهداری می کنند و دوچشمه از غسل و آب در آنجا هست که از آنها می آشامد و بعداً ظهور خواهد کرد و بطوریکه می نویسند ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن خزاعی شاعر معروف عزة بنت جمیل متوفی در سال ۱۰۵ و ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری ملقب به سید از شعرای بزرگ عرب که در زمان هارون وفات یافت از کیسانیه و قائلین به غیبت محمد بن حنفیه بودند ولی سید در اواخر عمر خود، خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و توبه کرد و معروف است که ابومسلم خراسانی نیز از کیسانیه بود. دسته دیگر پس از رحلت محمد قائل به امامت ابی هاشم فرزند محمد شدند و آنها را هاشمیه گفتند و آنها نیز پس از ابی هاشم پنج گروه شدند که شرح آن در کتب ملل و نحل مذکور است.

۲- **زیدیه** که فقط چهار نفر از ائمه هدی را قبول دارند و معتقدند که امامت پس از علی بن الحسین علیهما السلام به فرزندش زید رسید و زید در معتقدات اصولی غالباً تابع معتزله بود و مدتها نزد واصل بن عطا تلمذ نمود و آنها معتقدند که از فرزندان پیغمبر کسی که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد و دعوی امامت کند و با شمشیر (سلاح) خروج کند او امام و اطاعت او واجب است و معتقدند که امامت مفصول با وجود فاضل جائز است چنانکه علی افضل بود ولی خلافت را به ابی بکر سپردند و آنها نیز بعداً چند دسته شدند: جارودیه - سلیمانیه - بتریه و صالحیه و به قرار مسموع در یمن نیز زیدیه زیادند و قبل از جمهوری شدن آن که امام به جای سلطان داشتند اورا امام به حق در سلسله زیدیه می دانستند و امام می گفتند.

۳- **دیگر ناوسیه** (با واو اشباع شده) که رأس آنها عجلان بن ناوس از مردم بصره بود یا به آبادی که آن را ناوسا می گفتند، منسوبند آنها معتقدند که امام جعفر صادق علیه السلام نمرده و او مهدی است و ظهور خواهد کرد و بعضی آنها همین عقیده را درباره علی علیه السلام دارند.

۴- **فطحیه** که معتقدند امامت پس از حضرت صادق (ع) به عبدالله افطح پسر بزرگ حضرت که برادر ابوبنی اسماعیل بود و مادرش فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی علیهم السلام بود رسید و بسیاری از اصحاب حضرت صادق با عبدالله بیعت کردند ولی او پس از هفتاد روز از رحلت پدر بزرگوار از دنیا رفت. فرقی که فطحیه طبق فائده هفتم در جلد اول رجال مامقانی (تنقیح المقال) با سایر مذاهب باطله منتحله به تشیع دارند این است که فطحی قائل به امامت دوازده امام می باشد و اضافه بر آن بین حضرت صادق و حضرت کاظم امامت عبدالله را نیز قائل است که در حقیقت سیزده امام را قائل است و اگر از فطحیه اکنون بوده باشند سیزده امام معتقدند ولی فطحیه ای که در همان هفتاد روز حیات عبدالله از دنیا رفتند آنها مذهب فاسد داشتند ولی فطحیه بعدی مانند کسانی که در خلافت علی علیه السلام با حضرت بیعت کردند و قبلاً هم با خلفای ثلاث بیعت نموده بودند. فطحیه نیز پس از عبدالله با حضرت کاظم بیعت نمودند.

۵- **شمیطیه** (به ضم شین بر وزن تصغیر) و آنها معتقد بودند که امام پس از حضرت صادق (ع) فرزندش محمد است که هم نام پدرش امام محمد باقر بود و اول کسی که این عقیده را اظهار داشت یحیی بن ابی شمیط بود ازین رو به این نام نامیده شدند.

۶- **اسماعیلیه** که می گویند امامت پس از حضرت صادق (ع) به فرزندش اسماعیل رسید، آنها نیز یک دسته می گویند اسماعیل نمرده و ظهور خواهد کرد یک دسته هم می گویند پس از او به فرزندش محمد رسید و او غائب شد و ظهور خواهد کرد و آنها را **مبارکته** گویند چون مبارک غلام اسماعیل در رأس آنها بود و می گویند در غیبت او نمایندگان و نوایی از طرف او برای رهبری پیروان او هستند و بعضی می گویند محمد پس از آنکه از دنیا رفت جانشینان

او امام بودند که خلفای فاطمی مصر دعوی امامت داشتند و اکنون هم خاندان آقاخان همین دعوی را دارند و جمعی گفتند امامت بر اسماعیل یا محمد بن اسماعیل ختم شد و اسماعیلیه را باطنیه نیز می‌گویند چون معتقدند که هر ظاهری را باطنی و هر تنزلی را تأویلی هست و عقائد فلسفی و براهین عقلی را هم در اصول دخالت دادند.

۷- **واقفیه** که در شهادت و رحلت حضرت کاظم علیه السلام شک کرده و گفتند امامت به موسی بن جعفر که هفتمین امام است ختم شده و او نمرده و بعد از غیبت ظهور خواهد کرد و وقوف بر آن حضرت کردند ازین رو واقفیه نامیده شدند.

۸- **اثنی عشریه** که معتقد به دوازده امام برحق شدند و آنها نیز طبق آنچه می‌نویسند چندین دسته شدند ولی آنچه مشهور است فرقه کنونی است که پس از حضرت کاظم علیه السلام به حضرت رضا و از آن حضرت به فرزندش حضرت جواد و بعداً به حضرت هادی و سپس به حضرت عسکری و از آن حضرت به فرزندش م. ح. م. د. حجة قائم و ولی عصر عجل الله فرجه رسید و او زنده و غائب است و ظهور خواهد کرد و عالم را پر از عدل و داد خواهد نمود پس از آنکه پر از جور شده باشد و ما به پیروی آن بزرگوار افتخار نموده و معتقدیم که تصوف حقیقی و تشیع واقعی بدون چنگ زدن به دامان آن بزرگوار میسر نیست و این هردو باهم ملازمه دارند همانطور که مرحوم سید حیدر آملی و قاضی نورالله تستری بدان اشاره نموده‌اند که تشیع حقیقی بدون تصوف و تصوف بدون تشیع ظهور نیابد چون تصوف ارتباط دل است با خداوند و آن باید از راه آن که همان ولایت است تحقق یابد.

و بطوریکه می‌نویسند^{۸۷} معتقدین به امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پس از آن حضرت یازده فرقه شدند که از جمله یک عدّه گفتند امام حسن زنده است و غائب شده بعداً ظهور خواهد کرد.

عقیده حق و مشهور همین است که آن حضرت رحلت فرموده و فرزند بزرگوارش جانشین شده و ابتداء غیبت صغری نمود که از ۲۶۰ تا ۳۲۹ طول کشید و در آن غیبت ابتداء عثمان بن سعید عمروی که از بزرگان محدثین شیعه بود عرایض و مطالب شیعه و هدایا را خدمت آن حضرت می‌رسانید و جواب می‌گرفت پس از او فرزندش ابوجعفر محمد بن عثمان و چون او در سال ۳۰۵ مریض شد و وفات یافت به امر آن حضرت، ابوالقاسم حسین بن روح را جانشین خود نمود و او نیز در سال ۳۲۶ که مریض شد، حضرت فرمودند ابوالحسن علی بن سمری را تعیین کند و او در سال ۳۲۹ وفات یافت و حضرت قبلاً خبر مرگ را به او فرمودند و دستور دادند که کسی را برای پس از خود برای نیابت معین نکند. و فرمودند از آن به بعد کسی حق تشرف به حضور ندارد و غیبت کبری شروع شد که مدت آن و تاریخ ظهور تعیین نشده **وکذب الموقتون** فرمودند، عجل الله فرجه.

بعضی فرقه‌های مختلفه کلامی اسلامی

معتزله

مهمترین فرقه کلامی که در اسلام پیدا شد پس از تشیع که اصل اسلام و در زمان خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم ظهور کرد و مرامشان پیروی کامل از دستورات مقدسه حضرت رسول و متابعت از جانشین آن حضرت امیر المؤمنین علی بود و تمام معتقدات دینی را هم از آن بزرگوار و جانشینان او اخذ کردند و عقل را پیرو آن قرار

می‌دادند، فرقه معتزله بود که در اول قرن دوم در بصره پیدا شدند و هر چند خوارج قبل از آنها و در اواخر خلافت امیرالمؤمنین علی پیدا شدند ولی از نظر معتقدات مذهبی و نفوذ و به کار بردن دلیل عقل و فکر و اندیشه، معتزله مهمتر بودند و وجه تسمیه بدین نام بطوریکه شهرستانی در ملل و نحل ذکر کرده این است که واصل بن عطا (متوگد ۸۰ هجری ۶۹۹ میلادی، متوفی ۱۳۱ مطابق ۷۴۸ میلادی) مکنی^۸ به ابی حذیفه و ملقب به غزال شاگرد حسن بصری (۲۱ تا ۱۱۰ مطابق ۶۴۲ تا ۷۲۸ م) با استاد خود حسن در موضوع مرتکبین کبیره (غیر از شرک) اختلاف پیدا کرد زیرا حسن معتقد بود که مرتکب کبیره منافق است ولی واصل بن عطا حرکت کرد و گفت مرتکب کبیره، فاسق است نه منافق و بین کفر و ایمان مقامی دارد و اگر بدون توبه بمیرد عذاب می‌شود ولی عذاب او کمتر از عذاب کفار است. سپس از مجلس حسن کناره گرفت و در گوشه دیگر از مسجد نشست و عمر بن عبید و عده‌ای دور او جمع شده و رأی او را پسندیدند و چون حسن متوجه موضوع شد گفت «اعتزال عنا واصل» یعنی واصل از ما کناره گرفت ازین رو آنها را معتزله گویند.

در کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی^{۸۸} از کتاب «الفرق بین الفرق» تألیف عبدالقادر بغدادی (۱۶۲۰ تا ۱۶۸۲ م) نقل کرده که با اظهار این عقیده که مسلم فاسق، نه مؤمن است نه کافر، از سایر مسلمین جدا شدند ازین رو آنها را معتزله گفتند و این نیز مانند همان نوشته ملل و نحل است و از سران و متفکرین آنها عمرو بن عبید و ابو هذیل حمدان یا محمد بن هذیل^{۸۹} و بشر بن معتمر^{۹۰} و نظام^{۹۱} و جاحظ^{۹۲} بودند.

معتزله در آراء مذهبی، فلسفه و عقل را هم به کار بستند و عقائد جداگانه زیادی در مسائل دینی داشتند از جمله به حادث بودن کلام خدا و مخلوق بودن قرآن معتقد بودند؛ دیگر در موضوع رؤیت حق، بطور کلی آن را هم در دنیا و هم در آخرت نفی می‌کردند. دیگر، قول به تفویض و مختار بودن بشر در افعال خود می‌باشد. دیگر اعتقاد به اینکه مسلم فاسق، نه مؤمن است نه کافر و از کافر بالاتر و از مؤمن فروتر است. موضوع مهمتر از همه این است که آنها طبق عقیده و اصل معتقد بودند که در جنگ جمل و صفین یکی از دو گروه متخاصم بدون تعیین، فاسق بودند و همچنین در باب عثمان و قاتلین او همین عقیده را داشتند و ازین نظر گفتند که شهادت امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر و سایر سران متخاصم قبول نیست و ممکن است علی و عثمان بر خطا باشند و این عقیده، به عقیده خوارج نزدیک و شیعه گوینده آن را تقبیح و سایر اهل سنت نیز آنرا رد میکنند البته عقاید دیگری هم بخود واصل یا بعض فرقه های پیرو او نسبت می‌دهند که مردود می‌باشد ولی مهمتر آنها همین است.

معتزله تقریباً بیست فرقه شدند که مهمترین آنها این چند فرقه‌اند: هذیلیه، نظامیه، جاحظیه، جبائیه^{۹۳} که هر کدام عقائد مخصوص به خود نیز دارند ولی در اصل عموماً تابع ابو حذیفه واصل بن عطاء غزال می‌باشند و معتزله را معطله نیز می‌گویند چون در حقیقت برای خدا در کارها تعطیل قائل شده‌اند و قدریه هم می‌گویند یعنی منکر قدر و اراده حق هستند

^{۸۸} - کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی تألیف حنا الفاخوری و خلیل الجر ترجمه آقای عبدالمحمد آیتی است که در سال ۱۳۵۵ هجری

شمسی در تهران به چاپ رسیده است.

^{۸۹} - متوگد ۱۳۵ متوفی ۲۳۵.

^{۹۰} - متوفی در ۲۲۶.

^{۹۱} - ابراهیم بن یسار بن هانی نظام متوگد ۱۶۰ متوفی ۲۳۱.

^{۹۲} - عمرو بن بحر بن محبوب جاحظ متوگد ۱۵۹ متوفی در ۲۵۶.

^{۹۳} - ابو علی محمد بن عبدالوهاب معروف به جبائی به ضم جیم و تشدید باء. شاگرد یعقوب شحام بصری متوفی در سال ۳۰۳.

ولی خودشان نام معتزله برای خودشان گذاشته‌اند چون برای خدا قائل به عدل در تفویض امور شده‌اند، معتزله بعدها قدرت زیادی پیدا کردند مخصوصاً در زمان مامون که خودش نیز پیرو آنها بود و اعتقاد به نظریات و آراء خود را برای دیگران نیز واجبات می‌شمرد و مخالفین را با شدیدترین وجه مجازات می‌کرد تا آنکه متوکل به خلافت رسید و او دشمن معتزله بود و نسبت به آنها سخت گرفت و کتابهای آنها را سوزاند و خیلی گمنام شدند ولی در گوشه و کنار ممالک اسلامی معتقدین بدان بودند مثلاً ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری^{۹۴} از معتزله بود و تفسیر خود را بنام «الکشاف عن حقائق التنزیل» به مذهب آنها نوشت و در زمان مغول از بین رفتند و بسیاری از آراء آنها را فرقه زیدیه (شیعه چهار امامی) گرفتند.

اشاعره

اشعریان پیرو ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری هستند که در سال ۲۶۰ در بصره متولد شد و در سال ۳۴۴ وفات یافت او از احفاد ابوموسی اشعری بود، نزد ابوعلی جبائی که از معاریف معتزله بود تا چهل سالگی تلمذ نمود و بعداً در بعض مسائل کلامی با او اختلاف پیدا کرده و ۱۵ روز دوری گزید و منزوی شد و سپس به مسجد بصره آمد و در میان جمعیت خود را معرفی کرد و عقاید جدید خود را اظهار نمود از جمله اینکه من پیش از این به حادث بودن کلام خدا و مخلوق بودن قرآن معتقد بودم و نیز معتقد بودم که خدا به چشم دیده نمی‌شود و می‌گفتم من خود فاعل اعمال شر هستم ولی اکنون ازین عقائد که معتزله دارند توبه کرده و خلاف آن معتقدم. بنابر عقیده او، صفات ثبوتیه خداوند قدیم و زائد بر ذات او است ولی معتزله آن را زائد ندانسته عین ذات می‌گویند و معتقدند که اگر صفات حق تعالی قدیم و زائد بر ذات باشد تعدد قدماء و قول به قدماء ثمانیه لازم آید و آن شرک است و اشاعره را ازین نظر صفاتی هم گفته‌اند. و نیز اشعری بر خلاف معتزلی قائم به قدم (به کسر قاف و فتح دال) قرآن است و می‌گوید کلام نفسی خداوند قدیم می‌باشد و کلام لفظی حادث است ولی اطلاق کلام بر آن یا به عنوان مجاز یا اشتراک لفظی است و حتی بعض خلفا که اعتقاد به قدیم بودن قرآن داشتند کاغذ و مرکب آن را نیز قدیم می‌گفتند که نهایت سفاهت آنها را می‌رساند. و نیز معتقد به رؤیت خداوند است در آخرت که **لا قدر که الابصار** درین دنیا است و **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها** ناظره در آخرت است. درباره امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و عثمان و سایر افرادی که در جنگهای بین مسلمین شرکت کردند، آنها بر خلاف معتزله می‌گویند همه آنها مجتهد بودند نهایت آنکه شاید بعضی از آنها در اجتهاد خود خطا کردند و گرنه بیشتر آنها مصیب بودند.

و نیز می‌گویند بشر را در افعال خود اختیار نیست بلکه همه چیز تحت اراده و اختیار حق است و گرنه تعطیل لازم آید و قول به فاعل دیگر غیر از خداوند شرک است و نیز می‌گوید تکلیف مالایطاق هم روا است. عقائد دیگری هم در باره آفرینش عالم و ایمان و معرفت و غیر آنها دارند.

یکی از دانشمندان این مذهب قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی است که در بصره متولد شد و در سال ۴۰۳ مطابق ۱۰۱۳ میلادی درگذشت. دیگر امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله جوینی ملقب به ضیاءالدین و امام الحرمین که فقیه شافعی و در عقائد از اشاعره بود؛ ولی هر کدام نظریات مخصوص به خود دارند.

^{۹۴} - متولد ۴۶۷ هجری، ۱۰۷۵ میلادی - متوفی در ۵۳۸ هجری، ۱۱۴۴ میلادی.

خوارج

نخستین فرقه سیاسی و دینی که پس از تشیع در اسلام پیدا شد فرقه خوارج است، و مقصود در واقع هر فرقه‌ای است که بر امام به حق خروج کند ولی چون نخستین کسانی که خروج بر امام به حق کردند کسانی بودند که بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از بیعت، مخالفت و خروج نمودند آنها را خوارج گفتند که ابتداء به ریاست اشعث بن قیس کندی و مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی در جنگ صفین به مخالفت برخاسته و گفتند پیروان معاویه ما را به کتاب خدا دعوت می‌کنند و تو ما را به شمشیر دعوت می‌کنی و بی‌ادبها نمودند. سپس عده‌ای از آنها بعد از حکمیت ابوموسی اشعری و عمرو عاص و خلع علی علیه السلام از خلافت، مخالفت نموده و گفتند حکم باید قرآن باشد نه شخص و چون علی قبول حکمیت نموده، در صورتیکه خود حضرت راضی نبود و آنها مجبور کردند، مع ذلک بعداً گفتند علی بواسطه قبول حکمیت کافر شده و کلام **لا حکم الا لله** گفتند. در بستان السیاحه در ذکر عمان از کلام شیخ خلف بن حامد بعد از وقوع قضیه حکمین و مطرود واقع شدن ابوموسی نزد قشون علی می‌نویسند که پس از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند عده‌ای گفتند ما کار علی و معاویه را به خدا واگذار می‌کنیم آنها را مرجئه گفتند فرقه‌ای گفتند که ما باید از کتاب خدا پیروی نموده هر چه را او احیاء کند زنده کنیم و آنچه او از بین ببرد بمیرانیم آنها را معتزله گفتند جمعی گفتند ما کسی را به امامت و خلافت سزاوارتر از علی نمی‌دانیم ایشان را رافضی و شیعه گفتند جمعی گفتند **لا حکم الا لله** و علی بن ابیطالب کافر شد که قبول حکمین کرد (**نعوذ بالله**) آنها را محکمه و خوارج گفتند و از شیخ خلف نقل کنند که خوارج پنج دسته بودند. آنها کلام **لا حکم الا لله** را شعار خود قرار دادند و به آبادی حروراء (به فتح حاء و راء) در دومیلی کوفه رفته و در آن جا مجتمع شدند و چون **لا حکم الا لله** را شعار خود قرار دادند ازین رو آنها را محکمه نیز گفتند و ابن ملجم نیز از آنها بود و موقعی که شمشیر بر پیشانی مولی علی علیه السلام وارد آورد گفت یا علی **لا حکم الا لله** و آن حضرت درین باره فرمودند **کلمه حق، یراد بها الباطل** یعنی کلام درستی است که به قصد باطل گفته شده. از سران خوارج، عبدالله بن کواء و عتاب بن اعمور و عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف بذی‌الثدیه (به تصغیر یعنی صاحب پستان کوچک چون مانند زنها پستان داشت) بودند و قریب ۱۲ هزار نفر به طرف آنها رفتند و در نهروان عده‌ای توبه‌ای کرده و زیر پرچم امان علی آمدند جمعی هم از جمله حرقوص بن زهیر کشته شدند و عده خیلی کمی که بعضی فقط نه نفر گفته‌اند زنده مانده، فرار کردند، دو نفر به عمان و دو نفر به کرمان، دو نفر به سجستان، دو نفر به جزیره (بین دجله و فرات نزدیک شام) و یکی به تل مورو یا موزون که شهری بوده بین رأس عین و سروج در یمن رفتند. آنها تقریباً بیست فرقه شدند و همه آنها بر تبری و دشمنی نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عثمان اتفاق دارند و نیز خوارج، اعمال را هم جزء مکمل ایمان دانسته و مرتکب گناه را مرتد و کافر می‌دانستند و امروز هم بطوریکه مسموع شده در مسقط و عمان و در الجزائر حتی در میان سران آنها از خوارج وجود دارند.

فرقه‌های مهم آنها یکی از ارقه هستند که پیرو ابی‌راشد نافع بن ازرق و دربصره و در اهواز و فارس و کرمان نفوذ یافتند و آنها علی و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه و عبدالله عباس را کافر گفتند و آیه:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ..

را درباره ابن ملجم و آیه:

مِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي قَلْبِهِ..

را در شأن علی علیه السلام (العیاذ بالله) گفته‌اند. در صورتیکه آیه نخستین بنا به قول قریب به اتفاق درباره علی علیه السلام

وليلةالمبيت نازل شده و بعضی گفته اند درباره صهیب؛ بعضی درباره عمار و گروهی درباره مقداد و زبیر در سریه رجیع نازل شده، و در آن زمان ابن ملجم اصلاً نبود و آیه دوم هم درباره اخنس بن شریق که از منافقین بود نازل شده. ولی از ازارقه بر خلاف گفتند و عناد خود را ظاهر کردند. آنها معتقدند که هریک از مسلمین که با آنها مخالفت ورزد مشرک و قتلش جائز است، و قتل گناهکار مرتکب کبیره را با اولاد و زنانش واجب می دانند.

دیگر **نجادات** که پیرو نجدة بن عامر نخعی یا حنفی می باشند که پیروان او با او بیعت نموده و او را امیرالمؤمنین گفتند و آنها معتقد بودند که مخالفین آنها مشرک و قتلشان واجب است در صورتیکه ازارقه گفتند جائز است و در جنگها یا غیر آن اگر پیروان او خلائی در احکام فروع می کردند و بعداً به بهانه جهل عذر می آورند قبول می کرد ازین رو آنها را عاذریه نیز گفتند و آنها معتقدند که ملت رابه امام و پیشوا هیچ حاجت نیست بلکه باید در بین خود به انصاف کارکنند ولی اگر امام هم معین کردند صحیح است و دو نفر از یاران او بنام عطیه بن اسودیمامی و عبدالله بن ثور از بنی قیس بن ثعلبه مکنی به ابی فدیک (به تصغیر) از او جدا شده و ابوفدیک، نجدة را کشت و یارانش به عطیه و ابی فدیک پیوستند و عطویه نامیده شدند و آن دو نیز از همدگر تبری^۱ جستند و پیروان عطیه در سجستان و خراسان و کرمان و قهستان بودند و ابوفدیک در مدینه بود و عبدالکریم بن عجرد نیز از یاران او از او جدا شده با یارانش عجارده نامیده شدند و عجارده معتقد بودند که سوره یوسف از قرآن نیست زیرا سخن از عشق گفته است و آنها نیز منشعب شده صلتیه پیروان عثمان بن ابی صلت و میمونیه اتباع میمون بن خالد (یا عمران) و حمزویه اصحاب حمزه بن ادراک و خلیفه اتباع خلف و حازمیه پیرو حازم بن علی و شعبیه یاران شعب بن محمد و فرقه های دیگر از عجارده پیدا شدند، و میمونیه نکاح دختر دختر و نوه برادر را جائز دانند و می گویند خدا در قرآن فقط دختر و دختر برادر را حرام شمرده ولی دختر آنها را حرام نفرموده است!! سبحان الله..

و دیگر **بیهسیه** اصحاب ابی بیهس هیصم بن جابر از بنی سعد بن ضُبَیْعَه (به ضم ضاد و فتح باء) بن قیس آنها معتقدند که فقط آنچه درین آیه است **(قل لا اجد فیما اوحی الی محرماً علی طاعم یطعمه)** (سوره انعام آیه ۱۴۶) حرام می باشد، هیچ چیز دیگر حرام نیست.

و دیگر **ثعالبه** یاران ثعلبه بن عامر و فرقه های اخنسیه پیرو اخنس بن قیس و معبدیه و رشیدی و شبانی و چندین فرقه دیگر نیز از ثعالبه جدا شدند و هر کدام اعتقادات مخصوص به خود دارند.

و **اباضیه** پیروان عبدالله بن اباض از بنی مرة بن عبید تمیمی که در آن زمان مروان حمار آخرین خلیفه اموی شام ظهور کرد و یزیدیه پیرو یزید بن انیس (به تصغیر) و حفصیه اتباع حفص بن ابی مقدم و غیر آنها از اباضیه منشعب شدند و از عقائد آنها این است که جائز است خداوند پیغمبری بفرستد بدون دلیل و معجزه، و عقائد دیگری هم به آنها منسوب است و به قرار مسموع خوارجی که در مسقط و عمان وجود دارند از اباضیه هستند و همه آنها همانطور که گفتیم از دشمنان علی و عثمان هستند.

خوارج در بسیاری از اقوال و عقائد با معتزله همراه می باشند چنانکه در ضمن ذکر عقائد آنها و طبقات خوارج معلوم گردید و برای هر کدام عقائد مخصوصی نیز هست که ذکر همه آنها تطویل بلاطائل می باشد و همین اندازه هم که ذکر شد مختصری از آن می باشد.

مرجئه

مرجئه فرقه‌ای هستند که پس از خوارج در مقابل شیعه و خوارج که هر دو مخالف بنی امیه بودند پیدا شدند و باولی الامر بودن بنی امیه و لزوم اطاعت آنها معتقد بودند و در حقیقت حزبی بود که بنام مذهب از طرف حزب حاکم که بنی امیه بودند پیدا شد و کلمه ارجاء یا به معنی تأخیر است که در قرآن می‌فرماید درباره موسی: **قالوا ارجه و اخاه** یعنی او را مهلت دهید و یکی به معنی امیدوار ساختن که باب افعال از رجاء است و درینجا منظور معنی اول است زیرا آنها می‌گویند حکم به شرک یا کفر کسی درین عالم نمی‌توان کرد و نمی‌توان گفت صاحب کبیره از اهل بهشت است یا اهل دوزخ، مگر در روز قیامت خداوند حکم کند پس حکم او تا قیامت به تأخیر می‌افتد و بعضی هم به معنی دوم گرفته اند یعنی با ایمان هیچ گناهی ضرر نمی‌رساند و نباید از رحمت خدا ناامید بود پس آنها امیدوار کننده‌اند ازین رو مرجئه گفتند و مقصودشان این بود که بنی‌امیه هرچند هم گناه کنند یا افراد را به قتل برسانند نباید ناامید باشند و آیه شریفه **وآخرن مرجون لامر الله** را بر اصل عقیده خود دلیل آوردند.

نخستین کسی که عقیده مرجئه را اظهار کرد نافع بن ازرق از خوارج بود که از نظر عناد زیادی که با علی علیه السلام داشت و سب می‌کرد معتقد بود که بواسطه عدم لیاقت (**العیاذ بالله**) در مرتبه چهارم از خلافت قرار گرفت و به تأخیر افتاد. ازین رویک دسته از مرجئه جزء خوارج بودند یک دسته هم با اشاعره در عقیده به جبر و یک دسته با معتزله در اعتقاد به تفویض اتفاق دارند، دسته‌ای از آنها هم عقائد جداگانه‌ای دارند از جمله:

۱- **یونسیه** پیرو یونس بن عون نمیری (به ضم نون و فتح میم) که معتقدند ایمان، اعتقاد به خداوند و دوستی او و خضوع و خشوع در برابر او، و اگر این اعتقاد باشد ترک اعمال ضرر نمی‌رساند و مؤمن به محبت و اخلاص به بهشت می‌رود نه به عمل.

۲- دیگر **عبیدیه** (به تصغیر) یاران عبید بن مهران مکتب که اومی گفت هر گناهی غیر از شرک آمرزیده است که در قرآن فرموده: **ان الله لا يغفران يشرك به و يغفر مادون ذلك لمن يشاء** و معتقد است که حقتعالی بصورت انسان است که فرموده اند: **ان الله خلق آدم على صورته يا على صورة الرحمن** که ازین نظر جزء مشبهه هستند و مکتب از کتابت است که به معنی رنج و کدورت می‌باشد.

۳- دیگر **غسانیه** پیروان غسان بن ابان کوفی که گویند: ایمان، معرفت خدا و رسول و اقرار اجمالی است به آنچه خدا بر رسول فرستاده است و عمل بر آن مؤخر است و عقائد سخیفه‌ای دارند و حتی می‌گفت که ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی (از ائمه اهل سنت) از همان دسته است در صورتیکه دیگران آن را رد کرده‌اند.

۴- **صالحیه** پیروان صالح بن عمرو صالحی که بین عقیده تفویض و ارجاء جمع کرده‌اند که معتقدند به اینکه ایمان همان شناخت خداوند است و معرفت خداوند با انکار رسول از نظر عقل روا است ولی پیغمبر فرموده کسی که به من ایمان نیاورد به خدا ایمان نیاورده است. اعتقادات باطله دیگر هم دارند که شرح آن در کتاب ملل و نحل مذکور است.

۵- **ثوبانیه** اتباع ابی ثوبان مرجی که گفته است ایمان، اقرار به خدا و رسول و ترک چیزهای است که عقل به جا آوردن آن را جائز نمی‌داند ولی آنچه عقل جائز داند ترک آن جزء ایمان نیست و آنها نیز معتقدند که خیر و شر افعال از خود بنده است و امامت نیز لازم نیست درقریش باشد بلکه هر کسی که امت بر آن اجماع کنند می‌تواند امام امت باشد. این طایفه در اعتقادات خود بین ارجاء و تفویض و بعض عقیده خوارج جمع کرده‌اند و بعض آنها گفته اند اول کسی که

عقیده ارجاء و تأخیر حکم را قائل شد حسن بن محمد حنفیه فرزند حضرت علی بن ابیطالب بود که کتابی در ارجاء نوشت. ولی دیگران می گویند بعداً پشیمان شد و توبه کرد.

۶- **تومنیه** از اصحاب ابی معاذ تومنی (به ضم تاء) از قرای مصر، آنها می گویند ایمان عبارت است از معرفت و تصدیق و محبت و اخلاص به خدا و اقرار به آنچه پیغمبر آورده است و آنها نیز عقائدی مخصوص به خود دارند که آنها را از فرق دیگر جدا می کنند.

۷- **مریسیه** پیروان ابی عبدالرحمن بن بشر بن غیاث مریسی متوفی در بغداد در ۲۱۹.

کرامیه

کرامیه به تشدید راء اصحاب ابی عبدالله محمد بن عبدالله کرام از اهالی سجستان بوده و در سال ۲۵۵ وفات نموده است. وجه تسمیه به کرام این بود که پدرش بغرس و مراقبت درخت رز (انگور) اشتغال داشته و کرم (به فتح کاف) به معنی مو و تارک می باشد. آنها صفات خدا را ازلی و قدیم و زائد بر ذات می دانند مانند اشاعره ازین رو آنها را صفاتیۀ گویند و برای خدا صورت و دست نیز قائلند و به ظاهر آیات از جمله «و**بَاقِی وَجْه رَبِّکَ**» و آیه «**یَدَ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِهِمْ**» استشهاد نموده و منکر تأویل هستند ازین رو آنها را جزء مشبّه نیز گفته اند. حتی آنها اسم جوهر را هم بر خدا اطلاق کرده و نیز معتقد است که خداوند بر عرش قرار گرفته و مکان برای او قائل است؛ و بطوریکه می نویسند یحیی بن معاذ رازی (متوفی ۲۵۸) و ابراهیم خواص (متوفی ۲۹۱) به فرقه کرامیه منسوب بودند.

حنابله

حنابله پیروان احمد بن حنبل از ائمه اربعه اهل سنت هستند چون مذهب در بین اهل سنت چهار است: مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی.

مالکی از دستورات مالک بن انس فقیه و محدث حجاز تقلید می کنند و حنفی از نعمان بن ثابت ابو حنیفه کوفی پیروی می کنند و شافعی مقلدان محمد بن ادریس شافعی و حنبلی پیرو احمد بن حنبل می باشند و البته این امر در مذهب و فروع است ولی در اصول و اعتقادیات ممکن است پیرو مذاهب مختلفه دیگر که بعض آنها مذکور شد بوده باشند و حنابله معتقدات مخصوص هم دارند و معتقد به تأویل هم نیستند.

مالک بن انس در سال ۱۷۹ در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون گردید. ابو حنیفه در سال ۱۵۰ در بغداد وفات یافت و در آنجا مدفون گردید و قبر او اکنون نیز معروف است. ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی مطلبی قرشی در سال ۲۰۴ در مصر وفات یافت و قبر او اکنون در آنجا زیارتگاه پیروان او است. ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل در سال ۱۶۴ در بغداد متولد و در سال ۲۴۱ در بغداد از دنیا رفت و این چهار نفر بعداً مورد تصویب و تصدیق عموم بزرگان اهل سنت گردیده و به دستور خلیفه امر شد که همه اهل سنت باید از یکی از آنها تقلید کنند و اختلافات را کنار بگذارند.

تاریخ منحصر شدن مذاهب اهل سنت به چهار مذهب بطوریکه در کتاب *تتمة المنتهی* تألیف مرحوم محدث قمی ذکر شده، زمان خلافت ابوالعباس احمد القادر بالله عباسی بود که در شعبان ۳۸۱ پس از عمویش الطائع بالله به خلافت رسید و تا سال ۴۲۲ خلافت داشت و در آن سال وفات یافت و ۸۵ سال عمر داشت.

در ذکر سید شریف مرتضی ابوالقاسم علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) متوفی در ربیع الاول ۴۳۶ می نویسد که چون تشّت آراء و مذاهب اهل سنت در فروع زیاد شد و هر دسته از یکی

تقلید می کردند و آراء مجتهدین زیاد گردید، خلیفه و علماء تصمیم گرفتند که تقلیل بدهند و از چند دسته مبلغی بگیرند و به مذهب آنها رسمیت دهند. چون مقلدین ابی حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل زیادتر و ثروتمندتر بودند جلو افتادند (از طرفی در حقیقت علمای زنده آنها هیچکدام حاضر به تبعیت از زنده دیگری نبودند ازین رو از مردگان انتخاب کردند) و مبلغ زیادی دادند و تصمیم گرفته شد که همین چهار مذهب رسمیت پیدا کند و تقلید از غیر آنها ممنوع گردد.

این امر در زمان سیدمرتضی بود، او نیز خلیفه را ملاقات کرد و خواهش کرد مذهب شیعه جعفری را نیز به رسمیت بشناسد و مذهب پنجم شود که مجبور به تقیه نباشند و خلیفه موافقت کرد و قرار شد صد هزار دینار بدهند که انجام شود و سید از ثروت خود هشتاد هزار دینار تهیه کرد و برای ۲۰ هزار دینار بقیه آن مبلغ، از شیعه کمک خواست، هیچکدام کمک نکردند و متأسفانه به همین جهت مذهب شیعه رسمیت پیدا نکرد، خیلی جای تأسف است که شیعه در آن زمان هم، همت نکردند تا این امر بزرگ دینی اجتماعی واقع شود و می گویند نادرشاه هم جدیت داشت که خلفای عثمانی راضی شوند شیعه هم در مسجدالحرام مقامی برای نماز جماعت داشته باشند ولی آنها قبول نکردند و او موفق نشد. اخیراً بر حسب اقدامات **جمعية التقريب بين المذاهب الاسلامیة** که به جدیت دانشمند محترم آقای محمد تقی قمی در قاهره تأسیس شد، شیخ محمود شلتوت رئیس وقت جامعه اظهر قاهره که در حقیقت ریاست کلیه علمی و مذهبی نسبت به مسلمین اهل سنت دارد فتوی داد که مذهب جعفری نیز که به فتوی و دستورات جعفر بن محمد الصادق از اهل بیت رسالت عمل می کنند یکی از مذاهب اسلامی صحیح می باشد و عمل بدان مجزی و پیروی از آن خلاف نیست این فتوی در واقع پیروزی بزرگ سیاسی برای شیعه بود.

حنابله در عین حال از تشبیه هم احتراز می کنند بطوریکه می گویند اگر کسی موقع خواندن خلقت بیدی یا حدیث: **قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن** دست را حرکت دهد یا به دست اشارتی کند دست و انگشت او را باید قطع کرد چون او بواسطه اشاره، خواسته تشبیه کند ولی چون منکر تاویلند، مجبورند در بعض موارد ظاهر آیات و احادیث را قبول کنند، ازین رو بعضی آنها را نیز جزء مشبّه گفته اند.

جهمیه

جهمیه پیروان ابی محرز جهم بن صفوان ترمذی می باشند که از جبریه بود ولی در نفی صفات ازلی زائد بر ذات با معتزله موافق است. آنها معتقدند که خداوند را نباید به صفتی که خلق را به آن وصف کنند توصیف نمایند زیرا به تشبیه می کشد و نسبت قدرت و خلقت و فعل به او صحیح است زیرا بندگان باین صفات موصوف نمی شوند. و گویند ثواب و عذاب جبر است چنانکه همه افعال جبراست پس تکلیف نیز جبر باشد. او گفت ایمان تنها شناخت خداوند و کفر جهل به وی می باشد و کفر و ایمان به اراده او است که «**ولو شاء ربك لامن من في الارض**» (سوره یونس) عقائد دیگری هم اظهار کرد که مسلمین او را تکفیر نمودند و مسلم بن احوز مازنی به امرنصر بن سیار والی خراسان در اواخر زمان بنی امیه در سال ۱۳۸ هجری او را به قتل رسانید.

ضراریه

ضراریه پیروان ضرار بن عمرو می باشند و حفص بن فردنیز از آن فرقه است. آنها می گویند که خداوند نفس خویش را می داند و عالم به ذات خود است بی دلیل و بدون خبر ولی ما که او را می دانیم به دلیل و خبر می دانیم. آنها می گویند

نیکان در بهشت، خدای را به یک حس ششم غیر از حواس پنجگانه می بینند و گویند افعال بندگان در حقیقت مخلوق حق است و ممکن است که یک فعل میان دو فاعل مشترک (خدا و بنده) باشد و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حجت فقط اجماع صحابه است و اخبار آحاد مقبول نیست و قرآن، عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب را انکار کرده است. این فرقه نیز مانند جهمیه از فرقه های جبریه محسوب می شوند.

حشویه

حشویه کسانی هستند که کاملاً بر ظاهر چسبیده و فقط متن و ظاهر آیات را نظر داشته و همه را بر ظواهر آن حمل می کنند و بعضی هم در وجه تسمیه گفته اند که چون پیروان آنها اهل حشو خوزستان بودند به این نام موسوم گردیدند مانند مضر (به ضم میم و فتح ضاد) و کُهمُس (به ضم کاف و میم) بن منهال سدوسی ابو عثمان بصری و احمد بن عطاءجیمی بصری و داود جواری که سفیانیه نیز یک فرقه از آنها هستند. حشویه معتقدند که راه شناختن خدا فقط نقل است نه عقل، و ایمان عبارت ازین است که انسان سخن صاحب شرع بشنود و بدان ایمان آرد، نه آنکه پی تأویل آن باشد، بر خلاف اشاعره که معتقدند به اینکه تصدیق به وجود خداوند فقط از راه عقل است و نقل را دخالتی نیست که این رشد اندلسی^{۹۵} در کتاب الکشف عن مناهج الادلة فی عقائد الملة آن را شرح داده است.

آنها حتی معتقدند که خداوند را در دنیا هم ممکن است دید و ملامسه و مصافحه نمود و حتی گمان کرده اند که مخلصین، معانقه هم می کنند و آنها را حبیبیه هم می گویند.

سالمیه

فرقه سالمیه منسوب به ابی عبدالله محمد بن سالم بصری متوفی در ۲۹۷ (۹۰۹ میلادی) می باشد و پیرو مکتب سهل بن عبدالله تستری^{۹۶} که در تستر (شوشتر) در سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ یا ۲۰۳ هجری مطابق ۸۱۸ میلادی متولد و در محرم ۲۸۳ یا ۲۷۳ (۸۹۶ م) در بصره به حال تبعید از دنیا رفت آن مکتب را دنبال کرد و محمد بن سالم نظریات سهل را دقیقاً و محققانه تشریح و توضیح کرد ازین رو بنام او (سالمیه) معروف گردید و او بعضی از سخنان استادش سهل بن عبد اله را به نام هزار گفتار جمع آوری نمود و از پیروان مکتب او ابوطالب مکی متوفی در ۳۸۰ بود که در تألیف خود بنام قوت القلوب آن را تنقیح و تشریح نمود و او معتقد بود که مشیت خداوند نیز مانند خودش غیر مخلوق است و عین ذات اوست و اراده او عمل را در مخلوقات ایجاد کند ولی با اعمال خلاف و خطاء راضی نیست و می گفت انسان از چهار چیز تکوین شده، حیوة و روح و نور و خاک، قرآن هم هر آیه آن چهار چیز دارد: ظاهر و باطن و حد و مطلع و البته این نظریه از بزرگان شیعه هم رسیده و معانی و حقائق دارد که در کتب تفسیر ذکر شده و در مقدمه تفسیر بیان السعادة و ترجمه آن که خود ترجمه نموده ام مشروحاً مذکور است.

ابن سالم بایزید را بواسطه شطیحاتی که داشته تکفیر نموده و گفته که آنچه بایزید گفت از دعوی فرعون که گفت

^{۹۵} - ابوالولید محمد بن احمد بن رشد اندلسی اسپانیائی که در سال ۵۲۰ هجری ۱۱۲۶ میلادی در قرطبه متولد و در ۹ صفر ۵۹۵ (۱۱۹۸) از دنیا رفت مؤلفات او زیاد است از جمله کتاب «الکشف عن مناهج الادلة فی عقائد الملة» که نگارنده در هنگام تحصیل ترجمه نموده ولی به چاپ نرسیده است.

^{۹۶} - ابواحمد سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع تستری در مکه خدمت ذوالنون مصری رسید و تلقین ذکر یافت و خدمت خال خود شیخ محمد سوار تربیت گردید از کلمات اوست که ابدال به این مقام نمی رسند مگر آنکه دارای چهار صفت باشند: کم خوری - کم خوابی - سکوت و کم گوئی - گوشه نشینی و دوری از مردم.

غلات

سبایه^{۹۷}

غلات کسانی هستند که درباره بعض ائمه هدی علیهم السلام غلو کرده و آنها را به مقام الوهیت رسانده اند. از جمله سبایه پیروان عبدالله بن سباء که قائل به الوهیت امیرالمؤمنین علی شدند و بطوریکه بعضی می نویسند او قبلاً یهودی بود و اسلام آورد، موقعی هم که یهودی بود درباره یوشع بن نون جانشین حضرت موسی (ع) همین عقیده را اظهار داشت، حضرت امیر علیه السلام که عقیده او را درباره خود شنیدند، او را خواستند و از او پرسیدند، او اقرار کرد و گفت تو خدا هستی و اینطور به دل من آمده که تو خدائی و من هم پیمبر تو می باشم، حضرت تشدد نموده، او را امر به توبه کردند، سه روز مهلت خواست و توبه نکرد و حضرت او را به آتش سوزاندند، بعضی هم گفته اند هر چه حضرت او را منع نمودند قبول نکرد و پس از شهادت آن حضرت گفت علی کشته نشده و در وی جزوی از اجزای الهی است و همه چیز از او است و آنچه در ابر آید او، و رعد آواز او، و برق تازیانه او است.

یک عده از آنها بنام کاملیه اصحاب ابی کامل همه کسانی را از صحابه پیغمبر که ترک بیعت با علی کردند، کافر گویند و آنها به تناسخ و حلول معتقد می باشند و ابو کامل معتقد است که امامت نوری است که از شخص به شخصی دیگر به طریق تناسخ ظهور می کند و در شخصی بنام نبوت و در دیگری بنام امامت می باشد.

یک عده از آنها بنام **علبائیه** پیرو علباء بن ذراع (به فتح دال و تشدید راء یعنی سازنده زره که اهل سنت آنها را جزء غلات می دانند) اسدی آنها علی را بر پیغمبر تفضیل داده و گفتند: علی خداست و او است که محمد را به پیغمبری مبعوث نموده که مردم را به پیروی او (علی) دعوت کند، ولی محمد به پیروی خودش دعوت کرد. و بعضی هم به خدائی محمد و علی هر دو قائلند و یک عده از آنها محمد را در خدائی مقدم می دارند آنها میمیه گویند (به مناسبت محمد) و بعضی علی را برتر دانند آنها را عینیه گویند و بعضی هم به خدائی پنج تن (محمد علی فاطمه حسن و حسین) معتقدند و می گویند آنها یک شخصند و روح در آنها مطابق هم حلول کرده است ولی این قسمت را در ملل و نحل می نویسند لیکن به عقیده شیعه علباء از اصحاب حضرت باقراست و حتی بعضی می نویسند که حضرت به او وعده بهشت دادند، شرح حال او در کتاب تنقیح المقال مرحوم حاج شیخ عبدالله مامقانی مذکور است ازین رو شیعه او را از صحابه امام می دانند نه از غلات، لیکن چون درین قسمت متعصب بود اهل سنت او را غالی گفتند چنانکه محمد بن نعمان ابو جعفر را که از اصحاب حضرت باقر و خیلی بی پروا و متعصب بود و ما او را مؤمن الطاق می گوئیم آنها او را شیطان الطاق می گویند.

مغیریه

یک دسته از آنها بنام مغیریه پیروان مغیره بن سعید عجلای بجلی کوفی ابتدا به الوهیت علی قائل شدند از پیروان حضرت باقر بود بعداً معتقد به امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن گردید ولی از آن رأی برگشت و خدمت حضرت باقر رسید و خودش پس از حضرت باقر دعوی امامت کرد و سپس مدعی نبوت شد. او به الوهیت حضرت باقر علیه

السلام معتقد بود و حضرت از او تبری نموده وی را لعن کرد. او پس از رحلت حضرت، می گفت که ظهور خواهد کرد و جبرئیل و میکائیل بین رکن و مقام با او بیعت خواهند کرد و او مرده را زنده می کند و مغیره به سحر و جادو هم آشنا بود و بواسطه عقائد اودرسال ۱۲۰ هجری خالد بن عبدالله قسری او را به دار آویخت و دَم او در کتب رجال شیعه نیز از معصوم رسیده و رجال مرحوم مامقانی مقصلاً ذکر نموده است.

خطابیه

دیگر خطابیه پیروان ابوالخطاب محمد بن مقلاص ابی زینب اسدی هستند، او مدعی الوهیت حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام شد و هرچه حضرت او را منع کردند قبول نکرد لذا حضرت او را ردّ نموده، بر او لعن کردند و عیسی بن موسی از مقربان درگاه منصور دوانیقی بواسطه عقیده باطلش او را کشت.

نصیریّه

دیگر نصیریّه که پیروان محمد بن نصیر فهری نمیری بودند و او معتقد بود که خدا در علی حلول کرد و نیز معتقد به الوهیت حضرت امام علی النقی بود. درباره خودش هم ابتداء دعوی نبوت کرد و بعداً هم دعوی ربوبیت نمود و در باره اهل بیت گفت که چون بعد از پیغمبر هیچ کس از علی افضل نبوده بعد از وی فرزندان او بهترین خلقند ازین رو خداوند بصورت او و فرزندانش ظهور کرد و به زبان ایشان سخن گفت و حضرت هادی او را لعن فرمود پس از رحلت حضرت امام حسن عسکری دعوی مقام ابی جعفر محمد بن عثمان و باییت حضرت قائم را نمود.

حاتمیه

دیگر پیروان فارس بن حاتم قزوینی که بطوریکه در کتب رجال می نویسند مردم را به خدائی حضرت عسکری دعوت می کرد، حضرت که شنیدند او را نهی کردند، قبول نکرد، او را لعن نمود و فرمود: هر کس او را بکشد من ضامن بهشت برای اومی شوم، ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید بغدادی عارف بزرگوار متوفی در ۲۹۸ یا ۲۹۹ وقتی شنید، موقعی که فارس از مسجد خارج می شد او را با ساطور کشت و در کتب رجال بعضی می نویسند که حضرت هادی امر به قتل او فرمود و بعضی به حضرت امام حسن عسکری نسبت می دهند ولی در حال جنید او را کشت.

دسته های دیگری هم بودند که دعوی الوهیت برای علی علیه السلام یا یکی از فرزندانش می نمودند اهم آنها این چند دسته اند که ذکر کردیم و بعضی هم به عقیده اهل سنت غالی بوده یا بعض فقهاء قمیین آنها را غالی دانسته اند ولی دیگران از آنها تحسین و تمجید نموده اند مانند یونس بن عبدالرحمن قمی مولی علی بن یقطین که اخبار در مدح او زیاد و بعضی هم ذم نموده اند ولی اخبار مدح خیلی زیادتر و بز رگان شیعه آنها را پذیرفتند.

اکنون هم عده ای هستند که درباره آن حضرت غلو دارند و قائل به خدائی آن حضرت می باشند و معتقدند که معرفت خداوند به هیچ وجه ممکن نیست و ممکن نمی تواند بکنه او برسد مگر از مقام اطلاق تنزل کند و بصورت مادی در آید ازین رو در هر دور بصورتی ظهور نموده و درین دور بصورت علی مرتضی ظهور کرده است که خود فرمود **انا خالق السموات والارض** و پیغمبر فرمود: **یا علی کنت مع کل نبی سراومعی سرا وجهرا و قسیم الجنة و النار و قاسم الارزاق** و امثال آنها که رسیده، دلیل است. و همه پیمبران به علی دعوت می کنند و هر کس بفهمد و بداند که علی خالق اوست به حقیقت رسیده و تکلیف از او ساقط است ازین رو بعض طوائف آنها می گویند مابه حقیقت رسیده ایم و تکلیف بر ما نیست در صورتیکه عقیده بسیار باطل و به الحاد نزدیک است چون هرچه انسان مقرب تر و معرفت او

کامل تر گردد باید بر بندگی و نیازمندی و عبادت بيفزايد چنانکه خود ائمه عليهم السلام بيش از همه بندگی و عبادت خداوند می کردند. آنها معتقدند که برای علی نیز ظهوراتی است و در قرن هفتم حدود هشت قرن پیش ازین در سلطان ساق (مخفف سلطان اسحق) ظهور نمود و اکنون او را خدا و علی می گویند و دستورات و رسوم و آداب مذهبی که در میان آنها معمول است از او گرفته شده است. و قبر اوقبله آنها است و شبها رو به آنجا می خوانند و بعد از اودو نفر از بزرگان آنها بنام ابراهیم و بابا یادگار از بزرگان این طایفه بوده اند که اولی را امام حسن و دومی را امام حسین می گویند چون قائل به تناسخ و حلول هستند پس از آن دو نفر مصطفی داودان است که او را به منزله ابوالفضل می دانند و بعداً داود ابلق سوار که او را به منزله حضرت امام رضا علیه السلام می دانند و بعضی هم از خود حضرت رضا به داود ابلق سوار تعبیر نموده اند و مصطلح عرفاء نیز همین است و داود ابلق سوار را هم بر حضرت رضا (ع) و هم بر حجة عصر امام زمان عجل الله فرجه اطلاق می کنند. پیروان این عقیده در طوائف کرد ترکیه و عراق و شام و ایران زیاد و در ایران در ایل سنجابی هم زیادند.

اهل حق

یکی از دسته ها که مشهور است از غلات می باشند بنام اهل حق هستند ولی بطوریکه نگارنده با بسیاری از آنها مذاکره نموده و از روش آنها سؤالاتی کردم اظهار می داشتند که اهل حق غیر از غلات می باشند و به خدائی علی قائل نیستند بلکه او را مظهر تام و آینه تمام نمای حق و مقام مشیة الله می دانند و خود را یکی از سلاسل تصوف و عرفان گفته و در آداب شرع هم مراقبت کامل دارند و می گویند در سلوک چهار مرتبه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت می باشد که باید سالک دارا شود و مادام العمر مراقبت احکام شرع مطهر و انجام وظائف دینی لازم است و بزرگان آنها در اتیان بواجبات و ترک محرمات دستور اکید می دهند و مخصوصاً در نماز و روزه خیلی مراقبت دارند و سلسله خود را جزء شیعه اثنی عشری می دانند. این مذهب و آئین بطوریکه در کتاب «مشاهیر اهل حق» تألیف صدیق صفی زاده ذکر شده ابتدا توسط بهلول ایجاد شد. و بهلول بطوریکه در رجال شیعه و نزد شیعه مذکور است، عمرو بن وهب صوفی معروف به بهلول از اصحاب حضرت کاظم علیه السلام بوده و در آن کتاب نیز در حالات او می نویسد که از اصحاب صادق علیه السلام بود و به دستور آن حضرت خود را به دیوانگی زد و می نویسد از کردان ایرانی و از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده و در سال ۲۱۹ وفات نموده و او غیر از کشاره بن بشر بهلول است که از خوارج بود و در سال ۱۱۹ وفات نمود.

دیگر از کسانی که در آن کتاب از اهل حق می نویسد، حسین بن منصور حلاج است که در سال ۳۰۹ برای تفوه به کلمات خلاف شرع مانند گفتن انا الحق او را به دار زدند و نیز باباطاهر همدانی را از بزرگان اهل حق نوشته و او را از یاران نزدیک مبارک شاه ملقب به شاه خوشین (متوگد ۴۰۶ متوفی ۴۶۷) که از بزرگان اهل حق است ذکر کرده و در اواخر قرن چهارم توگد او را ذکر نموده ولی برای او جنبه عشق صوری را هم نوشته، در صورتیکه ما مقام باباطاهر را بالاتر می دانیم.

از بزرگان معروف آنها یکی شاه فضل ولی است که در اواخر قرن سوم هجری بوده و مشهورترین بزرگان آنها سلطان اسحق است که در قرن هفتم یا هشتم هجری می زیسته و عوام آنها سلطان ساق می گویند و از سادات موسوی و نسبش به حضرت کاظم علیه السلام می رسد و مجالس ذکر و نذورات و آداب عبادی آنها منسوب به او است و او را صاحب کرم می گویند و یاران مختلفی از حیث طبقه داشته از قبیل: هفت تن و چهل تن و شصت و شش غلام کمر بند زرین و هفتاد و دو پیردارند و طبقه هفت تن مهمتر از همه هستند، از جمله آنها سید خضر ملقب به بنیامین و موسی سیاه چرده ملقب به داود و شاه ابراهیم ملقب به ملک طیار و حسین ملقب به بابا یادگار و مصطفی ملقب به مصطفی داودان بودند

ومی گویند پادشاه حقیقت سلطان اسحق و پیر حقیقت بنیامین و دلیل حقیقت داود است.

آنها تیره‌های مختلفی دارند بنام خاندان و هر کدام پیر و دلیل جداگانه دارند و هر خاندان را دوده هم می‌گویند. دوده‌های مهم آنها چهارده دوده هستند از قبیل شاه ابراهیمی، خاموشی، بابایادگاری، عالی قلندری، مصطفائی، بابا ملکی، داودمریدی و غیر آنها. عقائد آنها در جلد دوم فلسفه نیکو و کتاب مشاهیر اهل حق تألیف صدیق صفی زاده و کتاب برهان الحق تألیف حاج نور علی الهی که نگارنده دیده‌ام و غیر آنها مذکور است، ذکر شده و در سفرنامه خودم بنام «یادداشت‌های سفر به ممالک عربی» نیز شرح ملاقات و مذاکرات و مشاهدات خود را ذکر نموده‌ام.

طائفه اهل حق را یارسان هم می‌گویند که پیروان سلطان اسحق باشند. که یار به معنی دوست و پیرو، و سان به معنی سلطان است که به معنی پیروان سلطان اسحق است.

اسماعیلیه

چون اسماعیلیه پس از اثنی عشریه نسبت به سایر فرقه‌های شیعه از لحاظ تاریخی و علمی اهمیت بیشتر پیدا کردند لذا به ذکر آن مذهب نیز به اجمال می‌پردازیم هر چند عده‌ای آنها را به مناسبت بعض عقائد خلاف و عدم تقید بعض فرقه‌های آنها به ظواهر اعمال شرع از دین اسلام خارج می‌دانند و آنها را کافر می‌گویند ولی چون نام اسلام را دارند ازین رو درینجا ذکر می‌کنیم:

اسماعیلیه کسانی هستند که پس از حضرت صادق علیه السلام معتقد به امامت اسماعیل بن جعفر الصادق گردیدند و او را امام هفتم گفتند و آنها را شیعه سبیه نیز می‌گفتند یعنی شیعه هفت امامی. البته واقفیه نیز که پس از حضرت کاظم علیه السلام اطاعت از حضرت رضا (ع) نمودند و گفتند امامت به حضرت کاظم علیه السلام ختم شده معتقد به هفت امام بودند ولی آنها به این نام شهرت نیافتند فقط اسماعیلیه به این نام مشهور شدند.

آنها در ابتدا دو دسته بودند یک عده معتقد شدند که اسماعیل نمرده و پدرش او را به جانشینی خود تعیین فرمود و او را مامور بصره نمود که سرّاً در آنجا دعوت کند و امامت پس از آن حضرت به او رسید و او زنده و قائم و مهدی منتظر است و اینکه فوت او را ظاهر کردند برای تقیه بود که مخالفین، او را نکشند و شاهد آوردن بر فوت هم با آنکه تا آن زمان مرسوم نبود برای این بود که مردم یقین کنند که او مرده است و حتی می‌نویند که او را در بصره دیده بودند که مریضی را بواسطه دعا شفا داد خبر به منصور دوانیقی آوردند منصور خدمت حضرت صادق فرستاد که اسماعیل را در بصره دیده‌اند حضرت اشهدادی را که برای مرگ اسماعیل نوشته شده بود و والی مدینه هم امضاء کرده بود برای منصور فرستادند.

ولی ما می‌گوئیم این امر تقیه در حیوة و ممات کسی باشد معمول نبوده و دشمنی مخالفین هم نسبت به همه بزرگان دین بوده و خطر وجود داشته چرا نسبت به سایر ائمه این امر انجام نشد و اگر امام قائم و منتظر بود خداوند وسائل حفظ او را ایجاد می‌کرد و از دیگران او را حفظ می‌نمود و استشهاد هم نه برای مرگ او بود بلکه ورقه‌ای بود که حضرت از نهایت علاقه به او نوشتند و عقائد حقه را مرقوم داشتند و بعداً طبق سنت و استحباب به چهل نفر از یاران و غیر آنها دادند که شهادت دهند که او مقرر و معتقد به عقائد حقه بوده است که اکنون نیز گاهی و نزد بعضی معمول است.

و نیز موقعی که حضرت تشییع جنازه او می‌فرمود چند مرتبه در بین راه فرمود جنازه را روی زمین گذاشتند و روی اسماعیل را باز کردند بنام آن که حضرت با فرزند و داع کند و دیگران هم بینند و ضمناً همه مطمئن شوند که از دنیا رفته و بعداً مدعی امامت برای او نشوند.

اسماعیل به قول اکثر صاحبان رجال خیلی مورد لطف حضرت و از امام زادگان لازم التعظیم بودند که بعضی می‌گویند که حضرت نص بخ خلافت او هم فرمود ولی او قبلاً از دنیا رفت و حضرت کاظم (ع) طبق قضا و قدر الهی به امامت رسید چنانکه حضرت موسی برادر خود هارون را جانشین خود فرمود و چون او قبلاً از دنیا رفت بعداً حضرت یوشع را به جانشینی خود تعیین فرمود.

دسته دیگر گفتند نص به قهقری بر نمی‌گردد و چون اسماعیل جانشین شده بود پس از وفات اسماعیل امامت به فرزندش محمد بن اسماعیل رسید و پس از حسن و حسین امامت از برادر به برادر منتقل نمی‌شود و به فرزند امام می‌رسد و امام هفتم محمد است که دور به او ختم شد و بعد از او ائمه مستور آمدند که خودشان را از دیگران پنهان می‌کردند و داعیان، اظهار دعوت آنان می‌نمودند و هر امام را حجتی است و موقعی که امام ظاهر باشد حجت او مستور است و چون مستور باشد، حجت او ظاهر است و پس از حجت در رتبه، داعیان هستند که مردم را دعوت کنند.

این دسته غالباً جمعیت‌های سری تشکیل می‌دادند چون مورد هجوم و ارباب از طرف خلفای عباسی بودند. پیروان محمد را مبارک^{۹۸} نیز گفته‌اند و قرامطه به آنان منسوبند و باطنیه نیز یک دسته از آنان می‌باشند.

و بعضی هم او را اولین امام مستور و پدرش اسماعیل را هفتمین امام گفته‌اند و محمد بامیمون قداح پایه‌های اعتقادی اسماعیلیه را بنا کردند و این میمون غیر از میمون بن خالد است که از سران خوارج بودند و میمون قداح حجت اسماعیل و فرزندش محمد بود و عبدالله بن میمون حجت عبدالله بن محمد و فرزندش احمد بن عبدالله بود. و عیدالله بن مهدی مؤسس دولت فاطمیان از نوادگان عبدالله بن میمون بود و چون امام مستودع به اصطلاح آنها بود نمی‌توانست فرزند خود را جانشین کند ازین رو محمد بن حسن بن احمد را از فرزندان حضرت صادق (ع) پس از خود تعیین نمود و او امام ظاهر شد و رشته امامت آنها بطوریکه می‌نویسند اینطور است: از حضرت صادق علیه السلام امامت به اسماعیل رسید و پس از او محمد بن اسماعیل بعداً عبدالله بن محمد معروف به عبدالله الرضی بعد از او احمد پسرش سپس فرزندش حسین معلی و بعد از او پسرش محمد ملقب به قائم که در سال ۳۲۲ جانشین شد و این هفت نفر امام مستور بودند و محمد پس از عیدالله مهدی امام شد و ظاهر شد و خلافت فاطمیین از او شروع می‌شود.

بعض عقائد و اصول اجتماعی اسماعیلیه

اسماعیلیه گفتند حق تعالی نه قدیم است نه حادث بلکه مافوق هردو است و قدیم امر او و کلمه او و حادث خلق او است. خداوند موصوف به صفات کمال نیست بلکه بخشنده آن صفات است مثلاً قدرت را به شخص بخشید و او را قادر کرد علم را هم بخشید و او را عالم نمود و گرنه خودش بالاتر ازین صفات است.

عقائد اسماعیلیه بر دو قسم است ظاهر و باطن، ظاهر چیزهایی است که مربوط به روش اجتماعی و علاقه بین افراد می‌باشد. و آن اعتقاد به اینست که هر ظاهری از قرآن و اعتقادات را باطنی است و هیچ ظاهری بدون باطن و هیچ باطن بدون ظاهر نیست و آنچه از امور اجتماعی و دستورات شرعی در عالم خلق است در عالم بالا هم که عالم امر باشد وجود دارد ازین رو آنها را باطنیه هم گویند و آنها می‌خواستند آیات قرآن را با عقائد فلسفی که از یونانیان و افلاطونیان اخیر در آن زمان رواج داشت تطبیق کنند و مسائل اساسی آنها یکی طبقه بندی تعلیمات مطابق قدرت تعقل و فهم تعلیم گیرنده است، ازین رو آنها را تعلیمیه هم می‌گویند، دوم سرّی نمودن تعلیمات از ترس خلفای بنی عباس و برای ترغیب مردم به

^{۹۸} - به مناسبت انتساب به مبارک غلام اسماعیل بن جعفر که در آن باره خیلی تبلیغ می‌کرد.

فرا گرفتن آنها، سوم تطبیق عقائد با عقائد فلسفی مخصوصاً افلاطونیان اخیر و پیروان فلوپین، چهارم انتخاب داعیان که دستورات آنها را تبلیغ کنند و آنها باید دارای علم بسیار و هوش سرشار و نیکی گفتار و نیروی استدلال و سادگی بیان باشند، پنجم در تأویل، اطلاع کافی و ید طولی داشته باشند، ششم آنکه همه دستورات آنها با نظریه امام آنها خواه ظاهر و خواه مستتر مطابق باشد و در موقع استتار بوسیله حجت معلوم گردد که در زمان انتشار این دستورات حجت در میان آنها عبدالله بن میمون قداح بود که مغز متفکر آنها بود و همه انتظامات را او ایجاد کرد.

بعضی اصول اجتماعی هم از مرامهای اشتراکی بابک و مزدک گرفته بودند از جمله مساوات زن و مرد در امور اجتماعی و برابری اودر حقوق و وظائف. دوم ابطال مالکیت زمین و تقسیم آن بطور تساوی و رایگان. سوم از بین بردن عصبیت نژادی و نشر افکار برادری میان همه مردم با وجود اختلاف در نژاد و ملیت و طرز فکر. در مسائل علمی و فلسفی و دینی از قبیل عالم صغیر و کبیر، هیولی و صورت، پیدایش عالم و تنزلات عوالم و عقول و نفوس و عالم ماده و عناصر، قوای نفس، مراتب و اقسام معرفت، ادوار عالم، معرفت نبی و امام، ثواب و عقاب و خلقت عالم و سایر مسائل کلامی و فلسفی نظریاتی دارند و استدلال عقلی را مناط می دانند. ازین رو غالب عقائد آنها درین امور بر وفق مذاهب فلسفی می باشد.

آنها می گویند هر پیغمبری را وصی می باشد که نور امامت در او ظاهر می شود. وصی آدم، شیث؛ وصی نوح، سام؛ وصی ابراهیم، ملک السلام. وصی موسی، ذوالقرنین معروف به هارون و چون او قبل از موسی وفات کرد یوشع بن نون را وصی خود قرار داد. وصی عیسی، معد، مسمی^۱ بشمعون صفا (درباره شمعون در ذکر فرقه های نصاری شرح می دهیم) و وصی محمد (ص) علی است و چون دعوت محمد مقدمه قیامت است ارکان سبعة شریعت او معانی خاصی گرفته اند: اول شهادت است که او را به خدائی بشناسی. دوم طهارت که از آئین و شریعت گذشته اعراض کنی و ترک نمائی. سوم نماز که پیوسته از معرفت خدا بگوئی. چهارم روزه که با مبطلان، سخن به تقیه گوئی. پنجم زکوة که آنچه خدا به تو ارزانی داشته به دیگران هم بدهی. ششم حج که دست از دنیا برداری و طلب سرای باقی کنی. هفتم جهاد که خود را در ذات خداوند فانی کنی.

محمد (ص) مظهر عقل کلی و وصی او علی مظهر نفس کلیه است و در درجه دوم است. باید برای نجات از عذاب، معرفت امام حاصل شود زیرا هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مانند مردم عصر جاهلیت مرده است. همانطور که ازین عقائد که خلاصه و قسمتی از معتقدات آنها است، معلوم می شود اصول اجتماعی و معتقدات آنها از عقائد شیعه مخصوصاً عرفاء و صوفیه شیعه و از فلاسفه و معتزله و غیر آنها اتخاذ شده است.

یک عده آنها محمد را مجدد دور هفتم و ناطق آن دور می دانند چنانکه آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) هر کدام مجدد و ناطق دور بودند، محمد بن اسماعیل هم همین سمت را در دور هفتم دارد و حکم پیغمبر را دارد و فرزندان او ائمه می باشند.

یک دسته از اسماعیلیه دشمنی و مخالفت کامل با پیروان حضرت موسی بن جعفر (ع) دارند و حتی نظر کردن به گنبد و حرم حضرت را حرام می دانند و بلکه بطوریکه در فرق الشیعه نوبختی مذکور است پیروان آن حضرت را واجب القتل می دانند ولی جمع دیگر از آنها آن حضرت را مانند سایر امام زادگان می دانند و به زیارت مرقد آن حضرت هم می روند.

باطنیه

اسماعیلیه را باطنیه نیز می گویند و بطوریکه در توضیح الملل می نویسد آنها را در عراق باطنیه و قرامطه و مزدکیه و

در خراسان تعلیمیه وملاحده گویند.

وجه تسمیه به باطنیه آن است که همانطور که گفتیم آنها قائل به تاویل بوده و برای هر یک از احکام، ظاهری و باطنی قائل بوده وباطن را مقدم می داشتند وعقائد فلسفی را در احکام ظاهری دخالت می دادند مثلاً می گفتند نماز دوست داشتن امام، و حج زیارت و خدمت او است و روزه امساک از افشای راز ایشان است ومعتقدند که هر کس معرفت پیدا کرد و یقین برای او حاصل شد عبادت از او ساقط است.

یک دسته از آنها در زمان الحاکم به امرالله خلیفه فاطمی قائل به الوهیت او شدند و از سران داعیان این دسته همزه بن علی زوزنی و حسن فرغانی اخرم و محمد بن اسماعیل درزی که دروزیها در شام و لبنان منسوب به او می باشند گروهی از آنها تابع حسن صباح بودند که در الموت ساکن بود. او حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری ملقب به عباد از داعیان بزرگ اسماعیلیه بود و درباره تاریخ زندگانی او اختلاف است. مثلاً در توضیح الملل جلد اول پاورقی ص ۲۶۵ تاریخ وفات او را در ۵۱۸ نوشته و بنابرین در قرن پنجم ظهور کرده است ولی در کتاب خداوند الموت ذکر حالات حسن صباح تألیف پل امیر فرانسوی ترجمه ذبیح الله منصوروی روز قیام او را (ص ۱۴۷) اول رمضان ۵۵۹ نوشته که در آن روز ۱۷ رمضان یوم القیامة طلوع خواهد کرد و در فصل آخر کتاب روز ۱۷ رمضان ۴۵۰ نوشته که گمان می کنم غلط چاپ یا استنساخ باشد چون پس از آن جمله می نویسد که اگر مرگ او در ۴۵۹ بوده سی سال پس از قیامة القیامة زنده بوده که معلوم می شود ۴۵۰ غلط و ۴۵۹ باید باشد و بعد می نویسد دوره قدرت الموت از قیامة القیامة شروع وهنگام حمله هلاکوخان خاتمه یافت و ۹۵ سال طول کشید وحمله هلاکو وانقراض آنها در ۶۵۴ بود که معلوم می شود تاریخی که درباره قیامة القیامة ذکر شده که در سال ۵۵۹ بوده صحیح تر به نظر می رسد.

پیروان حسن صباح از نهایت خلوص وایمانی که به اوداشتند نام او را نمی بردند وبه جمله کنایه **علی ذکروه السلام** یعنی بر یاد او درود و سلام باد به او می گفتند.

اوبطوریکه در توضیح الملل نوشته پس از آنکه مدتها در مصر توقف داشت و در دربار فاطمیان و نزارین مستنصر خلیفه فاطمی بود وبا آنکه مستنصر، نزار را از ولایتعهدی عزل کرد وپسرش مُسْتَعْلِی (به ضم میم و سکون سین وفتح تاء) را جانشین نمود مع ذلک حسن گفت نص به قهقری^۱ بر نمی گردد و ابتداء بنام نزار دعوت می کرد. و او را امام مستور می گفت حتّی بعضی می گفتند در سال ۴۸۳ که به الموت رفت او را نیز با خود به الموت برده ودر آنجا مستور بود که در آن سال به قلعه الموت که می گویند اصل آن اله اموت یعنی آشیانه عقاب یا آشیانه عنقا بوده چون خیلی مرتفع بود و رفتن بدانجا مشکل بوده رفت وساکن شد ولی تاریخ قیامة القیامة که در کتاب خداوندالموت ذکر شده بااین مخالف است چون ۷۷ سال فاصله داشته و بعداً هم سی یا بیست یا ده سال زندگی کرد وموقع رفتن به آنجا هم در عنفوان جوانی بود وسن او خیلی زیاد می شود در صورتیکه به آن اندازه ننوشته اند و قول و تاریخ توضیح الملل که با غالب تواریخ دیگر مطابق است نزدیکتر به نظر می رسد.

حسن صباح در اول رمضان ۵۵۹ به پیروان خود اعلام کرد که روز ۱۷ رمضان اول طلوع روز قیامت است و همه باطنیان باید تقیه را کنار گذارده مسلح شوند وجنگ کنند وقلعه طبس را نجات دهند و شهرهای قهستان را تصرف کنند و آن روز مطابق هشتم اوت ۱۱۶۴ میلادی بود.

اواز آن به بعدگفت من امام شما هستم وتاکنون مستور ومخفی بوده اکنون ظهور کرده ام ومن که امام شما هستم از امروز تکلیفات حق الله را از شما برداشتم و نماز و روزه ساقط است چون خداوند محتاج به عبادت ما نیست ولی زکوة

که حق الناس می‌باشد تا چند سال دیگر برای کمک به مستحقین باید باشد ولی آن را نیز بعداً ساقط می‌کنم. از امروز زمین را بطور تساوی تقسیم می‌کنیم. بردگی و غلام و کنیزی منسوخ و تکلم به زبان عربی هم ملغی و دستورات دیگری هم صادر کرد و فدائیان اسماعیلی که پیرو او بودند عالم اسلام را لرزاندند و همه سران و سلاطین از آنها متوحش بودند و جمعی از سران را مانند خواجه نظام الملک کشتند و بطور کلی نهضت اسماعیلیه از مهمترین نهضت‌های باطلی بود که در حکومت اسلام پیدا شد و چون او احکام دین را ملغی کرد و قبل از او هم خلیفه فاطمی مصر که ادعای الوهیت کرد دستورات شرعی را از پیروان برداشت ازین رو آنها را **ملاحده** گویند ولی تواریخ دیگر ابراز این عقیده و ادعای ظهور قیامت و برداشتن احکام را به حسن دوم که اسماعیلیان برای او به جای ذکر اسم، علی ذکره السلام می‌گفتند و از تاریخ ۵۵۷ تا ۵۶۱ (۴ سال) حکومت کرد نسبت می‌دهند.

حسن صباح، بزرگ امید را که داعی بزرگ و فرمانده قلعہ لم سر نزدیک الموت بود به جانشینی خود تعیین نمود و برای اینکه بعداً اختلافی پیدا نشود فرزند خود را به قتل رسانید که بعداً با بزرگ امید مخالفت نکند و سران باطنیان در الموت فرزندان و از خاندان بزرگ امید هستند. باطنیه دارای قلاع مستحکم بسیاری در حدود ۱۵۰ قلعہ بودند که فدائیان خود را در آنجا تربیت می‌کردند که مهمترین آنها قلعہ لم سر و بعداً قلعہ طبس و قلعہ دژگنبدان بالای گرد کوه نزدیک دامغان (قوس) و قلعہ ارجان در حدود کازرون و قلعہ قهستان که آن را نیز کردکوه و عوام گرگو گویند و در ۶۲۴ توسط جلال‌الدین غوری خراب شد و قلعہ رودبار و غیر آنها که در زمان مغول با مقاومت شدید که نمودند همه سقوط کردند و آخرین قلعہ که قلعہ لم سر بود، دویا سه سال مقاومت کرد و همه اهالی کشته شدند بعداً سقوط کرد و آخرین پیشوای اسماعیلیه ایران و شام رکن‌الدین خورشاه بود که در سال ۶۵۴ تسلیم هلاک‌شود و بعداً به دستور منگوقاآن، به قتل رسید.

سلسله حکومت صباحیان به این ترتیب است:^{۹۹}

پس از حسن صباح که در ۵۱۸ وفات کرد، کیابزرگ امید جانشین او شد، پس از او فرزندش محمد بن بزرگ امید در سال ۵۳۲ حکومت یافت و پس از او که در سال ۵۵۷ پس از ۲۵ سال حکومت درگذشت پسرش حسن دوم که اسماعیلیان به کنایه علی ذکره السلام از او نام برده و او را قائم می‌نامیدند، ریاست اسماعیلیان را مدت ۴ سال داشت و او در ۱۷ رمضان ۵۵۹ اعلام ظهور قیامت و قائم بودن خود نمود و احکام شرع را برداشت، و پیروان را آزاد نمود و همین امر سبب تشدید عناد دیگران گردید و بتوسط یکی از شیعیان دوازده امامی در سال ۵۶۱ مقتول گردید.

او خود را از فرزندان نزار فاطمی که او را امام مستور می‌گفتند معرفی کرد ازین قرار: حسن فرزند القاهر بقوة الله فرزند مهدی، فرزند هادی، فرزند نزار بن مستنصر که از فاطمین مصر بود.

پس از حسن دوم فرزندش محمد نورالدین از ۵۶۱ تا ۶۰۷ حکومت کرد، پس از او فرزندش جلال‌الدین حسن سوم از ۶۰۷ تا ۶۱۸ ریاست اسماعیلیان را داشت و علناً از رفتار جد و پدرش بیزاری جست و لزوم رعایت احکام شرع را اعلام کرد و دستور داد مطابق فقه اهل سنت رفتار کنند.

بعداً پسرش علاء‌الدین محمد سوم که ۹ ساله بود به جای پدر نشست و او باز نظریه پدر را رد کرد و دستورات جد و جدّ اعلای خود را در لغو احکام تأیید نمود.

او در سال ۶۵۳ توسط یک نفر اسماعیلی مقتول شد و پس از او فرزندش بنام رکن‌الدین خورشاه جانشین او شد و

^{۹۹} - رجوع شود به کتاب «مذاهب اهل سنت و فرقه اسماعیلیه» تألیف آقای یوسف فضائی.

در شوال ۶۵۴ تسلیم هلاکو خان مغول گردید و حکومت صباحیان منقرض شد.

قرامطه^{۱۰۰}

یکی از نهضت‌های سیاسی که بنام مذهب در قرن سوم هجری پیدا شد نهضت قرامطه بود که یک شعبه از اسماعیلیه بودند ولی از لحاظ سیاسی با آنها فرق داشتند چون قرامطه با سبک اجتماعی اشتراکی که مزدک و بابک ایجاد کرده بودند نزدیک‌تر بودند و هر چند حسن صباح هم در حدود دو قرن بعد از آن همان مرام را داشت ولی آنها جلوتر اظهار کردند.

و علت پیدایش آن رویه تعدی و ظلم مأمورین و عمال دولت عباسی بود که آنها را مجبور کرد بنام ایجاد عدل و مساوات و طرفداری از طبقه ستم‌کشیده این نهضت را بنمایند.

مؤسس این فرقه شخصی بود بنام حمدان از قرمط در حوالی واسط بین کوفه و بصره که یکی از داعیان اسماعیلیه بود و قرمط بر کسی هم که کوتاه و بدمنظر و تیره رنگ و بداخلاق باشد اطلاق می‌کنند و چون او این خصائص را داشت از این جهت نیز او را قرمط می‌گفتند. او مرکزی برای اجتماع پیروان خود ایجاد کرد و دارالهجرة نامید و پیروان قسمتی از درآمد خود را بدانجا می‌دادند یک سهم بنام زکوة الفطرة بنام امام مستور و سهم دیگر ضريبة الهجرة برای مخارج دارالهجرة و یکی خمس برای شرکت در عشاء المحبة یعنی شام محبت آن را نان بهشتی هم می‌گفتند و رویه آنها طوری شده بود که همه آنها دارائی و درآمد خود را بطور مشاع در اختیار همه قرار می‌دادند و همه یکسان شدند و فقط شمشیر و سلاح خود را مالک بودند و این همان روش مزدک و خرم دینان و بابکیان بود، مذهب قرمطی می‌گفت کتب آسمانی و قوانین دینی حجابی است برای معنی باطنی آن که جز امام و جانشین او دیگری باطن آن را درک نمی‌کند.

حمدان که ابتداء فقط در عراق و سوریه و جزیره العرب دعوت می‌کرد بعداً ابوسعید جنابی را به جنوب ایران و بحرین و ذکریه دندانانی را به عراق برای دعوت فرستاد ولی همه آنها خود را مطیع امام و داعیان او می‌دانستند و کسی از آنها اطلاعی نداشت و با فاطمین مصر هم ارتباط داشتند و از آنها کسب دستور می‌کردند و از امام بنام صاحب الظهور و صاحب النافه و صاحب الخال یاد می‌کردند و هر یک از سه نفر بالا پیشرفتهای کردند ولی پیشرفت ابوسعید که خود را نماینده صاحب النافه که ابوعبدالله محمد بود می‌دانست بیشتر از همه بود و احساء و بحرین و شهرهای دیگری را هم گرفت و شهر بغداد و بصره را هم تهدید کرد و او در سال ۳۰۱ وفات کرد و پسرش ابوطاهر سلیمان که خیلی شقی بود بجای او نشست، او چند مرتبه به بصره و بغداد تاخت و به مکه و مدینه حمله کرد و در سال ۳۱۶ در ایام حج به مکه معظمه حمله کرد و از مردم آنجا و حجاج در حدود سی هزار نفر کشت که از جمله فقیه جلیل علی بن بابویه قمی هنگام طواف بود که شمشیری بر او زد که از پای درآمد و این شعر در همان موقع گفت:

تَرَى الْمُجِبِّينَ صَرَعي فِي دِيَارِهِمْ كَفْتِيَةَ الْكَهْفِ لَا يَدْرُونَ كَمْ لَبِثُوا

ولی بعضی وفات او را در شعبان ۳۲۹ هم نوشته‌اند که معلوم می‌شود از آن ضربت بهبود یافت. و بعضی این قضیه را در سال ۳۱۰ و برخی هم در ۳۱۷ هجری مطابق ۹۳۰ میلادی گفته‌اند و اجساد را در زمین مسجد انباشته کرد و چاه زمزم را هم از اجساد پر نمود و یکی از پیروان ابوطاهر سوار بر اسب وارد مسجد شد و مردم را مخاطب قرار داد که ای خران شما خانه سنگی را سجده می‌کنید و دور آن می‌چرخید و می‌رقصید و آنها را می‌بوسید، فقیهان شما هم بهتر ازین به شما

^{۱۰۰} - راجع به قرامطه به کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلام ترجمه عبدالمحمد آیتی رجوع شود.

نمی‌آموزند، برای محو این خرافات چیزی جز شمشیر باقی نمانده، آنها عده زیادی را اسیر کرده و طلا و جواهر بسیاری از مردم غارت نموده با خود بردند، حجرالاسود را از جا کنده با خود به هجر بردند خواستند ناودان طلا را هم بکنند و ببرند، شخصی که بالای بام برای کندن آن بالا رفته بود از بالا به زیر افتاد و مرد، دیگران ترسیدند و نرفتند، حجرالاسود بیست سال نزد آنها بود و اقدامات و کوششهای عباسیان برای برگرداندن آن به جایی نرسید و والی بغداد پنجاه هزار دینار داد که حجرالاسود را رد کنند و به مکه برند قبول نکردند تا آنکه المنصور بالله خلیفه فاطمی امر کرد و آن را مجدد به موضع اولی بازگرداندند، بزرگان اسلامی هم آنها را بواسطه همین اعمال خلاف شرع تکفیر کردند و زندیق گفتند و خلیفه فاطمی نیز او را توبیخ نمود بلکه لعن کرد که تو ما را رسوا کردی و مدت ۲۲ سال یا ۲۰ سال حجرالاسود نزد آنها بود و در کتاب تمة المنتهی تألیف مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی در ذکر خلافت معتضد عباسی می‌نویسند که عیدالله بن محمد ملقب به المهدی بالله قبل از ابوالقاسم محمد قائم بامرالله دستور برگرداندن حجر را داد ولی این قول مخالف ظاهر تاریخ است و بردن حجر الاسود از کعبه در زمان او بود ولی عودت آن در زمان جانشین القائم بامرالله بوده است.

علی بن بابویه

درباره علی بن بابویه که در طواف شمشیر براو زند در بیشتر کتب فقط به نامه علی بن بابویه مینویسند ولی ازاینکه آیا همان فقیه جلیل القدر است یا دیگری، ذکر نشده است ولی آنچه در کتب رجال غالباً ذکر شده وفات علی بن بابویه قمی در سال تناثر نجوم یعنی پراکنده شدن ستاره ها که سال ۳۲۹، سال غیبت کبری است ذکر شده و مدفن او هم در قم معروف است و او علی بن حسین بن موسی بن بابویه والد شیخ صدوق است. و حتی از بعضی افاضل شنیدم که از کتاب الغیبه شیخ طوسی نقل کردند که در سال تناثر نجوم ۳۲۹ والد صدوق از ناحیه مقدسه اجازه سفر حج خواست جواب رسید که سفر را به تاخیر اندازد. باره عریضه می‌نویسند که چون وسائل سفر آماده شده اجازه دهند جواب رسید حال که مصمم هستند با آخرین کاروان حرکت کنید لذا در همان سال بمکه مشرف شد که در آن موقع که آنها به مسجد حمله کردند او در مسجد نبوده و صدمه ندیده یا آنکه ضربت خورده و بعداً معالجه شده و شفا یافته و به وطن خود مراجعت نموده و در سال ۳۲۹ وفات یافته است. این کتاب در نجف اشرف چاپ شده و در صفحه ۱۹۶ مذکور گردیده ولی اشکالی که هست آن است که حمله قرامطه بقول مشهور در ۳۱۷ بوده و تناثر نجوم در ۳۲۹ واقع شده و می‌نویسند نامه هم بوسیله ابی القاسم حسین بن روح خدمت حضرت تقدیم شده و در گذشت حسین بن روح به گفته همه مورخین در سال ۳۲۶ بوده از این رو قدری اشکال در آن می‌باشد مگر آنکه بگوییم ذکر تناثر نجوه اشتباه است زیرا سال تناثر نجوم ۳۲۹ که سال غیبت کبری و رحلت چهارمین نائب امام زمان بوده است و در لغت نامه دهخدا ذکر ابن بابویه مینویسند: در بعضی نسخ نجاشی ذکر شده که وفات او در بغداد بوده و در کتب خدمت حسین بن روح نموده است ولی خودش آن را رد نموده است.

و در کتاب العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین تألیف تقی الدین محمد بن احمد الحسنی الفاسی المکی متولد سال ۷۷۵ و متوفی در ۸۳۲ که در قاهره در سال ۱۳۸۲-۱۹۶۶ میلادی به تحقیق فواد السید چاپ شده در جلد ششم صفحه ۱۴۳ می‌نویسند که علی ابن بابویه صوفی محدث در ذیحجه سال ۳۱۷ در مکه در فتنه صفحه ۱۴۳ می‌نویسند که علی بن بابویه صوفی محدث در ذیحجه سال ۳۱۷ و در مکه در فتنه قرامطه در موقع طواف خانه کشته شد و شمشیرهای قرامطه بر بدن او وارد آمد و در همان حال این شعر را می‌خواند.

تري الخبيّن صرعي^۱ في ديارهم كفتيه الكهف لا يدرون كم لبثوا

که به حسین بن منصور حلاج منسوب است.

که معلوم می شود آنکه مقتول شده فقیه معروف شیعه نبوده بلکه از صوفیه بزرگ بوده که در همان حال هم از توجه به محبوب خود غفلت نداشته و بیاد خداوند این شعر را بر زبان آورده است و در کتاب البدایه و النهایه و کامل ابن اثیر نیز بطوریکه شنیده ایم بدان اشاره شده ولی فقیر نگارنده، آن دو کتاب را ندیده ام.

بهر حال این واقعه و قتل این مومن موحد از بهر حال این واقعه و قتل این مومن موحد از وقایع مهمه حجاج در آن سال و در مرحله به مسجد الحرام است.

و در رجال ما مقانی جلد دوم می نویسند که علی ابن موسی بن بابویه قمی به طوریکه نجاشی گفته و در فهرست ایضاً از ابن ندیم نقل شده و در سال ۳۲۹ که سال تناثر نجوم بود از دنیا رفت.

اخوان الصفا

یک شعبه از اسماعیلیه بنام اخوان الصفا موصوف شدند و بطوریکه می نویسند احمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق صاحب رسائل اخوان الصفا بود.

اخوان الصفا مطالب دینی را با اصول فلسفی تلفیق نمودند و جمعیه های سرّی تشکیل دادند این جمعیت جنبه سیاسی و دینی و عقلی را با هم جمع کرده و در اصول مذهبی خود تابع اسماعیلیه بودند. مسائل مختلفه مذهبی و سیاسی و فلسفی را بررسی کرده و نوشتند. آنها برای پیروان چهار درجه قائل بودند که ما نیز به همان نام عربی ذکر می کنیم:

۱- **الاخوان الابرار الرحماء** درین مرحله باید به صفای ذات و خدّت ذهن و سرعت انتقال موصوف شوند و

سن آنها از پانزده تا سی سال بود.

۲- **الاخوان الاخیار الفضلاء** که باید در مراعات اخوان و سخاوت و شفقت و وفاداری نسبت به اخوان بکوشند

و سیاستمند باشند و سن آنها بین سی تا چهل سال بود.

۳- **الاخوان الفضلاء الکرام** که سن آنها بین چهل تا پنجاه بود و آنها مرتبه شاهان صاحب قدرت و صاحبان امر

و نهی و قضاوت هنگام ظهور مخالفین و رسیدگی به اختلافات از راه رفق و مدارا با صلاح بود و در تدوین عقائد و نشر حقائق و گسترش دعوت می کوشیدند.

۴- مرتبه **کمال** و آخر مراتب است که اخوان درجات مادون باید بکوشند که به این مرتبه برسند و سنّشان هم

باید از پنجاه سال به بالا باشد. این مرتبه را آمادگی برای رستاخیز و مفارقت از ماده می گفتند و درین مرتبه کمالات ظاهر می شود و استعداد کشف و شهود و معراج و صعود به ملکوت و شهود احوال و احوال قیامت و نشر و حساب و غیر آن از آنچه در قیامت هست پیدا می شود.

اخوان الصفا برای پرورش پیروان ۵۴ رساله نوشتند چنانکه رسالات فلوطین^{۱۱} مؤسس مکتب افلاطونیان اخیر نیز

۵۴ تا بود و اخوان الصفا در عقائد فلسفی الهی خود کاملاً پیرو مکتب فلوطین بودند.

رسالات آنها بر چهار بخش بود:

۱- رسالات ریاضیه تعلیمیه ۱۴ رساله.

۲- رساله های جسمانی در طبیعیات ۱۷ رساله.

۳- رسائل نفسانیّه عقلیه ۱۰ رساله.

۴- رسالات ناموسی الهی و شرعی دینی ۱۱ رساله و یک رساله به عنوان مقدمه، رساله دیگری هم بنام رساله جامعه.

درباب مؤلف رسالات اختلاف است که قفطی در کتاب اخبار العلماء به اخبار الحکماء ذکر کرده و در کتاب تاریخ فلسفه در جهان اسلامی از آن نقل کرده است که بعضی گفته‌اند از یکی از ائمه از فرزندان علی علیه السلام و بعضی از آثار حضرت صادق علیه السلام گفته‌اند. بعضی یکی از متکلمین دوره اول معتزله و گروهی تألیف حکیم مجریطی قرطبی و جمعی تألیف احمد بن عبدالله بن محمد همانطور که قبلاً نوشتیم گفته‌اند و جمعی هم مسلمة بن قاسم اندلسی را که در ۳۹۵ از دنیا رفته است مؤلف آنها دانسته‌اند و بعضی هم گفته‌اند این رسائل را چند نفر از بزرگان و دانشمندان آنها نوشته‌اند. آنها با آنکه از قرن دوم وجود داشتند ولی از زمان پیروزی آل بویه بر بغداد در نیمه دوم قرن چهارم ظاهر شدند.

اسماعیلیه کنونی

اسماعیلیه درین زمان دو دسته هستند: یک دسته پیرو کریم خان آقاخان چهارم نوه سلطان محمد آقاخان سوم که جد ایشان اهل محلات بوده و مرکز امامت خود را در محلات قرار داده و اسماعیلیان او را امام خود می‌دانستند و اکنون ایشان بنام کریم آقاخان امام اسماعیلیه است و او را اولوالامر و صاحب مقام امامت می‌دانند و هر چه دستور دهد اطاعت می‌کنند و آنها امامت را به سلسله مراتب به خلفای فاطمی و از آنها هم به اسماعیل و حضرت صادق علیه السلام می‌رسانند و پیروان آنها در ایران و آفریقا و هند و پاکستان زیادند در سایر ممالک هم وجود دارند، آنها معتقدند که امام در هر زمان می‌تواند احکام را تغییر دهد چنانکه الحاکم بامر الله فاطمی ابوعلی منصور پسر العزیز بالله نماز و روزه را از آنها برداشت.

دسته دیگر بنام بهره معروف می‌باشند که در هندوستان و چین زیادند و آنها معتقدند که اسماعیل از دنیا رفته و امامت به هفت ختم شده و بعداً سلسله نیابت جاری است و بعضی آنها می‌گویند الحاکم بامر الله آخرین امام بود و او غیبت کرد و پس از او نواب او برای پیشوائی اسماعیلیه وجود دارند که آنها را حجة می‌گویند و حجة هم داعیانی دارند که مردم را دعوت می‌کنند و هر داعی معاون و دستیاری دارد که او را ید می‌گویند و امام سیف الدین در سورت یکی از بنادر چین، پنجاه و یکمین نائب الحاکم بامر الله است. و بعضی هم همانطور که بعداً شرح می‌دهیم امام مستور را بنام طیب می‌گویند که حجت‌ها نواب او هستند. کتب در تاریخ اسماعیلیه هم به فارسی و هم به عربی و هم به زبانهای دیگر زیاد نوشته شده از جمله در فارسی جامع التواریخ و تاریخ جوینی و مختصری در ملل و نحل شهرستانی و تاریخ فلسفه در جهان اسلامی و کتاب فرقه اسماعیلیه ترجمه کتاب «مذاهب اهل سنت و فرقه اسماعیلیه» و غیر آنها و در عربی کتاب: تاریخ الجمعیات السریة و الحركات الهدامة و کتاب الفاطمیون فی مصر و کتاب الحاکم بامر الله و اسرار الدعوة الفاطمية و غیر آنها نوشته شده است.

در خاتمه مناسب است مذاکراتیکه در حیدرآباد در جمادی الاولی ۱۴۰۱ فروردین ۱۳۶۰ نمودم ذکر کنم. یکی از جوانان اسماعیلی بهره در حیدرآباد که شغل کتاب فروشی داشت بنام شوکت حسین ارسطو که بطور تصادف ما را دیده، شائق به ملاقات شده و پس از دوسه مرتبه ملاقات اظهار علاقه به فقر و تشیع اثنی عشری نمود. گفتم شما باید ترک مذهب اسماعیلی کنید، گفتند قبول می‌کنم، سپس پس از ورود در فقر و تصوف و اثنی عشری بودن، پدرشان بنام ریاضت حسین وجدشان بنام اصغر حسین اظهار علاقه به ملاقات نموده و من موافقت کرده روز بعد آمدند و جدشان اصغر حسین ۸۵ سال داشت خیلی ادب و احترام نمودند من هم پس از خوش آمد پرسیدم شما از کدام دسته اسماعیلیه می‌باشید؟ آقای

ریاضت حسین گفت ما از بهره هستیم؛ گفتم بهره چه معنی دارد؟ گفتند بهره در هند به معنی کاسب و تاجرو کارگر می‌باشد و چون غالب افراد فرقه ما ازین طبقه هستند ازین رو بهره نامیده شدند و در مقابل آنها خواجگان هستند که پیرو آقاخان می‌باشند و بیشتر آنها از طبقه اعیان و اشراف می‌باشند ازین رو به این نام نامیده شدند.

پرسیدم آیا فامیل شما همه اسماعیلی هستند یا نه گفتند همه اسماعیلی هستند از جمله دکتر یوسف حسین پزشکی چشم که در سفر گذشته در منزل ایشان بودید از فامیل ما هستند و همه فامیل ما در آخر اسمشان کلمه حسین است مثلاً یوسف حسین و شوکت حسین، ریاضت حسین، اصغر حسین و پدر ایشان عبدالحسین بود که طیب بوده و بواسطه اینکه طیب حادثی بوده میر محبوب علی خان نظام ششم دکن ایشان را لقب ارسطو یار جنگ داد ازین رو ما هم بنام فامیلی ارسطو معروف هستیم، لقب مذهبی هم داشته که جلیل الدین بوده است. پرسیدم شما پیشوای خود را امام می‌دانید یا نائب‌الامام، گفتند ما اورا داعی می‌گوئیم که بعد از مرتبه نیابت است، گفتم مراتب مذهبی و درجات آنها چیست؟ گفتند اول امام که ما اورا مستور می‌دانیم و نائب او حجة است که او نیز اکنون مستور می‌باشد بعداً داعی البلاغ، بعد داعی مطلق و او دو معاون دارد بنام مأذون و مکاثر و ما پیرو خلفای فاطمی می‌باشیم، گفتم درباره حسن صباح چه می‌گوئید؟ گفتند او از ما نبوده و خودش مدعی امامت بود و نزاری می‌گفتند چون خود را به ابی‌منصور نزار بن مستنصر اتصال می‌داد.

و گفتند آقاخان و خواجگان نیز نزاری هستند و آقاخان مدعی امامت و جانشینی فاطمیان است. پرسیدم عده پیروان شما چقدر است؟ گفت عده ما زیاد ولی در حیدرآباد فقط حدود پنج هزار نفر می‌باشند. سپس شجره نامه نسبی و مذهبی خود را که تهیه دیده بودند به من ارائه دادند و من خیلی پسندیدم و خواهش کردم یک فتوکی به من بدهند و ایشان هم موافقت کرده و در همانجا دادند که فرستادم فتوکی از آن برداشته و اصل آن را به ایشان برگرداندم، و خلاصه سلسله مذهبی اختصاصی ایشان که در آنجا نوشته شده این است: جانشین حضرت صادق علیه‌السلام، اسماعیل و پس از او فرزندش محمد که اولین امام مستور بود بعداً پسرش عبدالله سپس فرزند او احمد آنگاه حسین بن احمد که این سه نفر نیز امام مستور بودند بعداً ابو محمد عبدالله یا عبیدالله^{۱۰۲} مهدی بعداً ابوالقاسم محمد بن حسین القائم بامرالله که خلافت فاطمیین از او پیدا شد و بعداً ابوطاهر اسماعیل المنصور بالله آنگاه ابو تمیم معد المعز لدین الله بعد از او فرزندش ابو منصور نزار العزیز بالله سپس فرزندش ابوعلی حسین الحاکم بامرالله که پیروان به الوهیت او قائل شدند و بعد از او ابو معد علی الظاهر لا عزاز دین الله و جانشین او پسرش ابو تمیم معد المستنصر بالله بعد از پسرش ابوالقاسم احمد المستعلی بالله آنگاه فرزندش ابوعلی منصور الامر ب احکام الله و این نه نفر امام ظاهر بودند پس از او طیب که امام مستور بود و حسن صباح به نزار بن مستنصر بالله اتصال داشت و بعداً جدا شد. آقاخان هم که خود را جانشین طیب می‌داند بیست و نهمین جانشین پس از او می‌باشد سایر رشته‌ها را هم در آن شجره‌نامه نوشته‌اند، از جمله سلسله اثنی‌عشری و ائمه اثنی‌عشر علیهم السلام. و خلفای بنی امیه و بنی عباس را نوشته است.

درینجا مناسب است آنچه در بستان السیاحه ذکر شده بنویسم. در ذکر الموت می‌نویسند چون اسماعیلیه می‌گویند مجرد نظر و استدلال در معرفت خدا کافی نیست مگر به تعلیم و ارشاد معلم از این رو آنها را معلمیه گویند و چون گویند هر کلمه قرآن ظاهری و باطنی دارد و ظاهر برای عوام و باطن و تأویل برای خواص است، از این رو آنها را باطنیه گویند

^{۱۰۲} - در تتمه المنتهی نقل از خواجه نصیرالدین در ذکر خلافت معتضد می‌نویسند که عبیدالله از اولاد اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) بود باینطور: عبیدالله محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) و عده دیگری هم همینطور نوشته‌اند ولی بسیاری از محققین نوشته‌اند که او از اولاد اسماعیل نبود بلکه از نوادگان عبدالله بن میمون قلاح بود نه از احفاد حضرت صادق علیه السلام.

و کسی که راسخ در اعتقاد خود شود و اجازه کلام یابد اورا مأذون و چون به درجه دعوت رسد، حجة و چون به حد کمال رسد و بی نیاز از تعلیم شود، امام و فوق امام، اساس و فوق اساس، ناطق است. ناطق کسی است که ناسخ شرع متقدمین باشد و اساس، آنکه تأویل شریعت و بیان آن نزد او باشد، امام، هفت است و داعی، دوازده، وضو، پذیرفتن آئین است از امام، و تیمم پذیرفتن از مأذون در غیبت امام. غسل تجدید عهد و نماز عبارت است از پذیرفتن از رسول، زکوه، تزکیه نفس به معرفت و روزه، حفظ اسرار امام.

در اینجا باز بی مناسبت نیست که سلسله اسماعیلیان آقاخان و بهره را طبق آنچه در کتاب تاریخ مذاهب اهل سنت و فرقه اسماعیلیه تألیف آقای یوسف فضائی نوشته شده، ذکر کنیم:

طبق آنچه در آنجا مذکور است سلسله آقاخان، خود را امام می دانند و رشته امامت آنها از رکن الدین خورشاه و از او به نزار بن مستنصر می رسانند به این ترتیب، پس از رکن الدین فرزندش، محمد بن خورشاه (۷۱۰-۶۳۳) و پس از او قاسم شاه بن محمد (۷۷۱-۷۱۰) و بعداً احمد بن قاسم شاه (۸۲۷-۷۷۱) و بعد از او محمد بن احمد (۸۶۸-۸۲۷) و سپس علی شاه بن مستنصر بالله دوم (۸۸۰-۸۶۸) و بعد از او فرزندش محمود بن علی شاه عبدالسلام شاه (۸۹۹-۸۸۰) و جانشین او عباس بن محمود غریب میرزا (۹۰۲-۸۹۹) آنگاه فرزندش محمد بن عباس ابوزار علی نورالدین (۹۱۵-۹۰۲) و بعداً علی بن محمد معروف به ذوالفقار علی (۹۲۲-۹۱۵) سپس علی بن ذوالفقار علی نورالدین (۹۵۷-۹۲۲) و بعد از او علی بن علی خلیل الله (۹۹۳-۹۵۷) و جانشین او نزار شاه ثانی بن علی (۱۰۳۸-۹۹۳) و خلیفه او سید علی بن نزار شاه (۱۰۷۰-۱۰۳۸) و جانشین او حسین علی شاه بن سید علی (۱۱۰۵-۱۰۷۰) و پس از حسین علی شاه فرزندش قاسم علی شاه (۱۱۴۳-۱۱۰۵) و جانشین او فرزندش ابوالحسن علی شاه (۱۱۹۲-۱۱۴۳) و بعد از او فرزندش خلیل الله اول (۱۲۹۹-۱۲۳۳) و بعداً علی شاه بن محمد حسن آقاخان دوم (۱۳۴۲-۱۲۹۹) بعداً فرزندش سلطان محمد شاه آقاخان سوم حدود (۱۳۷۷-۱۳۴۲) و آقاخان سوم دو فرزند ذکور داشت بنام پرنس صدرالدین و پرنس علی خان ولی هیچ کدام از آنها را جانشین خود نکرد، بلکه نوه خود کریم آقاخان فرزند علی خان را جانشین خود نمود و او امروز بنام آقاخان چهارم امام اسماعیلیه است و جد اعلای او آقاخان اول داماد فتحعلی شاه بود و فتحعلی شاه لقب آقاخان را به او داد و او مرکز امامت خود را محلات قرار داد از این رو بنام محلاتی معروف شدند، پس از فتحعلی شاه از محمد شاه رنجیده خاطر شد ازین رو به هندوستان مهاجرت نمود و مورد استقبال شایان پیروان واقع شد.

با این شرح معلوم شد که آقاخان کنونی نیز خود را از سلسله فاطمیة مصر می داند و اسماعیلیان به امامت او قائلند و او را از اولاد نزار بن مستنصر می گویند و نزار ملقب به المصطفی بالله بود.

پس از مستنصر همانطور که ذکر شد ابتداء فرزندش، نزار، ولیعهد شد و حسن صباح به او دعوت می کرد، ولی مستنصر اورا عزل کرد و فرزند دیگرش احمد را به تأکید بدرالجمالی امیرالجیوش جانشین نمود و او را المستعلی بالله لقب داد و پس از او فرزندش، منصور با لقب الامر با حکام الله جانشین شد و چون او فرزندی نداشت یکی از عموزادگان او حافظ بن محمد با لقب الحافظ لدین الله، خود را خلیفه او معرفی کرد، ولی عده ای از اسماعیلیان مدعی شدند که یکی از زنان ناشناس الامر، پسری داشت بنام طیب که از ترس دشمنان اورا پنهان کرده بودند و او جانشین الامر و امام برحق است و از ترس دشمنان غیبت کرد و امام مستور است و از آن به بعد را دوره ستر و مستور بودن امام گفتند و اظهار داشتند که نواب از طرف او دعوت می کنند و آنها را طیبیه گفتند چنانکه پیروان الحافظ را حافظیه نامیدند و پیروان طیب

را طیبیه و بهوریه یا بهره‌ای نامیدند که در سلسله اسماعیلیه قائل به نیابت هستند و منتظر ظهور طیب می‌باشند.

موضوع اسماعیلیه با اینکه به اختصار و اجمال نوشته شد خیلی مفصل و مشروح شد و در حقیقت فرع زائد بر اصل شد، چون ذکر فرقه‌ها را به عنوان خاتمه کتاب نوشتم و به طول انجامید ولی برای مزید اطلاع خوانندگان نوشتم و قسمت اخیر هم خلاصه ملاقات در سفر هندوستان بود برای اینکه خالی از فائده نبود ضمیمه شد و از خوانندگان عذر می‌خواهم.

فرقه‌های مسیحی

چون دیانت مسیح علیه‌السلام نیز به سلوک راه خدا و عقائد اصولی دینی اهمیت داده و سالکین و عرفاء و آگاهانی هم در مذهب داشتند و نام بعض آن فرقه‌ها در اینجا برده شده و مطالب کلامی را نیز تحقیق می‌کردند ازین رو مناسب دانستم درباره آنها نیز مختصری استطراداً بنویسم.

فرقه‌های مسیحی در تمدادی قرون از زمان تولد حضرت عیسی علیه‌السلام به تدریج زیاد شده و از هر فرقه انشعاباتی حاصل گردیده است. در ابتداء عموماً از دستورات حضرت مسیح و حواریین پیروی نموده و غالباً دستورات دیانت یهود را جز آنچه حضرت مسیح تغییر داد انجام می‌دادند حتی روز شنبه را تعطیل می‌کردند نه یکشنبه چون حضرت در آن باره دستور دیگری نداده بود و بعداً بعض حواریین این عمل را انجام دادند و چون روز جمعه، روز مصلوبیت مسیح علیه‌السلام و عزای آنها بود و روز یکشنبه سوم روز قیام و زنده شدن آن حضرت به عقیده آنها بود آنها شنبه را به یکشنبه تبدیل نموده و روز شنبه را روز تهیه برای یکشنبه می‌دانستند و بعداً در مجمع لاودیکه در سال ۳۶۴ میلادی از طرف اسقفها و روحانیین مسیحی تصمیم قاطع گرفته شد که یکشنبه بجای شنبه باشد که شرح آن در سفرنامه «از گناباد بژنو» در ذکر عید پاک که عربها فصیح گویند نوشته‌ام. بعداً هم درباره خود حضرت مسیح و مریم و روح القدس و اینکه آنها مظهریت دارند یا آنکه وجود اصیل (اقنوم) می‌باشند بر اثر نظریات مختلفه اسقفها و بطریقها اختلاف مذاهب پیدا شد و بر اثر آن اختلاف، درباره سایر اصول عقائد نیز مانند معاد و معراج مسیح و مصلوب شدن حضرت هم اختلافاتی پیدا شد و پیروان هر نظریه دسته جداگانه‌ای شدند و حتی اخیراً هم پس از جنگ جهانی دوم اختلاف دیگری که قبلاً نبود پیدا شد که آیا صعود مریم عذراء به آسمان با روح بوده یا به جسد و پس از مذاکرات طولانی و جلسه پاپ با کاردینالها و بطریقها اعلامیه‌ای از طرف پاپ صادر شد که عقیده صعود مریم به آسمان از ضروریات دیانت مسیح به مذهب کاتولیک و منکر آن ملحد و کافر است که شرح آن نیز در سفرنامه «خاطرات سفر حج» در ذکر ملاقات بانطوان عریضه^{۱۰۳} کاردینال مارونیهای لبنان و سوریه نوشته‌ام.

فرقه‌های اصلی نصاری طبق نوشته ابن خلدون^{۱۰۴} مغربی در مقدمه خود و محمد بن عبدالکریم شهرستانی^{۱۰۵} در

^{۱۰۳} متوگد سال ۱۸۶۳ میلادی در بشری و متوفی در ۱۹۵۵ در بگریکی لبنان اقامتگاه زمستانی اسقف مارونیها (به کسر باء و کاف اول و دوم و سکون راء). وجه تسمیه به مارونی این است که در نیمه اول قرن پنجم میلادی در شهر صور لبنان کشیشی به اسم مارون بود و در انجا مذهبی در مسیحیت ایجاد کرد که کلیسای مارونی نامیده شد پیروان او در لبنان بنام مارونی مشهور شدند، در سال ۴۲۳ میلادی از دنیا رفت.

^{۱۰۴} عبدالرحمن بن خلدون اندلسی مشهور به مغربی در تونس در غره رمضان ۷۳۲ هجری مطابق ۲۷ مه ۱۳۳۲ میلادی متوگد و در سال ۸۰۸ مطابق ۱۴۰۶ میلادی در مصر وفات یافت. او کتابی نوشته بنام «البرودیان المبتدء و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر» که مشتمل بر یک مقدمه و سه کتاب است و خود مقدمه هم کتاب بزرگی است که بنام مقدمه معروف شده است.

^{۱۰۵} - متوگد سال ۴۶۷ یا ۴۶۹ یا ۴۷۹ و متوفی در شعبان ۵۴۸ یا ۵۴۹.

ملل و نحل و مورّخین خود آنها سه فرقه اند: ملکیه یا ملکائیه یا ملکانیه و یعقوبیه و نسطوریه.

همانطور که ذکر شد دیانت مسیح علیه السلام و دعوت آن حضرت ابتداء به توحید استوار بود، و چون یهود معتقد بودند که خداوند خالق جهان است و در وقت موعود، مسیح مورد انتظار را مبعوث خواهد کرد که جهان را از پلیدیها و بدیها پاک نماید لذا پس از ظهور یسوع فرزند مریم (Christ) که خود را مسیح می دانست جمعی به او ایمان آوردند. اعتقاد مسیحیان این بود که قدیم ازلی خدا و کلمه خدا بود و همه چیز به دست او آفریده شد که در انجیل یوحنا مذکور است و خداوند، پدر همه افراد بشر و همه را آفریده و جان داده و نظام اجتماعی را برقرار ساخته و به قوانین عدالت امر فرموده و از نهایت لطفی که به فرزندان بشر خود دارد، یگانه پسر خود عیسی را بصورت بشری در آورد و پیغمبر نمود تا آنها را از بدیها نجات دهد و به خیر و صلاح هدایت کند که خود حضرت عیسی هم طبق اناجیل بنام پدر آسمانی از خداوند نام می برد.

ولی در مورد کلمه که به لاتین لوگوس (Logos) خوانده می شود از اوایل قرن دوم میلادی مباحث زیاد شد ولی قبل از آن دران مذاکره نبوده و کلمه را اقنوم و وجود اصیل و دارای جسد بشری نمی دانستند چون همه موحد بودند و کلمه را مخلوق خداوند میدانستند از قرن دوم بعد مباحث بسیاری بین آباء یسوعی و پدران کلیسا مخصوصاً در شرق و روم شرقی جریان پیدا کرد و ادامه داشت تا بجایی رسید که متاسفانه عیسویان موحد کاملاً سرکوب شده و مانند آریوس که از بزرگان عیسویت و موحد بود محکوم بالحاد شده و مقتول گردید.

ابتداء مسیحیان می دانستند که خداوند یکی است و مسیح از نظر باطن و معنی حکم فرزند را دارد، نه آنکه پسر واقعی خدا باشد ازین رو دین مسیح نیز مانند دین یهود، دین توحیدی بود و اطلاق پسر به عنوان مجاز بود همانطور که طالبان دنیا را انباء دنیا گویند. ولی بعداً در میان آنها نیز افراد قشری که در حقیقت مانند حشویه در اسلام بودند، آن را بر ظاهر حمل کرده حکم خدا به او دادند و معتقد شدند که اساس دین مسیح بر قبول سه وجود اصیل است که آن را ثالوث مقدس می گفتند؛ یعنی آنچه از سه چیز ترکیب می شود که همان کلمه تثلیث مصطلح ما می باشد و عبارت است از خدا و یگانه پسر او عیسی و روح القدس که هر سه دارای لاهوت واحد می باشند و با همین عقیده گفتند اصول دین مسیح ده است: قبول عقیده ثالوث مقدس، سوگند دروغ نخوردن، احترام پدر و مادر، خودداری از قتل، خودداری از زنا، رعایت ایام متبرکه مخصوص به خدا، دزدی نکردن، شهادت دروغ ندادن، به ناموس دیگران تجاوز نکردن و طمع نمودن به مال مردم.

این دسته معتقد شدند که خداوند خالق جهان و عیسی پسر او است که متجسد بصورت انسانی گردیده و دو وجهه دارد که از نظر نبوت دارای جنبه لاهوتی و از نظر اینکه به هیکل بشری است دارای جنبه ناسوتی می باشد و باید به او ایمان بیاورند.

ملکانیه

ابتداء ملکانیه از فرقه های مهم آنها ظهور کرد که پیرو ملکا از بزرگان آنها بودند و مسیحیان روم از او پیروی نمودند، او می گفت کلمه با بشریت مسیح متحد شد و ناسوت را لباس خود ساخت، اصل مسیح ناسوت کلی و قدیم است و قتل و مصلوبیت بر ناسوت و لاهوت هردو واقع شد. و آنها معتقد به سه وجود اصیل شدند: خدا و مسیح (پدر و پسر) و روح القدس و خداوند در قرآن مجید سوره مائده (آیه ۷۳) در رد آنها فرموده:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ وَمِمَّنْ إِلَهٌ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ..

یعنی کسانی که خدا را یکی از سه وجود اصیل می‌گویند کافر شده‌اند بلکه خدا فقط یکی است.

قبل از آن آریوس (Arius 256 – 336 میلادی) از بزرگان مسیحیت که مسیحی حقیقی بود منکر ازلیت مسیح شد و گفت فرزند بودن مسیح را برای خدا منکر نیست ولی آن به طریق فیض حق است نه آنکه فرزند ظاهری باشد چون خداوند تولید مثل نمی‌کند. او همان توحید خالص را که در دستورات مسیح و سایر انبیاء بود معتقد بود بخدای یگانه اعتقاد داشت. عده زیادی پیروی او کردند و او گفت پسر از پدر پدید آمده و شبیه او است نه برابر با او. ولی در مجمع بزرگان مسیحیت مرگب از ۳۱۸ تن از اسقفها که در سال ۳۲۵ در شهر نیکیه (Nicee) که از شهرهای آسیای صغیر است تشکیل شد، اسقفهایی که تحت رهبری قیصر روم بودند به دستور قسطنطین پادشاه روم حکم به الحاد آریوس دادند و بعداً او را کشتند. در سال ۳۸۱ در مجمعی که در قسطنطنیه تشکیل شد، همان عقیده تثلیث را تثبیت کردند و گفتند هر یک از اقانیم سه گانه (پدر و پسر و روح القدس) خدا می‌باشند و رسماً عقیده آریوس را رد کردند و درباره این تثلیث گفتند هر سه، یک خدا هستند و اشکال شد که چگونه اگر عیسی خدای واقعی است انسان حقیقی است. و از آن به بعد مسیحیان حقیقی که پیرو مسیح و معتقد بودند و تبعیت از آریوس مینمودند بکلی مطرود و مبعوض شده و در مورد شکنجه و آزار پادشاه روم و اسقفهای معتقد بتثلیث واقع شدند چون حاضر نبودند دست از عقیده توحید بردارند و کتب آنها را گرفتند و اموالشان را غضب کردند و همه را در اختیار اسقفهای معتقد بتثلیث گذاردند که شرح آن در کتاب "محمد در توره و انجیل" تالیف پرفسور عبدالاحد داود (داود بنیامین کلدانی) ترجمه فضل الله نیک آئین که از اسقفهای بزرگ مسیحیان کلدانی در اوائل قرن بیستم است و بعداً اسلام آورد مذکور است. این کتاب خیلی مفید و نکات بسیار دقیقی در آن کتاب درباره مسیحیت ذکر شده است و در این کتاب آریوس را از بزرگان حقیقی مسیحیت که در راه دفاع از توحید و مسیحیت حقیقی کشته شده ذکر کرده است.

و یکی از بزرگان مسیحیت که مخالف با توحید بوده به نام سن افرائیم (S.Ephraim) قدیس سیروس ابراهیم اهل نصیبین متولد سال ۳۰۶ در نصیبین و متوفی ۳۷۳ در ادرنا می‌باشد ولی باردیسان که در فارسی و عربی به نام باردیصان و ابن دیصان (Bardisanes) عروف است و در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم میلادی میزیسته از دانشمندان موحد مسیحی بوده است که عیسی و کلمه را مخلوق خدا میدانسته و سن افرائیم با او بمبارزه برخاسته و در کتاب خود عقیده او را که کلمه مخلوق خدا بوده رد نموده است.

نسطوریان

نسطوریان پیرو نسطوریوس (Nestorius) (۴۴۰ تا ۴۸۰ میلادی) بودند، او اسقف قسطنطنیه بود که از ۴۲۸ تا ۴۳۱ میلادی سمت اسقفی آنجا را داشت. ولی مجمع روحانی شهر افس (Ephese) در سال ۴۳۱ وی را تکفیر و عقیده او را الحاد اعلام کرد و پیروان او را از روم شرقی بیرون کرد و آنها به ایران پناهنده شدند و پادشاهان ساسانی که با رومیان دشمنی داشتند آنها را به خوشی پذیرا شدند، از آن به بعد در ایران و عربستان و هندوستان و چین و جاوه مبلغین فرستادند و دیانت مسیح را منتشر کردند. نسطوریوس اظهار کرد که طبیعت الهی و طبیعت بشری عیسی از یکدیگر جداست و مریم عذراء مادر طبیعت بشری مسیح است نه مادر طبیعت خدائی او. و او هنگام تولد جز انسانی نبوده و پس از آنکه کلمه در جسد انسانی او حلول کرد الوهیت یافت واتحاد ناسوت و لاهوت مسیح (ع) مانند اختلاط روغن و آب است که با آنکه با هم آمیخته شوند ولی باز هم جدا هستند. ولی مجمع افس پذیرفت و تأکید کرد که هر دو طبیعت در عیسی موجود و متحد است، مانند آب و گلاب. اتباع نسطوریوس از آنها جدا شده و کلیسای کاتولیک را ترک کرده کلیسای دیگری بنام

کلیسای شرقی ایجاد کردند.

آنها معتقد شدند که کلمه با وجود جسمانی مسیح متحد شد ولی نه بر طریق امتزاج، چنانکه ملکانبیه گویند و نه بطور ظهور کلمه در آن، بلکه مانند تابش آفتاب در شیشه و از شیشه، و مرکب از دو جنس نیست بلکه جوهر مسیح جوهری است الهی و انسانی که در پیکر او متحد گشته است و او از مریم عذراء متولد شده است و بنده مخلوق و صالح خدا است که او را به جهت طاعت، بزرگی داده و او را فرزند نام کرد از جهت پسر خواندگی نه از جهت ولادت. و آنها رغبت بیشتری به عرفان و حکمت افلاطون نشان می دادند و در تطبیق عقائد مذهبی با مبانی عقلی و فلسفی بیشتر می کوشیدند، و بطور خلاصه سه اقنوم پدر و مادر و روح القدس می گویند که مظهر خداوند می باشند.

مرحوم سعید نفیسی در کتاب تاریخ مسیحیت در ایران چاپ اول، سال ۱۳۴۳ تهران ص ۱۵ می نویسد که مرکز مهم نستوریان شهر معروف ادس یا ادسا بود که در زمانهای بعد به آن اورفا و اورفه و سپس رها گفته اند و مدتهای مدید جزو خاک ایران و در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان بوده است. و در آن زمان کلیسای رسمی ایران، کلیسای نسطوری بوده است. و در ص ۱۹ می نویسد که یونانیان و رومیان، اذاسا، یا ادسا و یا ادس می گفتند و آن شهرهای جزیره بین دجله و فرات بوده و مردم آنجا، شهر خود را اورها یا اوره می نامیدند و بعداً به رها تبدیل شد و اکنون اورفه گویند.

یعقوبیان

فرقه یعقوبیان پیرو یعقوب برادعی (Baraday) اسقف شهر اورفا که شهری است در ترکیه و بین قرن سوم و پنجم میلادی از مراکز علمی مهم محسوب و شهرت زیادی داشت و او اسقف انطاکیه بود و در سال ۵۷۸ میلادی وفات یافت و یعقوب سروجی هم که در ۵۲۱ وفات یافت تقریباً قبل از او همان نظریه را اظهار داشته است.

یعقوبیان قائل به طبیعت الوهیت در مسیح بوده و او را خدا می دانستند و می گفتند ناسوت مسیح مظهر لاهوت او بوده و لاهوت او همان خدا است و جنبه بشریت محو و زائل گردید و طبیعت ناسوت و لاهوت او یکی است مانند آب که با گلاب مخلوط و ممزوج کنند متحد می شوند. و آیه شریفه:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ.

(در سورة مائده آیه ۷۲) در رد عقیده آنها است و آنها نیز مغضوب حکومت واقع شدند ولی در روم شرقی باقی ماندند و کلیسای جداگانه بنام کلیسای سریان قدیم یا ارتودوکس ساختند و از کلیسای کاتولیک جدا شدند. کلیساهای سوریه و ارمنی و قبطی و حبش و قسمتی از هندوستان تابع این عقیده بودند و کلیساهای ارتودوکس orthodoxe رسماً مجزی شد و این کلیسا بطوریکه آقای سعید نفیسی در تاریخ مسیحیت در ایران ص ۲۷۲ نوشته در قرن هفتم میلادی در ایران نیز نفوذ و شهرت یافت و بر نسطوریان غلبه کرد.

در کتاب آثار الباقیه تالیف ابوریحان بیرونی ترجمه اکبر دانا سرشت چاپ طهران ۱۳۵۲ صفحه ۳۹۰ مینویسند که نصاری^۱ بر چند فرقه تقسیم شدند نخستین آنان ملکانبیه که چون ملک روم بدین مذهب بود بدین نام معروف شدند و در کشور روم جز ایشان دسته دیگری نیست. دوم نسطوره منسوب به نسطورس که در سال هفتصد و بیست و اند اسکندری (مطابق پاورقی چهارصد و اند میلادی چون فاصله این دو تاریخ سیصد و یازده سال است) سوم یعقوبیه که مهمترین فرقه های نصاری^۱ است و پیروان این مذهب با دیگران در اصول دین یعنی اقاویم و در لاهوت و ناسوتیت و اتحاد اختلافاتی دارند که علت تبادین آنها گشته است. فرقه دیگر اریوسیه نام دارند که اعتقاد ان فرقه درباره مسیح با اعتقاد مسلمانان از سایر فرقه ها نزدیکتر است.

اریوسیه همان پیروان آریوس است که قبلاً شرح آن را ذکر کردیم که عقده آنها همان توحید است.

تکلمه

درینجا برای توضیح بیشتر درباره مذاهب مسیحیت می‌گوئیم اولین موضوعی که سبب پیدا شدن فرقه‌های مختلف در مسیحیت شد موضوع تثلیث بود که هریک از بزرگان مسیحیت عقیده‌ای در آن باره ابراز داشته ولی همه می‌گفتند خداوند پدر آسمانی و عیسی فرزند است. ولی منظور بزرگان آنها در ابتداء پدر معنوی و فرزندی باطنی بود نه آنکه انفصال صوری و ابوت و بنوت ظاهری، چون لازمه آن تولد و مادیت و جسمانیت است و بر اثر همین اختلاف درباره مرگ حضرت عیسی (ع) نیز اختلاف شد مثلاً کاتولیک گفتند عیسی هنگام مصلوب شدن در حال تجرد از جنبه خدایی بود زیرا اگر جنبه خدایی می‌داشت لازم آید که خدا نیز معذب گردد و مصلوب شود. و فرقه ارامنه گویند عیسی هنگامی که مصلوب شد حالت انسانی و خدائی هر دو داشت و بطور کلی سه دسته شدند: یکی ملکانه که در رم پیدا شد و وجه تسمیه بطوریکه تاریخ دو اقلیت مذهبی یهودیت و مسیحیت در ایران تألیف دکتر محمد علی تاجپور نقل از بیان الادیان می‌نویسد، این است که از ملک به معنی شاه مشتق شده چون به دستور کنستانتینوس (قسطنطین) پادشاه روم که مسیحی شده بود ایجاد شد ولی به نظر من درست نیست چون کلمه ملک عربی است ولی ملکا در روم بوده و از بزرگان مسیحیت آنجا بود و آنها معتقد بودند که مسیح جوهری است پاک و در گوش مریم شد و از پهلوی راست او بیرون آمد و بر خدا اطلاق پدری و بر مسیح اطلاق فرزندی کنند. و نسطوریه که در ملل و نحل شهرستانی او را از اسقفهای زمان مامون نوشته ولی منظور از نسطوریوس همانطور که ذکر کردیم شخصی است که در قرن پنجم میلادی اسقف قسطنطنیه بود و او معتقد بود که خداوند یکی است و سه اقنوم و مظهر دارد، وجود و حیوة و علم و آنها زائد بر ذات نیستند و با عیسی متحد شدند نه به طریق امتزاج بلکه همانطور که آفتاب در آینه می‌تابد خدا در مسیح اشراق نمود. و یعقوبیه گویند کلمه به گوشت و خون متحد شد و حلول کرد پس مسیح خدا شد.^{۱۰۶}

در تفسیر گازر سورة نساء جلد دوم ذیل آیه شریفه:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ.

شرحی می‌نویسد که خلاصه آن اینست که آیه در اقسام ترسایان آمد از نسطوریان و یعقوبیان و ملکائیان و مرقوسیای و ترسایان نجران که فرمود در دین غلو نکنید و بر خدا جز از حق مگوئید. یعقوبیان گفتند که عیسی خدا است، نسطوریان گفتند پسر خدا است، مرقوسیای گفتند یکی از سه تا است. اقنوم پدر که خدا است و اقنوم پسر که عیسی است و اقنوم روح القدس و این سه یکی شدند و در سورة مائده تفسیر آیه: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ، آیه ۷۳ مذکور است به حقیقت کافر شدند، آنان گفتند که خدای سوم سه است و این قول جمهور ترسایان است از ملکائیان و نسطوریان و یعقوبیان و این سه که گفته آمد بر طریق اتحاد گفتند و این نامعقول است برای این که محال است که سه ذات یکی شود و در آیه قبلی که فرمود:

^{۱۰۶} - برای اطلاع بر تاریخ مسیحیت به کتابهای تاریخ کلیسای قدیم در امپراتوری روم و ایران، تألیف و.م. میلر ترجمه عباس آرین‌پور چاپ ۱۹۳۱ و تاریخ دو اقلیت مذهبی یهود و مسیحیت در ایران تألیف دکتر محمد علی تاجپور و کتاب مسیحیت در ایران تألیف استاد سعید نفیسی و جزوه کلیسای قدیم در ایران تألیف و.م. میلر و کتاب جاهلیت و اسلام تألیف علامه نوری مراجعه شود، در کتاب محمد در توراه و انجیل تألیف پروفیسور عبدالحد دود اسقف مسیحی که قبلاً نیز نام بردیم مطالب بسیار تحقیقی درباره مسیحیت و مذاهب آن و اینکه به چه ترتیب عقیده شرک و تثلیث در میان آنها پیدا شد مشروحاً ذکر شده است البته کتابهای دیگر نیز زیاد است ولی آنچه من دیده‌ام این چند جلد است.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ...

می‌گویند این گروه از ترسایان که این را گفتند یعقوبیانند که به تثلیث گویند اقنوم پدر واقنوم پسر واقنوم روح-القدس و گویند که سه بودند یکی شدند و آن‌ا نکه جز ایشانند مسیح را پسر خدای گفتند از مریم.

در تفسیر مجمع‌البیان ذیل دو آیه شریفه در سوره مائده می‌نویسد: مذهب مسیحیان یعقوبیه این است که ذات خداوند با ذات مسیح اتحاد یافتند، در نتیجه کالبد عیسی لاهوتی شد و معنی خدا بودن مسیح همین است و در ذیل آیه بعدی مذکور است: آنهایی که خدا را یکی از سه عنصر می‌دانستند، کافر شدند. عموم مسیحیان از یعقوبیه و ملکانه و نسطوریه معتقد بودند که خدا از سه عنصر پدید آمده و در عین حال یکی است، پدر و پسر و روح القدس، این سه یک خدا هستند نه سه خدا بدین ترتیب زیر بار سه خدا نمی‌روند ولی حقیقت آن چیزی غیر از تعدد خدایان نیست زیرا در نظر آنان پسر خدا است، پدر خدا است، روح القدس هم خدا است. بدیهی است که پسر غیر از پدر است و در ذیل آیه شریفه یا اهل الکتاب لاتغلوافی دینکم آخر سوره نساء آیه ۱۷۱ نیز به همین مضمون به اجمال درین باره می‌نویسد. از جمله نوشته‌اند که علی رغم پندار بی‌اساس مسیحیان که او را پسر خدا می‌دانند و علی رغم تهمت دروغ یهودیان که او را زاده پدری بدکار می‌پندارند، او پور مریم عذراء است.

آقای حاج سید محمد علی کاظمینی بروجردی در کتاب مجموعه دانش در جواب سؤال سی و یکم راجع به تثلیث از جمله می‌نویسد که نصرانیت در ابتداء دین توحید و خداپرستی بود و بعداً بوسیله دعوات و مبلغین مسیحی، موضوع تثلیث و اقنومهای سه گانه پدر و پسر و روح القدس که از مدرسه فلسفی اسکندریه اخذ کرده بودند گرفتند و توحید مسیحیت را به شرک آلوده نمودند که بعضی آنها مسیح را به عنوان خدا و بعضی بنام پسر خدا خواندند و بعداً هم اختلافات دیگری پیدا شد از جمله بعضی گفتند عیسی دارای یک طبیعت و دو مشیت است. گروهی گفتند دارای دو طبیعت و دو مشیت است یکی طبیعت و مشیت الهی و یکی بشری، و اختلافات دیگر هم در عقائد و احکام به تدریج پیدا شد.

مذاهب و تشکیلات مختلفه مسیحیت

قرن اول و دوم میلاد برای مسیحیان خیلی پر رنج و مشقت بود و سلاطین صوری و روحانیین یهود کشتار بسیاری از آنها نمودند.

در قرن سوم میلاد امپراطور روم شرقی کنستانتین (Constantin) دیانت مسیح را پذیرفت و در سال ۳۱۳ میلادی آن را نیز جزء ادیان رسمی قرار داد و تئودوز کبیر (Theodose) در سال ۳۸۰ دین مسیح را تنها دین رسمی کشور خود قرارداد و از آن به بعد موقعیت اسقفها (Les Eveques) استوار شد و پس از چندی مجمعی تشکیل داد و یک نفر را که از همه پرهیزکارتر و داناتر و ثابت‌تر در امور مذهبی بود به ریاست انتخاب نمود و آن را پدر (Papa) نامیدند که بر تمام امور دینی و روحانی و مسیحی و دستگاههای فرهنگی و علمی ریاست پیدا کرد و مرکز آن هم رم پایتخت روم غربی گردید (Catholique) که بعداً در عربی جاثلیق گفته شد و این کلمه را بر نمایندگان پاپ و رؤسای مذهبی آن فرقه که در آنجا عمومیت داشت اطلاق می‌کردند و پاپ و روحانیین کاتولیک غالباً عقیده ملکانیان را دارند و مهمترین کلیساها، کلیسای روم و اسکندریه و انطاکیه و قسطنطنیه بود. اسقف روم را که از همه مهمتر بود پاپ یعنی پدر می‌گفتند و اسقفهای اسکندریه و انطاکیه و قسطنطنیه را پاتریارک (Patriarche) که به معنی پدر و مؤسس یک نژاد است گفتند و بطریق معرب آن است کلمه اسقف هم به معنی رئیس روحانی مسیحی شهر و معرب اپیسکوب (Episcop) می‌باشد.

ولی عده‌ای از کلیساها از جمله کلیسای سوریه و حبشه و ارمنستان و بسیاری از کلیساهای شرق تبعیت پاپ را نپذیرفتند و مذهب ارتودوکس را تشکیل دادند. آنها هم رئیس روحانی خود را بطریق، که معرب پاتریارک می‌باشند نامیدند و شورای مذهبی را سنت سینود (Saint synode) یعنی شورای مقدس گفتند، کلمه ارتودوکس به معنی راه یافته و دارای عقیده صحیح می‌باشد. لغت کلیسا هم در اصل، اکلیسیا (Ekklesia) یونانی به معنی برگزیده می‌باشد و کلیسا لفظ سریانی است که از آن گرفته شده و بر هیئت جامعه مسیحیان در عبادتگاه آنها اطلاق می‌شود و عربها کنیسه هم می‌گویند و همانطور که مرکز کاتولیک شهر رم بود مرکز ارتودوکس هم شهر قسطنطنیه پایتخت روم شرقی بود. این کلیسا در سال ۱۰۵۴ میلادی رسماً مجزی شد و مسیحیان ممالک شرقی تحت سرپرستی کلیسای ارتودوکس قرار گرفتند. پس از فتح قسطنطنیه و انقراض دولت روم شرقی در سال ۱۴۵۳ بدست سلاطین آل عثمان، مرکز کلیسای ارتودوکس به مسکو در سال ۱۵۸۹ منتقل شد و پس از استقرار حکومت کمونیستی در شوروی، اضافه بر سایر کلیساهای تابعه آن یک مرکز هم در لبنان تأسیس شد.

عده ارتودوکس در حدود ۱۲۰ میلیون و کاتولیک قریب ۴۳۰ میلیون می‌باشد و اهمیتی که کاتولیکها به پاپ می‌دهند خیلی بیشتر از ارتودوکسها نسبت به پیشوای مذهبی خودشان است، چون آنها پاپ را پدر معنوی و معصوم از خطا و ضامن تأمین سعادت خودشان می‌دانند ولی ارتودوکسها این اهمیت را نمی‌دهند.

یکی دیگر از مذاهب مهمه مسیحی مذهب پروتستان است که توسط مارتین لوتر Martin Luther آلمانی ایجاد شد و وجه تسمیه آن است که او به عنوان اعتراض بر اعمال کشیشها و روحانین تابع پاپ مخالفت و پروتست کرد، ازین رو بدین نام نامیده شدند. او در سال ۱۴۸۳ میلادی در آلمان متولد و در سال ۱۵۴۶ بدرود زندگی گفت.

او با بسیاری از اعمال بزرگان کاتولیک مانند دریافت کفاره و گرفتن اعتراف از افراد و بخشیدن گناه آنها و فروش مغفرت نامه که یک قطعه پوست آهوبنام نامه مغفرت گناهان در مقابل پرداخت مبلغی به افراد مسیحی معصیت کار که اعتراف به گناه می‌کردند می‌دادند، و بلکه فروش بهشت را معمول کرده بودند و همچنین دخالت آنها در امور حکومت و تفتیش عقائد و امثال آنها مخالفت کرد و بر اثر همین مخالفتها در سال ۱۵۱۷ روابط او با کلیسای رم و پاپ قطع شد و چون خیلی از مسیحیان از رفتار کشیشها و روحانیون کاتولیک ناراضی بودند، روش او پیروان زیادی پیدا کرد و ژان کالون (Jean Calvin) (1509 – 1569) سوئیسی که در شهر بال متولد شد نظریات او را تعقیب کرد و بعداً کلیسای تحت نظر آنها نیز بنام کلیسای پروتستان از حیطة قدرت پاپ خارج شد.

مورمن‌ها: Les Mormons فرقه‌های مختلف دیگری هم در تعدادی قرون پیدا شده و هر کدام پیروانی پیدا کردند ولی عده آنها خیلی کم و بی اهمیت لیکن یک فرقه از آنها که در همین اواخر پیدا شد و شهرتی پیدا کرد فرقه مرمون‌ها است.

این فرقه توسط ژوزف اسمیت آمریکائی (Joseph Smith) پیدا شد او در سال ۱۸۰۵ متولد و در ۱۸۴۴ مرد و در سال ۱۸۲۷ این مذهب را ایجاد کرد. او مدعی شد که آمریکائیان نیز از اولاد بنی اسرائیل می‌باشند و عیسی در ظهور دوم خود بین آنها تبلیغ کرد و پیروان زیادی پیدا کرد و کفار آنجا بر مسیحیان شوریدند و آنها را قتل عام کردند، ولی کتاب مقدس که توسط رئیس کلیسای مسیحی مرمون بر روی الواح طلا حک شده بود توسط او از دستبرد آنها خارج و در محل امنی باقی ماند و او مدعی شد که خدا به من توفیق داد که به آنها دسترسی پیدا کرده و بار دیگر مسیح را به جهانیان اعلام دارم.

آنها به تثلیث معتقدند و می‌گویند رستگاری بر اثر اطاعت احکام انجیل پیدا می‌شود و می‌گویند مسیح را شهید کردند و مجدد ظاهر خواهد شد و در جهان سلطنت خواهد کرد. آنها در رفتار خود به مادیات کمتر علاقه دارند و مشروبات الکلی نمی‌نوشند و بلکه از کشیدن دود نیز حتی الامکان دوری می‌کنند و به کشف و شهود عرفانی و امکان اطلاع بر مریضات نیز معتقدند. بطوریکه می‌گویند تعدد زوجات در مذهب آنها مستحب است ولی در آمریکا قانوناً منع شده است، پیروان آنها فقط در آمریکای شمالی و معبد آنها در سالت لیک سیتی^{۱۰۷} می‌باشد. مذاهب دیگری هم در میان مسیحیان پیدا شد ولی پیروان زیادی نداشتند و هریک از مؤسسين مذاهب، مرکزی برای خود تشکیل داده و آن را کلیسا بنام مذهب خود می‌نامیدند. و حتی مدعیانی هم بنام مسیح ظهور کردند.

رهبانیت

در دیانت مسیح علیه السلام چون خود حضرت به مادیات علاقه نداشته و از دارائی و تأهل و داشتن تجملات برکنار و به زهد و دوری از مردم هم نصیحت می‌فرمود ازین رو عده‌ای به ترک دنیا و گوشه‌گیری و دوری از اجتماع و تحمل ریاضات مشغول شدند ولی جمعی بر آنها ایراد گرفته و با رفتار آنها مخالف بوده و در اجتماع به سر می‌بردند و کشیشها فقط از ازدواج خودداری کرده و به ریاضت مشغول بودند. کسانی که ترک دنیا می‌کردند آنها را راهب و تارک دنیا می‌گفتند و به قصد انزوا به صحرا و بیابان می‌رفتند و آنها را ارمیت (Ermite) که به معنی بیابان‌گرد است می‌نامیدند، یا موآن (Moine) از مناخوس (Monachos) یونانی به معنی گوشه‌نشین می‌گفتند و آنها با کشیشهای عادی فرق داشتند و آنها پس از پیدایش افلاطونی جدید و روش مذهبی فلوطین تحت تأثیر افکار آنها نیز واقع شده و از مذهب بودا نیز چیزهایی اقتباس کردند و بعداً عده‌ای افراد خیرخواه مسیحی برای اینکه راهبان مسیحی، مرکزی برای گوشه‌نشینی و عبادت داشته باشند در خارج از شهر، دامنه کوهها، یا در بیابانها ساختمانهایی برای سکونت و عبادت آنها بنام دیر (Monastere یا Abbaye) ساختند و حتی موقوفاتی هم بر آن نمودند که آنها با خیال راحت به عبادت مشغول شوند.

نخستین کسی که به بنای دیر همت گماشت یک نفر قبطی مسیحی بنام آنتوان (Antoine) متوفی در سال ۲۵۶ بود بعداً یک نفر بنام پاشوم (Pachome) راهب قبطی مسیحی در سال ۳۲۰ مقرراتی هم وضع کرد که دیرها باید دارای رئیس باشند که عبارت از راهب بزرگ بود و هر راهبی که در آن دیر باشد باید تحت امر او باشد و نافرمانی نکند و او را نیز پدر (Abba یا Abce) می‌نامیدند و بعداً به تدریج دیرهای زیادی ساخته شد مخصوصاً در فلسطین که اراضی مقدسه است و هر یک از راهبان بزرگ دستور اکید برای رعایت تقوی می‌دادند و انضباط را لازم می‌شمردند.

انجیله‌ها (Evangile)

کتب مقدسه مسیحیان را انجیل می‌گویند که مشتق از کلمه اوانجلیوم Evangelium به معنی بشارت و مژده می‌باشد و بطوریکه می‌نویسند پس از آن حضرت قریب هشتاد انجیل توسط حواریین و بزرگان مسیحیت نوشته شد و به قول بعضی حدود صد و شصت انجیل و رساله و تواریخ نوشته شده بود که در مجامع مذهبی قرائت می‌کردند؛ ولی بعداً در

¹⁰⁷ -Salt lake city.

بین آنها فقط چهارتا مورد قبول عموم واقع شد که انجیل متی و مرقس و لوقا و یوحنا باشد. درسه انجیل اولی شرح مختصر از زندگانی و اخبار مرگ و قیام مسیح و در انجیل یوحنا جنبه الوهیت مسیح نیز مورد توجه قرار گرفت. از جمله ذکر شده که در ابتداء، کلمه بود (Logos) و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود، همه چیز بواسطه او آفریده شد. تا آنکه ذکر کند که: کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد.

بطوریکه مسیحیان می نویسند، سه انجیل مرقوس و لوقا و متی بین ۶۰ و ۷۰ سال پس از میلاد تحریر شد ولی در زمان حضرت عیسی هیچکدام ازینها نبود. پس ازین سه تا، انجیل یوحنا نوشته شد و چون انجیلها که نوشته شد از حیث تاریخ مربوط به حضرت عیسی علیه السلام با هم اختلافاتی داشتند ازین رو بزرگان کلیسا فقط این چهار انجیل را معتبر دانستند و بسیاری از محتویات آن چهار انجیل زودتر از تاریخ آنها به رشته تحریر درآمده و فاصله با قیام مسیح نداشتند و بعداً در انجیل هم نوشته شد. و تاریخ انجیل مرقوس (مارکوس) مقدم است و می گویند آن را شمعون صفا که از بزرگان حواریین و نام اولی او شمعون و بعداً کیفاس، سپس پطرس شده بود نوشت، او از بزرگترین حواریین بود و آن انجیل را نوشت و بنام شاگردش مرقوس نمود و در قاموس کتاب مقدس نیز در ذکر انجیل آن را مقدم نوشته است. کتب مقدسه را بنام هالی بایبل (Holy bible) می نامند که یک قسمت آن بنام عهد عتیق مشتمل بر تورا و کتب انبیای بنی اسرائیل است و بخش دوم مشتمل بر چهار انجیل و ملحقات آن می باشد.

۱- انجیل مرقوس (Marcus) همانطور که گفتیم از شمعون صفا و بنام مرقوس می باشد و نام او یوحنا ملقب به مرقوس بود و او از یهودیانی بود که دعوت مسیح را پذیرفت خودش از حواریین نبود ولی با دو نفر از حواریین بنام پولس و برنابا در حدود سال ۴۵ میلادی به انطاکیه و قبرس و بعضی شهرهای دیگر برای دعوت رفت و سپس به آفریقا به تنهایی و بعداً به مصر رفت و انجیل را به یونانی نوشت. در سال ۶۱ میلادی بت پرستان او را کشتند.

۲- انجیل یوحنا (Jean) از یوحنا حواری بود و این غیر از مرقس ملقب به یوحنا است او در بیت صیده از توابع جلیل متولد شد. او انجیل و مکاشفات خود را به زبان یونانی تهیه کرد و آخرین از چهار انجیل است که در شهر افسوس از سال ۹۶ تا ۹۸ میلادی نوشته شده است. از کتاب محمد در توره و انجیل تالیف پرفسور عبد الاحد داود در فصل دوم شماره ۱۹ راجع بفارقلیط معلوم می شود که این انجیل در قرن سوم میلادی نوشته شده که می نویسند مطالب این انجیل از لحاظ اکثریت عیسویان که ۲۲۰ سال بدون دردست داشتن چنین انجیلی روزگار گذارنده بودند تازگی و غرابت داشت.

۳- انجیل متی (Matthieu) از یکی از حواریین بنام لاوی بن حلفی مشهور به متی می باشد او انجیل خود را به زبان عبری نوشت و در سال ۶۲ مقتول گردید. او به خدمت مسیح (ع) انتخاب شده بود و در قاموس کتاب مقدس می نویسد که قرائن دلالت می کند بر اینکه آن پیش از انجیل دیگر انتشار یافت که برخی گویند در سال ۳۸۱ میلادی و بعضی بین سال ۵۰ و ۶۰ تاریخ تصنیف آن را نوشته اند.

۴- انجیل لوقا که از حواریین بود بنام لوگس (Logos) یا (Luc) در انطاکیه متولد شد. ابتداء تحصیل طب کرده و طبابت می نمود، بعداً همراه پولس مسافرت کرد و پولس او را طیب محبوب می نامید و انجیل خود را به زبان یونانی در حدود سال ۶۳ میلادی نوشت و در سال ۷۰ میلادی به امر نرون (Neron) امپراطور سقاک رم به قتل رسید.

۵- انجیل دیگری هم اخیراً پیدا شده معروف به انجیل برنابا (Barnabaus) که از حواریین بزرگ مسیح بود و این انجیل ابتداء از زبان ایتالیائی به زبان انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۰۸ میلادی توسط دکتر خلیل سعادت به عربی ترجمه شد و سپس در سال ۱۳۴۱ هجری قمری توسط حیدر قلی خان بن نور محمد خان کابلی به فارسی ترجمه شد و در آذر

۱۳۱۱ در کرمانشاه به طبع رسید. درین انجیل در موارد زیادی تصریح بنام حضرت محمد (ص) می‌کند و دکتر خلیل سعادت مترجم و محمد رشید رضا الحسینی منشی مجله المنار ناشر آن به عربی و حیدر قلی خان مترجم آن به فارسی، هر کدام شرح مبسوطی در مقدمه ذکر نموده و ادله و مدارکی بر صحت آن آورده‌اند و در روزنامه ایران تاریخ سوم دیماه ۱۳۱۲ شماره ۴۲۷۶ در ستون دوم صفحه دوم در ذکر اخبار خارجه درج شده که یک نسخه خطی آن که مربوط به قبل از اسلام و با سایر کتب مقدسه تورا و انجیل در یک جلد قرار داشته، دولت انگلیس به مبلغ یکصد هزار لیره از دولت شوروی خریداری نموده است.

ولی روحانیین مسیحی این دوره منکر آن هستند همانطور که من در سفر خود در بیروت با انتوان عریضه^{۱۰۸} کاردینال مارونیها مذاکره کردم و شرح آن در خاطرات سفر حج نوشته‌ام. ایشان می‌گفتند مدرکی ندارد و معجول است؛ چون اگر بدان اقرار کنند مجبورند حقانیت اسلام و آورنده آن را بپذیرند. البته در بزرگی مقام خود برنابا و اینکه از حواریین بود متفقند، ولی معتقدند که این انجیل از او نیست و در قاموس کتاب مقدس می‌نویسد، که از برنابا اضافه بر رساله‌ای که به برنابا منسوب و به عبرانی نوشته شده کتاب دیگری بنام انجیل برنابا وجود داشت که در عصر حاضر به زبان ایتالیائی به توسط یک نفر مسلمان نوشته شد که می‌رساند کتاب مقدس تحریف یافته و در حقیقت مطلبی راجع به عیسی مسیح از منابع موثقه تحصیل نکرده است، و درباره آن رساله نیز می‌نویسد که یقین است برنابا اوس آن را نوشته است.

ترجمه‌های کتاب مقدس

کتاب مقدس تورات و انجیل بطوریکه در توضیح الملل^{۱۰۹} پاورقی ص ۳۳۹ جلد اول می‌نویسند تا سال ۱۸۰۰ میلادی به هفتاد زبان و لهجه ترجمه شد و در سال ۱۸۵۰ به ۵۲۱ بالغ گردید و در سال ۱۹۵۰ زبانها و لهجه‌هایی که کتاب مقدس بدان ترجمه شد به ۱۱۱۸ رسید که همه آنها توسط مبلغین مسیحی انجام شد ولی ترجمه‌ها با هم اختلاف دارند که یا بر اثر اختلاف در طرز ترجمه یا هر کدام برای تطبیق دادن آنها با عقیده کلیسای خودشان بوده است.

عقیده تثلیث

عقیده تثلیث در دیانت حضرت مسیح پیدا شد از سابق هم وجود داشته از جمله فیلون^{۱۱۰} یهودی که بین فلسفه یونان و مذهب یهود توفیق داد در بیست تا سی سال پیش از میلاد متوگد و پنجاه سال پس از میلاد وفات یافت. او بین دین یهود و فلسفه افلاطون توفیق داد. او مذهب تثلیث^{۱۱۱} را اظهار کرد و گفت خدا یکی است و مجرد است، اول صادر، کلمه^{۱۱۲} است که واسطه بین خدا و مخلوقات است و سپس روح و این سه تا اقنوم می‌باشند. فلوپین^{۱۱۳} هم عقیده تثلیث

^{۱۰۸} - انتوان عریضه اسقف مارونیهای لبنان در سال ۱۸۶۳ در لبنان متوگد و در ۱۹۵۵ در آنجا وفات یافت.

^{۱۰۹} - جلد اول توضیح الملل پاورقیهای سید محمد رضا جلالی چاپ ۱۳۵۸ ص ۳۳۹.

^{۱۱۰} - Philon

^{۱۱۱} Trinite

^{۱۱۲} Logos

^{۱۱۳} Plotimus در ۲۰۵ یا ۲۰۴ میلادی متوگد و در ۲۷۰ وفات یافت.

داشت و می‌گفت مقام احدیت که خیر مطلق است و عقل و نفس سه اقنوم می‌باشند و اقنوم^{۱۱۴} لفظ سریانی و به معنی وجود اصیل است. مسیحیان هم بواسطه ارتباط با مکاتب فلسفی اسکندریه از جمله فلسفه فیلون به تثلیث گرائیدند. عقیده تثلیث در بین بسیاری از ملل گذشته وجود داشته، چنانکه هندوان می‌گفتند از ذات مجرد غیر مکتبه بنام (برهمه) سه ذات متعین تجلی کرد: برهما، ویشنو و سِیوا که اولی خدای فیلسوفان و دانایان، دومی خدای زندگی و سومی خدای مرگ است. مردم کلد و آشور هم می‌گفتند از دو موجود نخستین بنام اِپسر (به فتح سین) و تِیامت (به کسرتاء و میم) دو موجود دیگر بنام انشر (به سکون نون و کسرشین) و کیشر (به کسرکاف و فتح شین) پیدا شد و از آن دو تا سه خدا بنام آنو، انلیل (به کسر الف) و اِآ^{۱۱۵} (به کسر اول) پیدا شدند که تثلیث اعلی است و از آنها سه خدای دیگر پیدا شدند بنام مسین (به کسر اول)، شِمش (به کسر اول و تشدید دوم) و ایشنار که دو تثلیث قائل بودند. همچنین مانویان^{۱۱۶} نیز قائل به تثلیث بوده و پدر عظمت و انسان اول و مادر زندگان را می‌پرستیدند و آنها شاید بواسطه ارتباط با مسیحیان عقیده تثلیث را پیدا کردند. موضوع تثلیث مانویان و غیره را در جزوه ملل و نحل گفتار آقای رشید یاسمی از انتشارات بنگاه و عظم و خطابه که در سال ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ منتشر می‌شد ذکر شده و خودم نیز به اختصار در رساله فلسفه فلوطین نوشته‌ام. عقائد مذهبی مصر قدیم و فنیقیان هم تقریباً به تثلیث قائل است.

مسیحیت بواسطه ارتباط با فلسفه یونانی و پیروان او عقیده تثلیث در آنها هم مؤثر شد و بطوریکه درستان السیاحه ذکر می‌کنند مدت ۸۱ سال امت عیسی بر جاده مستقیم توحید بودند بعداً یک نفر یهودی بنام یونس پیدا شد که خود را مؤمن به مسیح نشان داد و آنها را به عقائد مختلفه کشانید و تفرقه انداخت، به یکی از بزرگان آنها گفت عیسی خدا است، دیگری را گفت پسر خدا و به دیگری گفت خدای روی زمین است. و نیز در آنجا در ذکر بیت اللحم می‌نویسند: یعقوبیه گفتند عیسی هوالله، ملکانه و نسطوریه گفتند عیسی پسر خدا است و مرقوسیه معتقد شدند که ثالث ثلاثه است و احکام هم در انجیل ده تا است.

در خاتمه تذکر می‌دهم با آنکه راجع به مذهب نصاری و مسیحیت خیلی مفصل شد مع ذلک جدیت کردم تمام مطالب را مختصر و بطور فشرده بنویسم و البته چون جنبه تاریخی دارد و به تحقیق فکری ارتباط ندارد، آنچه ازرا تواریخ میسر شده، به اختصار ذکر کردم و اگر در بعض قسمتها اشتباهی رخ داده یا نواقصی پیدا شده بواسطه جدیتی است که برای اختصار آن انجام داده‌ام و خیلی مطالب را حذف و اسقاط نموده‌ام. به هر حال از خوانندگان در اشتباهات و قصورات عذر می‌خواهم چون منظور من فقط این بود که خوانندگان اطلاع مختصری از مذاهب مسیحیت که در بین آنها دانشمندانی هم بوده و تحقیقاتی هم در بعض عقائد اصولی دینی نموده‌اند، داشته باشند.

صابین

یک دسته از فرقه‌های مذهبی غیر اسلامی بنام صابئه (به تقدیم باء برهمزه) معروف هستند و آن از صبا به معنی میل کردن از چیزی یا عشق ورزیدن به چیزی می‌باشد ولی در اینجا به همان معنی اول است زیرا آنها از مذاهب حقه منحرف شدند. و بعض محققین امروز آن را لغت عبری و به معنی فرو بردن در آب که همان تعمید است می‌گویند. و بعضی گفته‌اند

^{۱۱۴} Hypostase

^{۱۱۵} Anou - Anlil - Ea

^{۱۱۶} - مانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ متولد و در ۲۷۶ یا ۲۷۷ کشته شد.

کلمه صابی از زبان کلدانی و ریشهٔ زبان آرامی گرفته شده به معنی شست و شو دهنده می‌باشد زیرا در تطهیر و شست و شو با آب خیلی مراقبت دارند ازین روعرب آنها را مغسله هم می‌گویند که همان ترجمه کلمهٔ صابی کلدانی می‌باشد. در کتاب "محمد در توره و انجیل" تالیف پرفسور عبدالاحد داود صفحه ۱۹۶ چاپ اول ترجمه ذکر شده که کلمه صابئین نعتی به معنی تعمیدین است و نظر مؤلف آن است که از کلمه صَبَّع (بفتح اول و دوم و عین مهمله) که در عربی بَصَّع (با عین معجمه) تبدیل شده می‌باشد و به معنی رنگرزی است که با تعمید و برنگ زهد و تقوی بودند و آنها را صابعی (با عین) می‌گفتند و در عرب تبدیل به همزه شده و صابئی در قرآن به همزه ذکر شده و رهبر آنها که رهبر تعمیدین بوده، در اصل حکیم کلدانی به نام اسپ (Budasp) بود که بنابراین، در اصل نام آنها صبعی (با عین) بوده است آنان بنابر مشهور پیرو یحیی بن زکریا بودند و بعضی همان است و بهر حال بنامهای مختلف از قبیل صائبی، یهودیان، تعمیدیان، صباغیان و غیر آنها ذکر شده است که کلمه صباغیان در حقیقی مقصود آنها همان صبغه الله است. نام آنها درفرانسه مانده‌ایسم (Mandeism) می‌باشد و زبان آنها را زبان مندائی می‌گویند که از ریشهٔ زبان سامی و نزدیک به زبان سریانی است و آنها سه دسته‌اند: یک دسته که در عرب و قبل از اسلام بودند وعده‌ای در مکه سکونت داشته و در مشرک بودن آنها تحولی پیدا شده آنها را به یهود و نصاری نزدیک کرده بود ازین رو در سورة بقره آیه ۵۹ آنها را با یهود و نصاری قرین کرده می‌فرماید:

اَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارِي وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

و چند آیه دیگر هم آنها را ردیف قرار داده است. دستهٔ دیگر صابئیان (بعضی صایبان و اکنون در خوزستان صبی می‌گویند) که در شهر حران در کنار رود فرات از شهرهای جزیره نزدیک شهر اورفا سکونت داشته و در مقابل نصاری مقاومت کردند، زیرا شهر حران که از نظر علمی مرکز مهمی بود، پس از آنکه پادشاه و مردم روم به مسیحیت گرائیدند، این شهر مرکز بت پرستان یونان و دیانت‌های کلدیه گردید و صابئیان هم که پرستش اجرام سماوی می‌کردند بدانجا رفتند. و در زمان مأمون به پیروان آنها دستور داده شد که یکی از ادیان کتابی پیوندند و آنها بعداً خود را پیرو یحیی بن زکریا گرفتند ولی قبلاً در یمن ستاره پرست و آفتاب پرست بودند و بعداً که در کشورهای عربی متفرق شدند مذهب خود را تغییر دادند.

فرقهٔ دیگر صابئیان یا صایبانی که در بین النهرین می‌باشند و نزدیک پنج هزار نفر در سواحل رود کارون اهواز و خرمشهر و آبادان و شادکان و دشت میشان سکونت دارند و آنها نیز خود را پیرو یحیی بن زکریا تعمید دهنده می‌دانند که شاید به همین جهت عربها آنها را مغسله هم می‌گویند و اینها در ساحل شط العرب و فرات و دجله و در مملکت اردن هم می‌باشند که در شهرهای ساحلی دجله و فرات؛ بغداد و حله و ناصریه و عماره و کوت و دیالی و کرکوک و موصل و رمادی و سلیمانیه و کربلا سکونت دارند وعدهٔ آنها بطوریکه علامه نوری در کتاب خود نوشته‌اند قریب هشت هزار نفر در عراق می‌باشند. آنها معتقدند که فرشتگان بر بشر فضیلت دارند ولی سایر مذاهب توحیدی، یهود و نصاری و مسلم، بشر را افضل می‌دانند. فقیر بایشوای آنها در اهواز بنام شیخ عبدالله معنوق ملاقات نموده و سؤالاتی کردم که شرح آن در آخر سفرنامهٔ اول بنام «یادداشت‌های سفر به ممالک عربی» نوشته‌ام. شرح کامل معتقدات آنها هم در ملل و نحل شهرستانی و توضیح-الملل ترجمهٔ آن مذکور است و در کتاب جاهلیت و اسلام تألیف علامه یحیی نوری نیز شرحی محققانه نوشته شده است.

این دسته در میان مسلمین آزادانه به مذهب خود رفتار می‌کردند و حتی می‌نویسند جابر بن حیان از تلامذ حضرت

صادق علیه السلام نیز صائبی بود و ثابت بن قره طیب دربار مقتدر بالله خلیفه عباسی نیز که در اوائل قرن چهارم هجری بود مذهب صابئی داشت.

عقائد آنها غالباً در باب خداوند و خلقت و معاد و همچنین خلقت آدم و بهشت و دوزخ بلکه بعضی قسمتهای تاریخی مانند طوفان نوح شبیه به عقائد یهود است و چون در محیط عراقی و ایرانی اخیراً قرار گرفتند، بعضی عقائد و افسانه‌های بابلی کلدی و ایرانی نیز بر آن افزوده شده است. چنانکه ستارگان را نیز مانند بابلیها تقدیس می‌کردند و می‌گفتند تعظیم و احترام آنها بر ما واجب است زیرا خداوند امور این عالم را به آنها سپرده ولی خود آنها عبادت خدای یکتا را می‌نمایند.

می‌گویند سیارات سبعة پاسبانها و نگهبانان هفت اقلیم و مصادرخیرات و دورکننده مضرات برای سکنه زمین می‌باشند و ستاره مریخ است. ستاره جدی نیز مورد احترام خاص آنها است که باید ادعیه و اعمال مذهبی را با توجه به این ستاره انجام داد... ازین رو بعضی آنها را ستاره پرست گمان کرده‌اند.

کتابهای مقدسه آنها به زبان ماندائی نوشته شده و مهمترین آنها ده کتاب است.

غسل تعمید نزد آنها لازم است و اهمیت زیادی بدان می‌دهند. عبادات هم در میان آنها موسوم و رهبانیت ممدوح است. در سال به عنوان روزه ۳۶ روز از خوردن گوشت پرهیز می‌کنند.

درجات روحانی عبارت است از حلالی، ترمیده، کنزبرا، ارشمه و ربانی که مقام ربانی بالاترین مقامات روحانیت است و می‌گویند غیر از حضرت یحیی (ع) دیگری بدان مقام نرسیده است.

محضر را قبل از آنکه روح از بدنش مفارقت کند، باید غسل دهند و اگر موقع احتضار غسل انجام نشود و محضر بمیرد جسد او نجس است و کسی که مرده او را لمس کند برای همیشه نجس است و با هیچ تعمیدی طاهر نمی‌شود.

عقائد و اعمال و عبادات و رسوم آنها مشروحاً در کتاب جاهلیت و اسلام تألیف علامه آقای حاج شیخ یحیی نوری مذکور است که خلاصه‌ای از آنها درینجا مذکور گردید.

و بطور کلی آنچه بیشتر در آنها به چشم می‌خورد رهبانیت و علاقه به شست و شو است ازین جهت غالباً در مناطقی که آب زیاده‌تر است سکونت دارند. به هر حال اسلام و قرآن مجید آنها را در ردیف یهود و نصاری قرار داده است ولی در احکام اسلامی درباره آنها اختلاف است.

کتابی که از آنها نام برده شده است

نام کتاب	مؤلف
۱- تفسیر بیان السعاده	جناب حاج ملاسلطان محمد بیدخنی گنابادی
۲- قصص قرآن	سالتانعلیشاه شهید (رحمه الله علیه) مورد ترجمه سید صدرالدین بلاغی
۳- قصص قرآن	ابوبکر عتیق نیشابوری
۴- قصص قرآن	سید هاشم رسولی محلاتی
۵- تفسیر المیزان	علامه سید محمد حسین طباطبائی تبریزی (نزیل قم)
۶- کشف الاسرار وعده الابرار	معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری تالیف ابوالفضل رشیدالدین احمد بن محمد المیبدی، تاریخ تالیف ۵۲۰ هجری
۷- تاریخ انبیاء	حسین عمارزاده اصفهانی
۸- تفسیر قرآن	ابوالفتوح اصفهانی
۹- توضیح الملل، ترجمه ملل و نحل شهرستانی	مصطفی خالقداد هاشمی و حواشی سید محمد رضا جلالی نائینی
۱۰- تاریخ فلسفه در جهان	ترجمه عبدالمحمد آیتی
۱۱- المنجد در لغت	الاب لويس معلوف اليسوعی، چاپ بیروت
۱۲- فلسفه نیکو، جلد دوم	حسن نیکو
۱۳- خاطرات سفر حج	تحریر خودم
۱۴- ذوالقرنین	ابوالکلام آزاد، ترجمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
۱۵- حجه التفاسیر	مرحوم سید عبدالحجه بلاغی
۱۶- مقدمه ابن خلدون	عبدالرحمن بن خلدون مغربی
۱۷- کافی	محمد بن یعقوب کلینی
۱۸- توحید و امالی	شیخ صدوق
۱۹- یاداشتهای سفر به ممالک عربی	خودم
۲۰- فلسفه فلوطین	خودم
۲۱- الاثارالباقیه من القرون الخالیه	تالیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی
	متولد ۳ ذیحجه ۳۶۰ یا ۳۶۲ متوفی دوم رجب ۴۴۰
	در غزنه ترجمه اکبردانا سرشت چاپ طهران چاپخانه بانک بازرگانی چاپ سال ۱۳۵۲

- ۲۲- مغز متفکر جهان شیعه
از مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ، ترجمه ذبیح
الله منصوری، چاپ سوم طهران ۱۳۵۶
- ۲۳- تاریخ مذاهب اسلام
ترجمه الفرق ابی منصور عبدالقاهر بغدادی متوفی در
۴۲۹ ترجمه دکتر محمد جوار مشکور
تالیف و ترجمه مسترهاکس آمریکایی ساکن همدان
چاپ بیروت ۱۹۲۸
- ۲۴- قاموس کتاب مقدس
مرحوم حاج شیخ عبدالله مامقانی
سعید نفیسی چاپ طهران ۱۳۴۳
- ۲۵- تنقیح المقال در رجال
ابوعلی فضل بین حسن طبرسی متوفی در ۵۴۸ ق
ترجمه دکتر احمد بهشتی چاپ طهران ۱۳۵۰
- ۲۶- مسیحیت در ایران
تفسیر مجمع البیان
- ۲۷- تفسیر جلاء الاذهان و جلاء الاحزان معروف به تفسیر گازر
ابی المحاسن حسین بن حسن جرجانی چاپ ۱۳۳۷
ش ۱۳۷۸ ق
- ۲۸- مجموعه دانش جواب سوالات
آقای حاج سید محمد علی کاظمینی بروجردی،
طهران کتابفروشی مصطفوی چاپ دوم ۱۳۹۱
- ۲۹- سیره رسول الله
ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی
متولد ۵۸۲ متوفی ۶۲۳
- ۳۰- خداوند الموت، حالات حسن صباح
مرحوم حاج زین العابدین شیروانی مستعلی شاه
طهران حاج میرزا معصوم نائب الصدر، تاریخ اتمام
تالیف دوشنبه ششم صفر ۱۳۱۸ قمری
- ۳۱- بستان السیاحه
طرائق الحقایق
- ۳۲- تاریخ مذاهب اهل سنت و فرقه اسماعلیه
۳۵- تتمه المنتهی
- ۳۳- علامه یحیی نوری چاپ هشتم طهران خرداد ۱۳۵۷
تالیف صدیق صفی زاده "بوره که ائی" چاپ
کتابخانه طهوری طهران ۱۴۰۱ قمری ۱۳۶۰ شمسی
۱۹۸۱ میلادی
- ۳۴- اسلام و عقاید و آراء بشری یا جاهلیت و اسلام
۳۷- مشاهیر اهل حق
- ۳۵- ذوالقرنین کیست
۳۹- رساله رفع شبهات
- ۳۶- تالیف دکتر سید حسن صفوی چاپ طهران سازمان
چاپ خوشه اردیبهشت ۱۳۵۸
- ۳۷- تحریر خودم